# إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

## جلد سوم

نویسنده:
محدث هند شاه ولی الله دهلوی/

تصحیح و مراجعه:
سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب**

## مقصد دوم

در ذكر جملهء صالحه از مآثر و مناقب خلفاي اربعه رضوان الله تعالى عليهم أجمعين كه به نقل مستفيض ثابت شده و قدر مشترك در هر بابي به تواتر رسيده.

و در صدر مقاله بايد دانست كه مقصود ما مجرد سرد قصص ايشان نيست بلكه استقراء جزئيات قصص و انتقال از آن به كليات فضائلي كه به آن تشبه بالانبياء‡ من حيث نبوتهم به ظهور رسد يا لوازم خلافت خاصه كه اقصي سعادتي كه امتيان را ميسر مي‌شود همان تواند بود به آن خصال متحقق گردد ايا ماشئت فقل، و تقريب اين قصص به اصل مقصد موقوف است بر تقدم سه نكته.

**نكته اولى** در بيان صفاتي كه پيغامبر را از جهت پيغامبري حاصل مي‌شود.

بايد دانست كه اصل نبوت پيغامبران اولي العزم اراده‌ى حق است تبارك وتعالي لطف بر بندگان خود و تقريب ايشان به خير و تبعيد ايشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ايشان به واسطه‌ى بعث پيغامبري از ميان ايشان و اعلاء كلمه او و اظهار حجج او و شائع گردانيدن علم أو كما قال سبحانه: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [الجمعة: 2]. وكما ورد في الحديث القدسي: «إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَإِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِىَ بِكَ»[1].

و از لوازم نبوت و بمنزله ي اجزاء او تميز اين شخص است كه پيغامبري او خواسته اند از سائر افراد بشر در هر دو قوت نفس ناطقه اعني قوت عاقله و قوت عامله وإليه الاشارة في قوله تعالى: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: 124]. پس خداي تعالي پيغامبر را به فضل و نعمت خود بي سابقه عملي در قوت عاقله زيادتي عطا مي‌فرمايد كه به سبب آن وحي از جانب غيب بر وي نازل مي‌شود و جنت و نار و ملائكه را مشاهده مي‌نمايد و

---

1 -

واقعات عجيبه به صور مثاليه مي‌بيند بسوي اين قوت اشارت واقع شده است در حديث «الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُـزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»[1]، و همچنين در قوت عامله او مـددي مي‌دهنـد كـه بـه سـبب آن سـمت صـالح نصـيب او شـود و اجتنـاب از معاصـي در رعايت آداب مراعات (در عبادات) و تدبير منازل و سياست مدنيـه به وجهي كه از آن خوبـتر صـورت نبنـدد بـر روي كـار آيـد، و خُلـق شـجاعت و سـخاوت و كفـايت و عـدالت و شـناختن مصـلحت هـر وقتي از استقامت قوت عامله حاصـل مي‌شـود و كمـال اين قـوت مفضي مي‌گردد به عصمت، و به سوي اين قوت اشاره واقع شده است در حديث «السمت الصالح جـزءٌ من خمسـةٍ وعشـرين جـزءً من اجزاء النبـوة»[2]، و چـون هـر دو قـوت علي الوجـه الـذي ينبغي مهذب شـوند و از جـانب غيب بـراي هـر يكي مـددي فـرود آيـد در مجاري امور شخص بركات بسيار به ظهور مي‌آيـد كـه احصـاي آن متعذر است. امـا نكتهٔ سـهل التنـاول كـه جـامع آن بركـات باشـد بگوئيم اگر خواهي كه بشناسي صفات نبي را فـرض كن كـه چهـار شخص را در يك تن جمع كرده اند و نـام آن مجمـوع نـبي گذاشـته اند بادشاهي كه بالطبع والمرتبه بادشـاه عـالم شـده باشـد نـه بـه رسم يعني بادشاهي كه ظل نفس ناطقه ي او بر مردمان مي‌افتـد و به سبب آن ظل التيامي و انتظامي در ميـان افـراد بشـر حـادث مي‌شود و هر يكي بر جاي خود قرار گرفته در ميان ايشان ترتيـبي مناسب پديد مي‌آيد كه به سبب آن ترتيب وحدتي بظهور انجامـد و با آن وحدت مدينه نام ايشان گردد از انواع اهـل قلم و سـپاهيان و مـدبران جيـوش و سياسـت كننـدگان مـدن و مزارعـان و تجـار و غيرهم پس اگر اجتماع و ترتيب در ميان اين فرق متحقق نبـود بـه سبب ظل نفس ناطقه ي او كه بر ايشان افتاده در ضمن افعـال و اقوال او از سر نو مدينه متحقق گردد اگـر متحقـق بـود بـه كمـال خود رسد و هر نا بايستي كه در وي هست زائل گردد قصـه كوتـاه هر چه در اين بادشاه بالمرتبه مي‌بايـد از بخت و حكمت و عـدالت و شجاعت و كفايت و سخاوت و غير آن همه در نـبي مشـاهده كن قال تعـالي: ﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾ [الأنفال: 63].

[1] ـ

[2] ـ

و حكيمي كــه در حكت عملي فــائق شــده علم اخلاق و تــدبير منازل و سياست مدن نيك شناخته و بر علم آنها اكتفا ننموده بلكه همه اين صفات تحققاً و تخلقاً در وي نمايان شده و آثار آن صفات حيناً فحيناً از وي مي‌تراود و در ميان مردم شائع مي‌شـود كـه كـل اناءٍ يترشح بما فيه قال الله تعالى: ﴿ يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَـةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيـرٗا﴾ [البقــرة: 269]. و در قــرآن عظيم هر جا ذكر پيغامبري آمده: ﴿ءَاتَيۡنَٰهُ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾ مقرون اوست.

و صوفي[1] مرشدي كه در زمرهء صوفيان نشسته مصدر كرامات عجيبه و خوارق غريبه گشته و به قوت ارشاد خود و تـأثير صـحبت خود باد پيمايان باديه ضلال را راه نجات نموده بعد از آن كه سـالها تهذيب نفس خود به طاعات و رياضات كرده و از اشباح آنها پي به ارواح آنهـا بـرده و مقامـات عليـه و احـوال سـنيه كسـب فرمـوده چنانكه در مقامات مشائخ ما قدس الله اسـرارهم خوانـده باشـي قال الله تعـالى: ﴿ وَيُـزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَـةَ﴾ [آل‌عمـران: 164].

و جبرئيلي كه جارحهء از جوارح تدبير الهي شده و واسـطه اخـذ علـوم حقــه از منبـع العلـوم گشـته ﴿لَّا يَعۡصُـونَ ٱللَّهَ مَـآ أَمَـرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾ [التحـريم: 6]. نقـد حـال اوسـت از جـذر جبلت او راهي به حظيرة القدس كشـاده اسـت و از آن راه علـوم مجردهء عاليه بر عقل و قلب او فرو ريخته و خفاياي عالم مُلــك و خباياي عالم ملكوت پيش او مشج گشته.

باز تأمل بايد كرد كه آنحضرت ﷺ چون مبعوث شدند در ايام خـود بكدام چيز اعتناء تمـام فرمودنـد و از آثـار آنحضـرت ﷺ چـه چـيز در عالم باقي ماند؟ در اين باب كار فرمائي حدس ذهن بايد شــد و از جزئيات به كليات و از مقدمات به مقاصد انتقال بايد نمود.

بايد دانست كه آنحضرت ﷺ در زماني مبعوث شدند كـه شـرك در عبادت و استعانت شيوع تمام پيدا كرده بود اثبات معاد نمي‌كردنــد و عبادات را فراموش ساخته بودنـد و تحريفهـا در دين حـنيفي كـه

---

[1] - طوری که قبلا يادآور شديم، هدف از اصطلاح صوفی در نوشته‌های محـدث هنـد قطعا بدعت گذارانی که خويشتن را به طـرق صـوفيه منسـوب نمـوده و از سـنت رسول خدا ﷺ دور هستند نيست، بلكـه مـراد اهـل تزكيـه و زهـد و صـلاح می‌باشـند بدليل اينكه شاه ولی الله دهلـوی از بزرگـان محـدثين بـوده و بـا اهـل بـدعت هيچ صله‌ای ندارد و اين اصطلاح را مشاكلة ذكر نموده است.

منسوب است به حضرت ابراهيم داخل شده بود و مانند سباع بـا يكديگر مي‌جنگيدند و مثل بهائم بر يك ديگر مي‌جهيدند آنحضــرت امر ابطال شرك فرمودند و اثبات مجـازات نمودنـد و تحريفـات را بر انداختند و شعاعي از نفس قدسـيه آنحضـرت بـر اذكيـاء قـوم افتاد آن جماعت دين حق را بفهم درست تلقي نمودند و به سـمت كاركشا نصرت دادند تا آنكه راه رشد واضـح شـد و اسـلام از كفـر ممتاز گشت و مردمان در دين حق آمدن شروع كردند آنگاه عـرب عامةً و قريش خاصةً به تعصـب برخاسـتند و در پي ايـذاها افتادنـد آنحضـرت بـه قـوت خـدا داد خـود در مقـابلهٔ مجادلـه ايشـان استقامت فرمود و يـاران وي خـود را سـپر وي سـاخته از مشـرب عشق چه باده‌ها كه نخوردند و چه مستي‌ها كه نكردنـد. بعـد از آن مأمور شدند به هجرت و جهاد به تائيد الهي در آن باب مساعي كه زياده از آن مقدور بشر نباشد بجـا آوردنـد يـاران همـه بـه حـركت ايشان متحرك و به عزيمت ايشان عازم تا آنكه فتحهـا واقـع شـده هزيمت‌ها بر كفار افتـاد، و جـاهليت از هم پاشـيد و مظـالم پامـال شد، و علمي كه با آن آشنا نبودند درميـان ايشـان شـائع گشـت، و حسد و حقدي كه در ميان خودها داشتند نابود شـد همـه يـك دل و يك زبان بر كلمهٔ حق متفق و بر اضداد آن منكر قال الله تعـالي: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: 103]. روز و شـب كـار ايشـان ترويج علم قرآن بود و علم ايمان يعني اركان خمسه اسلام، و علم احسان يعني از صور طاعات پي به ارواح آن بـردن، و علم شـرائع از اصلاح تدبير منازل و سياست مدن و آداب معـاش و هـر يكي را به اوضاع معينه مقيد ساختن، و علم رقائق و علم اخلاق صـالحه و علم فضـائل اعمـال و علم منـاقب كـبراء امت و علم معـاد و علم فتن تا آنكه به اقاصي و اداني رسيد و ذكي و غبي همه فائده يـاب شدند الا هر بي‌نصيبي كه شقاوت ازليه او را از مراتب خير مـؤخر سـاخته باشـد، و تـربيت افـراد بشـر فرمـود و يـاران در اين بـاب كوشش‌ها بكار بردند تا آنكه اهل بـدو و سـكان صـحرا محسـنان و مقربـان گشـتند جـزي الله هـذا النـبي الكـريم واعوانـه أحسـن الجزاء وحشرنا معهم وأدخلنا الجنة في تضاعيفهم ورزقنا رؤيتـه في زمرتهم بفضله وكرمه في مقعد صدق عند مليك مقتدر.

**نكتهٔ دوم** در بيان آنكه تشبّه غير نبي را با نبي چگونـه حاصـل

شود و اعانت پيغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصيب پيغامبر است از تقاسيم رحمت الهي چه قسم صورت بندد؟ اما تشبه غير نبي با نبي در خصلت اولي كه ارادهی بعثت است به آن تواند بود كه ارادهی الهي متعلق گردد به آنكه اتمام كاري كه نصيب پيغامبرست و ميبايد كه در جريدهء اعمال پيغامبر ثبت شود بدست شخصي از امت او كنند و اين معني را پيغامبر ارشاد فرمايد و آن مرد دانا به گوش باطن استماع كند نه به گوش ظاهر گويا همان اراده ديگر بار در خاطر اين عزيزِ كُل كرده است وإلى هـذا وقعت الإشارة في قوله تعالى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: 55]. وقوله: ﴿كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾ [الفتح: 29]. قصهی استخلاف حضرت موسي يوشع را عليهما السلام و اتمام مواعيد الهي بر دست وي شنيده باشي.

و اما تشبه در زيادت قوت علميه نفس ناطقه به آن وجه تواند بود كه كسي را از امت محدَّث و ملهم فرمايند تا بعض بروق غيب شعاع خود را در دل وي اندازد و اين معني به دو وجه صورت پذيرد:

يكي آنكه بمجرد استماع سخن پيغامبر به اصل كار متنبه شود گويا بيواسطه ميبيند بمثال آنكه آئينه از آفتاب اثر پذير گردد و نور خالص برآيد و نام اين مقام صديقيت است و از لوازم او تصديق پيغامبر است بي اكتراث و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه به وصف فنا و فدا و تسليم و رضا و اختيار موافقت و ترك مخالفت اگر چه در ادني شئ باشد اعني حالتي كه در عرف آن را عشق مفرط گويند، و نيز از لوازم او تعبير رؤياست و موافقت رأي پيغامبر قبل از آنكه پيغامبر تصريح كرده باشد. دوم آنكه فراست صادقه نصيب او كنند و عقل او را از حظيرة القدس تأئيدي دهند تا آنكه غالباً اصابت كند در تحري خود در آنچه هنوز حكم آن فرمود نيامده است طفيلي پيغامبر است اما در مخادع قرب راهي دارد به مثال آنكه بادشاه با وزير خود مشوره مينمايد و خادمِ وزير از دور اشارت دست شاه ميبيند و بر عرض وي اطلاع مييابد قبل از آنكه وزير بيان آن نمايد و نام اين مقام محدّثيت ست و از لوازم او آنست كه وحي بر حسب اجتهاد او چندين مرتبه نازل شود و ميان ابناي جنس خود ممتاز باشد به

آنكه هر چيزي را كه ظن نمايد موافق واقع افتد، و بعد از اين مرتبه مراتب ديگر است فرودتر مثل آنكه حفظ كند قول پيغامبر را و فهم نمايد و با استنباط درست احكام را از آنجا استخراج كند و او را راسخ في العلم گويند.

اما تشبه در زيادت قوت عمليه به آن نحو تواند بود كه عزيمت اعلاء كلمة الله در نفس شخص به اثر نفس مبارك پيغامبر چندان باليده است كه بر مقتضاي آن بي‌اختيار مندفع مي‌شود و نام اين عزيز شهيد و حواري ست، يا أمانت و صدق و حيا چندان بر دل وي پرتو افگنده كه از ابناي جنس خود تميّزي ظاهر حاصلش شد و نام اين عزيز امين است باز چون تهذيب قوت عاقله و عامله با يكديگر مجتمع شده مزاج معتدل پيدا كرد و وحدتي به هم رسانيد بادشاه بالطبع گردد و حكيم بالجبلّه و مرشد مكمل و اين مراتب سه گانه غير نبي را ممتنع نيست الا آنكه پيغامبر در اين باب اصيل است و غير پيغامبر شاگرد رشيد وي.

اما تشبه در جبرئيلية همان است كه در صديقيت و محدثيت و غير آن گفته شد پس مرد كامل صاحب سمت صالح است و عدالت كامله دارد و در اخلاق و تدبير منازل و سياست مدن استاد خلق الله، با افراد بني‌آدم به وجهي معامله مي‌كند كه همه به سبب او مجتمع بر خير مي‌شوند و بر وي مختلف نمي‌گردند و كارهاي بس بزرگ درميان مسلمين بدون سلّ سيف سر انجام مي‌دهد و جهاد طوائف امم براي اعلاء كلمة الله به دستوري كه بهتر از آن متصور نباشد بجا مي‌آرد در هر كوشش زياده از سعي او فتح باب ميسر مي‌آيد گويا «صفت اغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ»[1]. نقد حال اوست هر شخصي را از هزاران هزار كه در امر ملت سعي كنند جدا جدا مي‌شناسد و از هر يكي كاري كه مناسب اوست ميگيرد علماً و عملاً، نصرت دين و اعلاء كلمة الله با اقصي همت مطمح نظر خود ساخته است گويا براي همين كار مخلوق شده رد و قبول خلق را بر طاق نهاد ﴿ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ﴾ نقد حال اوست با اصابت رأي و فطانت المعيه توان گفت كه رأي او مرآة اراده‌ى الهي است، امر به معروف و نهي از منكر مي‌نمايد در هر حالي به قدر آن حالت، تفقد نزديكان مجلس و درماندگان از صحبت

---

[1] -

مي‌فرمايد و مواعظ و خطب او بر دل مي‌زنـد، دانايـان روزگـار در حق وي مي‌گويند كه يك ساعت صحبت بـا او از عبـادت يـك سـال بهتر است.

اما تشبه او با پيغامبر در تحمل اعباء نبوت بدان وجـه توانـد بـود كه مرد جليل القدري كه در مردمان عزتي و حرمتي دارد و در حل و عقد خويش از وي حساب مي‌گيرند به اقصـي مرتبـه همت اعلاء كلمة الله نمايد بمجرد دخول او در اسلام جمـاعه‌ى بـا او مسـلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمين به سبب دخول او كوتاه گردد و توقـع غلبـه از خـاطر كفـار بـه جهت رسـوخ قـدم او از هم پاشد، و چون كافران كمر به ايذاي پيغامبر بندند در هر حادثه جـان خود را سپرِ جان پيغامبر سازد هر سنگي كه بطرف پيغامبر آيد بـر روي خود مي‌گـيرد در هـر منشـط ومكـره رفيـق پيغـامبر اسـت و سهيم او تا آنكه نـوبت هجـرت و جهـاد رسـيد نصـيب اين عزيـز در نصرت زياده از انصباء كافه باشد، در حـل و عقـد و جمـع رجـال و نصب قتـال مشـورت او را پـذيرائي تمـام شـود و از وي مـداخلت نمايان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد يا در كار زار از همـه پيش قدم باشد يا انفاق امـوال را وسـيلهء احـراز اعلاء كلمـة اللـه سازد والعشق فنونٌ، و چون نوبت نشر علـوم آيـد طـريقهء روايت آموزد و مردمان را بر اقراء قـرآن و روايت حـديث حمـل نمايـد، و اگر در مسأله‌اى اشتباه واقع شود از جماعه‌ى صحابه سوال كـرده استخراج نص صاحب شريعت فرمايـد و اگـر اختلافي روي دهـد از مضيق اختلاف به فضاي اجماع رساند، ارشاد كند طريق اجتهـاد را مسدود كند طرق تحريف را و به هر سبيل ممكن واسطه شـود در ميان پيغامبر و امت او.

بفهم اگر مي‌تواني فهميد كـه آيه‌ى اسـتخلاف[1] و آيه‌ى تمكين[2] و آيه‌ى قتـال مرتـدين[3] و آيت ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ﴾ [الفتح: 29]. بـه منزله‌ى آئينه است اگر نيك تأمل كني اين همه اوصـاف كـه در اين صفحه نوشته مشاهده گردد.

---

[1] - اشاره است به آيه مباركه‌ى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55].

[2] - اشـاره اسـت بـه آيـه مبـاركه‌ى: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَ...﴾ [الحج: 41].

[3] - اشاره است به آيه مباركه‌ى: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54].

**نکتهء سوم** در بيـان کيفيت توسـط خلفـاي راشـدين در ميـان آنحضرت و امت او، بايد دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما مي‌کنيم از وضوء و غسـل و نمـاز و روزه و زکـات و حج و تلاوت قرآن و درود و ادعيه و غـير آن از بـاب عبـادات، و همچـنين طريق مناکحات و مبايعات و اقامت حدود و قضا در خصومات همه مأخوذ است از آنحضرت پس اول سلسله و آخر آن معلوم اسـت و اين قدر نيز معلوم است بالقطع که ما اين معاني را بي واسـطه از آنحضرت  نه شنيده پس در ميان ما و آن حضـرت وسـايطی متحقق است سـخن در آن مي‌گـذرد کـه اين وسـايط کـدام مـردم بوده‌اند و نيز اين قدر معلوم است که در اول امر عـالم بـه کفـر و جاهليت مشحون بود ابتداء ترويج اسلام از آنحضرت بـوده اسـت جهاداً و تاليفاً للقلوب رفتـه رفتـه حـالتي کـه مشـاهده مي‌کـنيم از انتشار مسلمين در آفاق و غلبه بادشاهان اسلام که در هـر قطـري بر روي کار آمد اول اين سلسله و آخـر او معلـوم اسـت سـخن در آن است که وسايط حصول اين امر فخيم که در زمان  آنحضرت نبود و الحال هست کدام عزيزان بودند ساعتي خاطر را رد تفحص اين وسـائط گماشـت و اول وسـائط و اکـثر ايشـان در توسـط و اعظم ايشان در منت بايد شناخت.

امر ملت مشابهت تمام دارد به ديواري کـه هـر خشـت فوقـاني متفرع بر خشت تحتاني است و معتمد است بر وي تا آنکـه تفحص به اساس رسـد همچنـان هـر قـرن متـأخر مسـتمد اسـت از قـرن متقـدم و منت قـرن متقـدم در گـردن اوسـت کـه سـبب وصـول سـعادت دنيـا و آخـرت گشـته در فکـر اول هـر يکي شـيخ خـود را مي‌داند و کتابي مي‌خواند بعد از آن سرگروه خود را مثل ابوحنيفـه به نسبت حنفيان و شافعي به نسبت شافعيان مي‌نامد، و همچـنين عبدالقادر (جيلانی) به نسبت قادريان و خواجه (بهاء الدين) نقشبند به نسبت نقشبنديان وخواجه معين الدين چشتي به نسبت چشتيان باز سلاسل اين بزرگان منتهي مي‌شود به جنيد بغدادي و معاصران وي، و همچنين قراء سبعه در قراءت و شيخ ابو الحسن اشعري در علم کلام و ثعلبي و واحدي و امثال ايشـان در تفسـير و محمـد بن اسـحق در علم سـيرت و علي هـذا القيـاس از اين مقـام انـد کـه بيشتر بايد رفت و تأمل در آن بايد کرد که اين جماعه هـر چنـد بـه جمع علم و بهم آوردن آنچه پراگنده بود از جماعه کثير اخذ نمـوده

بودند متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه مأخوذ از سلف است به منزله‌ی لوح است و تحقيقات خود ايشان از قبيل تفسير مجمل و الحاق الشئ بالشئ لامرٍ جامعٍ وج مع آنچه پراكنده بود و بمنزلهء نقش بر لوح است و طبقهء اولي را از وسايط مي‌بايد شناخت و منت ايشان بر گردن تمام امت اعتقاد بايد كرد.

باز توسط به انواع بسيار مي‌باشد، به روايت كردن از آ ن حضرت و به نصب علماء در هر شهري تا روايت حديث كنند و ترغيب قوم بر آن و تهيه اموري كه با آن گرفتن علم سهل گردد مثل بناي مدارس و تعهد حال طلبه و توقير اين جماعه و مانند آن هر حركتي را از اين حركات در نشر علم و شيوع اسلام در اقطار ارض دخلي هست چون اين كلام مجمل بخاطر نشست اندكي مفصل تر نگاريم تا معرفت وسائط علم آنحضرت آسان گردد و آنچه گفته شود دستوري باشد براي شناختن آنچه نگفته باشم.

اعظم ميراثي كه از آنحضرت به امت مرحومه رسيد قرآن عظيم است و آن تا آخر زمان آنحضرت مجموع در مصاحف نبود مثل آنكه امروز منشي منشأت خود را يا شاعري قصائد و مقطعات خود را در بياضها و سفينها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم رود بمنزلهء عصافير اگر اندك بادي بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنين اين منشآت و قصايد بر شرف تلف باشند اگر آن كاغذها را آب برسد يا در وي آتش بگيرد يا حامل آن بميرد مانند امس ذاهب نابود گردد شاگردي رشيد از ميان ياران آن عزيز كمر همت بر بندد و آن همه را به ترتيبي مناسب جمع كند و نسخه‌هاي بسيار سازد و تصحيح كامل بكار برد و در عالم متفرق گرداند، پس منت اين شاگرد رشيد بر گردن آنانكه از آن منشآت و اشعار مستفيد شوند ثابت است بهمين دستور از محمد بن الحسن بر هر كه حنفي است منتي ثابت است و از بويطي[1] بر هر كه شافعي است منتي در گردن.

و اين جمع در مصاحف همان است كه ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: 9]. بر وي منطبق شد و ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: 17]. مبشر به اوست اول حركت در اين امر از صديق اكبر به التماس حضرت فاروق بحكم شرح صدري كه وي را به آن مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد از آن فاروق

[1] -

اعظم سعيها بکار برد و در مواضع مشکله مباشر کشف شبه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن، بعد از آن ذي النورين نسخه‌ها نويسانيده در آفاق فرستاد و غير آن را محو ساخت بعد از آن ابي بن کعب و عبدالله بن مسعود و علي مرتضي و ابن عباس در اقراء آن سعي بليغ بکار بردند و اين قرآن مجموع در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر ست ثمره‌ی مساعي جميله ايشان است.

باز قرآن در بعض مواضع که اجمال داشت اين بزرگواران آهسته آهسته به تقريبات شتي متصدي کشف آن اجمال گشتند بعد ايشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود ديگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعدد نسخه‌ها بهم رسيد ثعلبي[1] و غير او آن همه را جمع ساخته تفسيرها تصنيف کردند.

هيچ ميداني که بهترين خدمت قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرت سوال ما يتعلق به کرده باشند تا بر حسب آن وحي ديگر فرود آمد، چنانکه صديق اکبر در آيه ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء: 123]. سوالي آورد علم شريفي را سر داد که «أَمَّا أَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ وَالْمُؤْمِنُونَ فَتُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِى الدُّنْيَا حَتَّى تَلْقَوُا اللَّهَ وَلَيْسَ لَكُمْ ذُنُوبٌ وَأَمَّا الآخَرُونَ فَيُجْمَعُ ذَلِكَ لَهُمْ حَتَّى يُجْزَوْا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه الترمذي[2].

و فاروق اعظم در آيت مجمله تحريم خمر گفت: «اللهم بين لنا بيان شفاء»[3] تا رفته رفته اجمال به تفصيل انجاميد و پرده بر انداخته شد.

و بعد قرآن عظيم اصل دين و سرمايهء يقين علم حديث است و توسط کبراء امت در ميان آنحضرت و امت او در علم حديث به چند وجه تواند بود.

يکي آنکه روايت کنند حديث را و به آفاق فرستند مضمون آن را.

ديگر آنکه استخراج نمايند آن را از حامل آن يعني در مسألهء نازله خليفه وقت جمع کند صحابه را و بگويد کسي هست در ميان

---

[1] -

[2] - سنن ترمذی، حديث شماره:

[3] -

شما كه در فلان مسأله از آنحضرت□ حديثي ياد داشته باشد و تكرار اين سوال بحدي رساند كه حاضران به گوش خود شنوند و غائبان را خبر رسد تا حامل حديث مشخص شود و اگر متفرد شده باشد استبراء كنند از شبهه تا حديث محل اعتماد گردد، چنانكه صديق اكبر□ در ميراث جده، و فاروق اعظم□ در باب غره تحقيق فرمودند.

سوم آنكه علماء صحابه را در آفاق فرستند و ايشان را امر نمايند به روايت حديث و مردمان را حمل كنند بر اخذ ايشان چنانكه فاروق اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعي به كوفه فرستاد، و معقل بن يسار و عبدالله بن مغفل و عمران بن حصين را به بصره، و عبادة بن صامت و ابو درداء را به شام، و به معاويه بن ابي سفيان كه امير شام بود قدغن بليغ نوشت كه از حديث ايشان تجاوز نكنند.

چهارم آنكه طريق روايت آموزند و احتياط در آن باب فرمايند.

پنجم آنكه عمل كنند بر حديثي علانيه تا آن حديث مجمع عليه گردد و عمل خلفاء مصحح آن روايت باشد، در بسياري از احاديث خوانده باشي فعل ذلك رسول الله□ وأبوبكر وعمر.

ششم آنكه حديثي كه زياده است بر كتاب الله مثل حديث ايمان بالقدر و حديث معراج و حديث عذاب قبر و غير آن بر سر منابر اشاره به آن حديث فرمايد كه فلان حديث فلان حديث از آنجمله است كه ايمان بر آن واجب است هر چند آن را در كتاب الله نمي‌يابند اين روايت آن همه احاديث است اجمالاً و تصحيح و تقويت آنست و افاده آنكه از قبيل ضروريات دين شده است.

هفتم آنكه مضمون احاديث در خطب خود ارشاد فرمايند تا اصل حديث با آن موقوفِ خليفه قوت يابد.

ياراني كه به غور سخن نمي‌رسند در بند آنكه در متفق عليه از حضرت صديق صحيح نه شد مگر شش حديث و از فاروق اعظم به صحت نرسيد مگر قريب هفتاد حديث اين را نمي‌فهمند و نمي‌دانند كه حضرت فاروق تمام علم حديث را اجمالاً تقويت داده و اعلان نموده بعد قرآن عظيم و سنت اعظم علوم و اشدِّ آنها در احتياج علم فقه است و اعظم توسط كبراي امت در ميان آنحضرت□ و سائر امت او در فقه آنست كه طرق اجتهاد را تعليم فرمايد مثلاً بيان كند ترتيب ادله اربعه و ترتيب سنت بر كتاب و

تخصيص عام كتاب  به خاص سنت و حل مجمل كتـاب بـه مفصـل سنت چنانكه صديق اكبر و عمر فاروق به اتم وجه در بيان آوردند.

باز اعظم توسـط آنسـت كـه مسـائل مجتهـد فيـه را بـه سـرحد اجماع رساند تا اختلاف از امت بر انداخته شود و جميع امت را بــه آن مسائل حجت قائم گردد.

باز اعظم توسـط آنسـت كـه در مسـائل عبـادات و مناكحـات و مبايعات و قضايا و سير در مسـائل نازلـه اجتهـاد فرمايـد و جـواب مسـأله وي در آفـاق مشـهور شـود و اقاصـي و اداني بـه آن راهي ادراك نمايند.

و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است اعني آنچـه امـروز بـه اسم علم سلوك مسمي مي‌شود و قوت القلوب[1] و احيـاء العلـوم[2] در آن مصـنف شـده اسـت، و اعظمِ توسـطِ كـبراي امت در ميـان آنحضرت و سائر امت او آنست كه به زبان حال و بـه زبـان قـال هـر دو آن علـوم را و آن مقامـات و احـوال را  بـه مردمـان تعليم فرمايد و ترتيب كند ياران را به هـر دو زبـان و از وي آن علـوم در آفاق شهرت گيرند و اقاصي و اداني از آن مسـتفيد شـوند چنانكـه در اين كتابها شئ كثير از حضرت شيخين معلوم كرده باشي.

و بعـد از اين مـراتب علم حكمت اسـت و بيـان اخلاق فاضـله و اضداد آن و تدبير منازل و سياست مدن و قواعد كليه اين فنون به مقتضاي تجربه و عقل.

چون اين تفصيل را شناختي اكنون فكر را در آن خوض فرما كه در زمان آنحضرت همين بلاد عرب مفتـوح شـده بودنـد بلاد عجم باز در آخر حيات آنحضرت فتنهء مسيلمه كذاب[3] و اسـود عنسي[4] برخاست و صفائي اسلام را مكدر ساخت، و بعد انتقال آنحضرت كه آن كدورت متزايد شدن گرفت قيام به قتال مرتدين كـه كـرد و

---

[1]

[2] - إحياء علوم الدين، تأليف ابو حامد محمد بن محد غزالى(متـوفى 505 ه)، قابـل ياد آورى است كه در اين كتاب احاديث ضعيف و موضوع زيادى آورده شده است.

[3] - مسيلمه بن حبيب مشهور به كذاب از قبيله‌ى بنو حنيفه بود و در اواخر حيـات آن حضرت ادعاى پيغمبرى كرد و قصد داشت به مدينـه حملـه نمايـد. بعـد از وفـات رسول خدا، صديق اكبر لشكرى به قتال او فرستاد و در جنگ يمامه به قتل رسـيد و فتنه‌ى او خاموش شد.

[4] - اسود عنسى در شب وفات آن حضـرت بـه قتـل رسـيد و رسـول خـدا از كشـته شدن او خبر دادند، پند روز بعد خبر قتل او به مدينه رسيد.

فتح فارس و روم را كه بنياد نهاد؟ بعد از آن توغل در فتح فارس و روم از كه وجود گرفت و اتمام آن در عهد كدام كس واقع شد؟ به حقيقت تمـام زمين بمـنزلهء مـرغي بـود كـه سـرش عـراق و دو جناحش فارس و روم و دو پايش هند و فرنـگ يـا هنـد و تركسـتان چنانكه هرمزان پيش حضرت فاروق بيـان نمـود، سـر آن مـرغ كـه كـوفت و دو بـازوي او را كـه شكسـت؟ همين دو پـا كـه از دسـت تصرف ايشان باقي مانده بود تا حال كوفته نشد.

و اگر بر تو امري مشتبه شود و نداني كـه واسـطه اول بلـوغ او كدام شخص بوده است از سه كس مـيزاني بدسـت تـو دهيم و آن ميزان آنست كه نظر كني به جمعي كه از يك شخص روايت ندارند و اصلاً همت خود بر اخـذ علم از وي نگماشـته انـد اگـر آن علم در ميان ايشان كما ينبغي بيابي بـدان كـه واسـطهء اول مـردي ديگـر است مثل آنكه اهل شام و اهـل مصـر از حضـرت مرتضـي روايت ندارند باز زهديات و علم سلوك در ميان ايشان يافتـه مي‌شـود بـه وفور پس بحقيقت مبلغ اين معاني پيش از حضرت مرتضي ديگري بوده است فتأمل پس چون اين سه نكته مبين شد نوبت آن رسـيد كه در مناقب خلفاء شروع كنيم گوش به آواز بايد بود تـا در ضـمن سردِ قصه بكدام خصلت اشاره نمائيم.

**اما مآثر جميلهء صديق اكبر:**

پس از آنجمله براعت نسب اوست مصعب زبـيري نسـابه گفتـه است «انما سمي أبوبكر عتيقا لأنه لم يكن في نسـبه شـيئ يعـاب به»، كذا في الاستيعاب[1]. و آنكه از اشراف قريش بـود و اصـحاب وجـاهت ميـان ايشـان زبـير بن بكـار گفتـه اسـت «ان أبـابكر أحـد عشرةٍ من قريش اتصل بهم شرف الجاهلية بشرف الإسلام وكان إليه أمر الديات والغرم»[2].

وفي الاسـتيعاب «كـان في الجاهليـة وجيهـاً رئيسـاً من روسـاء قريش وإليه كانت الاشناق في الجاهلية»[3]. و معناي اشـناق آنسـت كه چون قتلي واقع مي‌شد و فتنه در ميـان قـبيله‌ى قاتـل و قـبيلهء مقتول بر مي‌خاست ابوبكر صديق كفيـل ديت مي‌شـد و آن فتنـه را فرو مي‌نشاند و اگر ديگـري كفيـل مي‌شـد اعتـداد نمي‌كردنـد و فتنه تسكين نمي‌يافت.

---

[1] - الاستيعاب،

[2] -

[3] - الاستيعاب،

محمد بن اسحق گفته: «وكان أبو بكر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا، وكان أنسب قريش لقريش، وأعلم قريش بما كان فيها من خير وشر. وكان رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف، وكان جل قومه يأتونه ويألفونه لغير واحد من الأمر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته...»[1]. تا آنجا كه انس گفت در قصه‌ى هجرت: «وَأَبُو بَكْرٍ شَيْخٌ يُعْرَفُ، وَنَبِيُّ اللَّهِ  شَابٌّ لاَ يُعْرَفُ»، أخرج البخاري[2].

و از آنجمله آنست كه قوت عاقله و عامله‌ى او پيش از اسلام بمقدار متيسر در آن زمان كارهاي خويش كرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قريش مأخوذ از زبير بن بكار است و وي آن را از مصعب زبيري اخذ كرده است و وي بواسطه‌ى از جبير بن مطعم و وي از صديق اكبر.

و آنحضرت در قصهء حسان بن ثابت و جواب وي هجاي قريش را تقرير اين علم براي حضرت صديق فرمود: «قال رسول الله لحسانٍ كيف تهجوهم وأنا منهم وكيف تهجوا أباسفيان وهو ابن عمي؟ فقال: والله لاسلّنك منهم كما تسل الشعرة من العجين فقال له ايت أبابكر فإنه اعلم بانساب القوم منك فكان يمضي إلى أبي بكر ليقفه على انسابهم»، الحديث اخرجه أبوعمر في الاستيعاب[3].

و در شعر يد طولي داشت ليكن بعد اسلام ترك آن كرد، كذا في الاستيعاب[4].

و در فصاحت پايه بلند«قال أبو ذويب شاعر هذيلي في قصة سقيفة بني ساعدة تكلمت الأنصار فاطالوا الخطاب واكثروا الصواب وتكلم أبوبكر فللّه درُّه من رجل لا يطيل الكلام ويعلم مواضع فصل الخطاب والله لقد تكلم بكلامٍ لا يسمعه سامعٌ إلا انقاد له ومال إليه ثم تكلم عمر بعده بدون كلامه ومدّ يده فبايعه وبايعوه»[5].

خمر را در جاهليت بر خود حرام كرده بود، كذا في الاستيعاب[6].

1 -
2 - صحيح بخارى، حديث شماره:
3 - الاستيعاب،
4 - الاستيعاب،
5
6 - الاستيعاب،

و بت را گاهي سجده نه كرده «عن الزهري انه قال: مِن فضل أبي بكرٍ انه لم يشك في الله ساعةً قط»، مذكور في الصواعق[1].

و ابن الدغنه[2] در ميان اشراف قريش گفت «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ لاَ يَخْرُجُ مِثْلُهُ وَلاَ يُخْرَجُ، أَتُخْرِجُونَ رَجُلاً يَكْسِبُ الْمَعْدُومَ، وَيَصِلُ الرَّحِمَ، وَيَحْمِلُ الْكَلَّ، وَيَقْرِى الضَّيْفَ، وَيُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ» به مثل آنچه حضرت خديجه در وصف آنحضرت بيان نمود هيچكس از قريش دم انكار نتوانست زد[3].

و از آنجمله آنست كه پيش از اسلام به آنحضرت طريق محبت و فدا مي‌ورزيد در قصه توجه آنحضرت به جانب شام همراه عم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرت به موجب تأكيد راهب مذكور است «وَبَعَثَ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ بِلاَلاً وَزَوَّدَهُ الرَّاهِبُ مِنَ الْكَعْكِ وَالزَّيْتِ»، رواها الترمذي وحسنها والحاكم وصححها[4].

بعض ياران كه به فهم سخن نمي‌رسند بملاحظه صغر سن صديق اكبر در آن وقت و آنكه اشتراي بلال جز اين نيست كه بعد اسلام بوده است در تردد افتاده اند فقير ميگويد گويا ايشان قصهٔ جمعي از اذكياء كه مصدر حركات عجيبه شده اند در ايام صغر سن نشنيده‌اند و از كجا كه در آن وقت بلال مملوك حضرت صديق نبود؟ جائز است كه بلال را به طريق اجاره يا عاريت همراه گرفته باشد بلكه اين احتمال قريب است، زيرا كه بلال مملوك بني جمح بود و ايشان همسايگان حضرت صديق بودند و با ايشان معامله‌ها و مواساتها داشت، و مواسات حضرت صديق با آنحضرت پيش از نبوت در چندين قصه مذكور شده.

يكي از آنكه صحيح‌ترين قصص است ذكر كرديم «عن ميمون بن مهران اختلف فيما بينه وبين خديجةل حتى أنكحها إياه» مذكور في الصواعق معزوٌّ لابي نعيم[5].

و از آن جمله آنست كه در اول بعثت مسلمان شد و سبقت كرد بر همه در اسلام.

---

[1] -

[2] - اسم او ربيعه ابن رفيع است و دغنه نام مادرش بود. آنگاه كه قريشيان تصميم گرفتند صديق اكبر را از مكه بيرون برانند، ابن دغنه كه از سرداران اهل مكه بود از ابوبكر صديق دفاع نموده و او را دوباره به مكه برگرداند.

[3]

[4]

[5] -

و علماي سيرت در اول من أسلم أبوبكر أو عليٌ أو خديجة اختلاف دارند از هر جانب دلائل قائم كرده‌اند و اتفاق جميع حاصل است بر آنكه از احرار بالغين كسي بر حضرت صديق سبقت نكرده و پيش از وي كسي اظهار دين خود در قريش ننموده، فقير اينجا نكتهء دارد و آن اين است كه اوليت اسلام بجهت آن از مآثر معدود شده است كه حامل شد بر اسلام مردمان و جالب شد قلوب مردم را به سوي اسلام و به حكم الدالُّ علي الخير كفاعله اجر جميع آنانكه بعد از وي به اسلام در آيند در جريده اعمال وي نوشته شود و اين معني بجز حر بالغ مشهور في الناس مطاع در ميان ايشان كه اظهار دين خود كند و بجد تمام مردمان را بر قبول آن آرد ميسر نيست.

پس از مآثر خاصهء حضرت صديق است گو در اوليت حقيقيه اختلاف واقع شده باشد.

و از آن جمله آنست كه سبب اسلام حضرت صديق تنبيه غيبي بوده است چند دفعه يكي آنكه وي گفته است كه روزي در ايام جاهليت زير سايه درختي نشسته بودم ناگاه ديدم كه شاخي از آن درخت ميل بجانب من كرد چنانكه به سر من رسيد من در آن مي‌نگريستم و مي‌گفتم اين چه خواهد بود آوازي از آن درخت به گوش من رسيد كه پيغمبري در فلان وقت برون خواهد آمد مي‌بايد كه تو سعادتمندترين مردمان باشي به وي. گفتم: كه روشن‌تر بگوي كه آن پيغمبر كيست و نام وي چيست؟ گفت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وي صاحب و اليف و حبيب من است از آن درخت عهد بستدم كه هرگاه وي مبعوث شود مرا بشارت دهي چون وي مبعوث شد از آن درخت آواز آمد كه بجد باش واهتمام كن اي پسر ابو قحافه كه وحي به وي آمد سوگند به رب موسي كه هيچكس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد كردم بسوي رسول الله رفتم چون مرا ديد گفت اي ابوبكر ترا بخداي تعالي و رسول وي مي‌خوانم گفتم «أشهد انك رسول الله بعثك بالحق سراجاً منيراً» پس بوي ايمان آوردم[1].

قصه ديگر آنكه وي گفته است كه بسي پيش از بعثت آنحضرت در خواب ديدم كه نوري عظيم از آسمان فرود آمد و

1 -

بر بام كعبه افتاد و در مكه هيچ خانه نماند كه از آن نـور چـيزي بـه آن درنيامـد پس آن انـوار همـه جمـع شـدند و يـك نـور گشـتند همچنانكه اول بود بخانهء من در آمد و من درِ خانه خـود را ببسـتم بامداد آن خواب را به يكي از احبار يهود گفتم و تعبير آن خواستم گفت: اين از قبيـل اضـغاث احلام اسـت و اعتبـاري نـدارد چـون روزگاري گذشت در بعضي تجارات به دير سجورا كه مسكن بحيرا راهب بود رسيدم و تعبير آن خـواب خـود از وي پرسـيدم گفت تـو چه كسي؟ گفتم: من مردي‌ام از قريش. گفت: خدا تعالي در ميان شـما پيغمـبري خواهـد بـر انگيخت و در ايـام حيـات وي وزيـر وي خواهي بود و بعد از وفـات وي خليفـه وي پس چـون رسـول الله مبعوث شد مرا به اسلام خوانـد گفتم هـر پيغمـبري را دليلي بـوده است بر نبوت او دليل تو چيست؟ گفت دليل نبـوت من آن خـوابي كه ديدي و آن حبر در جواب تـو گفت كـه آن را اعتبـاري نيسـت و بحيرا گفت تعبـير آن چـنين اسـت و چـنين. من گفتم تـرا كـه خـبر كرد؟ گفت: جبرئيل. گفتم من از تو هيچ دليلي و برهاني نمي‌طلبم زياده از اين أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشـهد أنـك عبده ورسوله بعـد از آن رسـول فرمـود كـه هيچكس را بـه اسـلام دعوت نكردم كه در اول توقف و تردد نكرد مگـر ابـوبكر كـه چـون وي را دعوت كردم تصديق نمود و گفت تو رسول خدائي.

وي صديق اكـبر است و اين قصـه‌ها در كتب خصـائص مـذكور شد و اين همه دلالت مي‌كند بر تشبه جزو عقلي او بـا جـزو عقلي انبياء.

و از آنجمله آنست كه قريب بـه اسـلام صـديق جمعي از نجبـاي قريش اسلام آوردند بـه دلالت حضـرت صـديق و تـرغيب او «قـال ابن اسحق فلما أسلم أبـوبكر أظهـر اسـلامه ودعـا إلى الله وإلى رسوله وكان أبوبكرٍ رجلا مألفاً لقومه محبباً سهلاً فجعل يدعو إلى الإسـلام مَن وثـق بـه من قومـه ممن يغشـاه ويجلس إليـه فأسـلم بدعائه فيما بلغني عثمان بن عفان والزبير بن العوام وعبـدالرحمن ابن عوف وسعد بن أبي وقاص وطلحة بن عبيداللـه فجـاء بهم إلى رسول الله حين استجابوا له واسلموا وصلّوا»[1].

در اينجا نكته بايد دانست كه اين جماعت نجبـاء قـريش بودنـد و هر يكي اوسط بطني از بطون قـريش و در بطن خـود تمكن تمـام داشت پس اسلام ايشان به حقيقت كسر شوكت كفـر اسـت و بـر

[1] -

هم زدن حَدّت شرك و اول صورت شيوع اسلام، اما عثمان اوسط بني‌اميه بود، و زبير اوسط بني اسد، و سعد و عبدالرحمن اوسط بني زهره، و طلحه اوسط بني‌تيم ابن مره[1].

و محمد بن اسحق بر ذكر اين جماعت اكتفا كرده است و الا ديگران ذكر جمعي كثير مي‌نمايند.

و از آنجمله آنست كه در ابتداي اسلام و غربت او چهل هزار درهم براي تقويت اسلام و ترفيه مسلمين و خدمت آنحضرت صرف كرد «عن هشام بن عروة عن أبيه قال أسلم أبوبكر وله أربعون ألفا أنفقها كلها على رسول الله وفي سبيل الله» أخرجه أبوعمر والحاكم[2].

و اين قصه را شاهدي است صحيح كه آنحضرت در آخر ايام خود فرموده است: «إِنَّ أَمَنَّ النَّاسِ عَلَيَّ فِى مَالِهِ وَصُحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ»، أخرجه البخاري[3].

«وقال: مَا لأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِى مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ»، أخرجه الترمذي[4].

و از آنجمله آنست كه هفت كس را از غلامان قريش كه در تصديق و توحيد قدم راسخ داشتند و موالي ايشان ايشان را تعذيب مي‌نمودند خريد كرده آزاد ساخت، «في الاستيعاب واعتق أبوبكر سبعةً كانوا يعذبون في الله منهم بلالٌ وعامر بن فهيره»[5].

محمد بن اسحق نيز اين را روايت كرد با زيادت و آن آنست كه ابو قحافه بر آزاد كردن اين ضعفاء ملامت نمود «فقال أبوبكر يا أبت إنما أريد ما أريد لله، فيتحدث الناس ما نزل هؤلاء الآيات إلا فيه وفيما قال له أبوه ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ٧﴾ [الليل: 5-7]. و محمد بن اسحق در قصه عدوان المشركين على المستضعفين اين را واضح‌تر نوشت و اسماء فريق بيان كرد[6].

---

1 -

2 - الاستيعاب.

3 - صحيح بخارى، حديث شماره:

4 - سنن ترمذى،

5 - الاستيعاب.

6

و از آنجمله آنست كه چون نازل شد ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾ [الحجر: 94]. آنحضرت خواستند كه در جماعت قريش اظهار توحيد و ابطال شرك فرمايند حضرت صديق التماس نمود كه تعصب قريش به مرتبه‌ايست كه بمجرد سماع اين كلمات به ايذاء خواهند برخاست اين خطبه را بمن بايد گذاشت بعد از آن به امر آنحضرت خطبهء عجيبه بر خواند و كفار به اين سبب چه ايذاها كه ندادند و آنحضرت از دست آنها خلاصي يافت و اين قصه در رياض نضره به طول هر چه خوبتر مذكور است و اين اول خطبه بود كه در اسلام خوانده شد و خواندن اين قصه ماجريات عشق را شرح مي‌دهد[1].

و از آنجمله آنست كه چندين دفعه قريش به ايذاي آنحضرت مبادرت كردند حضرت صديق هر دفعه جان خود را وقايهء جان آنحضرت ساخت از آن قصص دو سه روايت بنويسم «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِى مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ وَهُوَ يُصَلِّى، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِى عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فقال ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ [غافر: 26]» أخرجه البخاري[2].

«وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله حتى غشي عليه فقام أبوبكر فجعل ينادي ويقول ويلكم ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ قالوا من هذا؟ قالوا هذا ابن أبي قحافة المجنون»، أخرجه الحاكم[3].

«وعَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِى بَكْرٍ أَنَّهُمْ قَالُوا لَهَا: مَا أَشَدُّ مَا رَأَيْتِ الْمُشْرِكِينَ بَلَغُوا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَتْ: كَانَ الْمُشْرِكُونَ قَعَدُوا فِى الْمَسْجِدِ يَتَذَاكَرُونَ رَسُولَ اللَّهِ فِى آلِهَتِهِمْ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ فَقَامُوا إِلَيْهِ، وَكَانُوا إِذَا سَأَلُوا عَنْ شَىْءٍ صَدَقَهُمْ، فَقَالُوا: أَلَسْتَ تَقُولُ كَذَا وَكَذَا؟ فَقَالَ: بَلَى. فَتَشَبَّثُوا بِهِ بِأَجْمَعِهِمْ، فَأَتَى الصَّرِيخُ إِلَى أَبِى بَكْرٍ فَقِيلَ بَادْرِ صَاحِبَكَ. فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا وَإِنَّ لَهُ لَغَدَائِرَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَهُوَ يَقُولُ: وَيْلَكُمْ ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ قَالَ: فَلَهَوْا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَقْبَلُوا عَلَى أَبِى بَكْرٍ، فَرَجَعَ إِلَيْنَا أَبُو بَكْرٍ فَجَعَلَ لاَ

---
[1]

[2] - صحيح بخارى، حديث شماره:

[3] - مستدرک حاكم،

يَمَسُّ شَيْئًا مِنْ غَدَائِرِهِ إِلاَّ جَاءَ مَعَهُ وَهُوَ يَقُولُ: تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ»، رواه أبوعمر في الاستيعاب[1].

حاصل كلام آنست كه عقبه بن ابي معيط آمد حالانكه آنحضرت  نماز مي‌گذاردند چادر خود را در گردن مبارك آنحضرت پيچيد و خفا كرد آنحضرت را خفا كردن سخت، متعاقب اين حال ابوبكر صديق رسيد و آيت ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ برخواند.

در روايت ديگر آنكه زدند آنحضرت را تا آنكه بيهوش شد پس ابوبكر استاد و اين آيت برخواند.

و حاصل حديث اسماء آنست كه مشركان نشسته بودند در مسجد حرام پس با يك ديگر مذكور آنحضرت كردند و ذكر آنچه آنحضرت مي‌فرمايد در حق بتان ايشان به ميان آوردند در اين هنگام آنحضرت به مسجد در آمدند مشركان به طرف آنحضرت برخاستند حالانكه آنحضرت چون كفار سوال مي‌كردند راست مي‌گفت با ايشان و تقيه را كار فرما نمي‌شد گفتند: آيا نمي‌گوئي در باب آلهه ما چنان و چنان؟ فرمود آري مي‌گويم پس در آويختند با آنحضرت همه ايشان پس آمد فرياد كننده بسوي ابوبكر صديق و گفت درياب صاحب خود را پس بر آمد حضرت صديق تا آنكه داخل شد به مسجد حرام و يافت آنحضرت را در آن حال كه جمع آمده بودند بر وي پس گفت: ويلكم الخ پس غافل شدند كفار از آنحضرت و متوجه گشتند به ابوبكر صديق و زدند او را اسماء گفت پس باز گشت حضرت صديق به اين صفت كه دست نمي‌سايند به چيزي از گيسوهاي خود مگر كه مي‌آمد همراه دست او مي‌گفت تبارکت يا ذا الجلال والاكرام.

و از آنجمله آنست كه چندين دفعه اذي كفار را از آنحضرت باز داشت به توريه و كنايه در قصهء هجرت آمده است كه هر كه آنحضرت را مي‌پرسيد صديق مي‌گفت: «هاد يهديني السبيل»، أخرجه البخاري[2].

---

1 - الاستيعاب.

2 - صحيح بخارى، حديث شماره:

و در قصه امرأة ابي لهب آمده است كه بعد نزول سوره تبت به قصد ايذاء آمد و گفت «ان صَاحِبُكَ هَجَانِي، قَالَ: مَا يَقُولُ الشِّعْرَ» أخرجه أبويعلي[1].

و از آنجمله آنست كه چون قريش بر ايذاي آنحضرت جمع شدند و صحيفه نوشتند حضرت صديق در اين مضيق شريك آنحضرت بود لهذا در اين واقعه ابوطالب گفته است:

وهم رجّعوا سهل بن بيضاء راضيا فسُرّ أبوبكر بها ومحمّد

كذا في سيرة ابن اسحق[2].

و از آنجمله آنست كه حضرت صديق اول كسي است كه مسجد بناء كرد و اعلام اسلام نمود كفار قريش به ايذاء برخاستند تا آنكه مضطر شد به هجرت، ابن الدغنه ميانجي گشت ميان وي و ميان قريش و عهد گرفت براي او تا آنكه غليهء ديگر بر دل او وارد شد و جوار ابن دغنه را رد كرد «إِنِّى أَرُدُّ إِلَيْكَ جِوَارَكَ، وَأَرْضَى بِجِوَارِ اللَّهِ» آنگاه به اعلان اسلام و جهر قراءت قرآن مشغول شد، أخرجه البخاري في حديث طويل عن عائشة[3].

و از آنجمله آنست كه حضرت صديق به جهت اعلاء كلمة الله در قصه غلبه فارس بر روم مراهنه كرد «عن ابن عباس قال: كان المسلمون يحبون أن تظهر الروم على فارس لأنهم أهل الكتاب، وكان المشركون يحبون أن تظهر فارس على الروم لأنهم أهل أوثان فذكر ذلك المسلمون لأبي بكر، فذكر ذلك أبو بكر للنبي فقال له النبي: أما إنهم سيهزمون فذكر أبو بكر لهم ذلك فقالوا: اجعل بيننا وبينك أجلا، فإن ظهروا كان لك كذا وكذا، وإن ظهرنا كان لنا كذا وكذا، فجعل بينهم أجل خمس سنين فلم يظهروا فذكر ذلك أبو بكر للنبي فقال: ألا جعلته، أراه قال: دون العشرة. قال: فظهرت الروم بعد ذلك، فذلك قوله تعالى: الٓمٓ ١ غُلِبَتِ الرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣ [الروم: 1-3]. قال: فغلبت الروم، ثم غلبت بعد لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِ [الروم: 4]. قال

[1] -
[2] -
[3] -

سفيان: وسمعت أنهم ظهروا يوم بدر »، أخرجه الحاكم[1]. و از آنجمله آنست که آنحضرت تا در مکه بود صبح و شام هر روز به خانه‌ى حضرت صديق آمد و رفت مي‌فرمود: «عن عائشة قَالَتْ لَمْ أَعْقِلْ أَبَوَيَّ إِلاَّ وَهُمَا يَدِينَانِ الدِّينَ، وَلَمْ يَمُرَّ عَلَيْنَا يَوْمٌ إِلاَّ يَأْتِينَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ طَرَفَيِ النَّهَارِ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً»، أخرجه البخاري في قصة الهجرة[2].

و از آنجمله آنست چون حضرت خديجهل متوفي شد حضرت صديق عائشه را در عقد آنحضرت آورد ودر آن باب ادبي که بهتر از آن صورت نبندد رعايت نمود «عن حبيب مولى عروة قال: لـما ماتت خديجة حزن عليها النبي فأتاه جبريل بعائشة في مهد، فقال: يا رسول الله هذه تذهب ببعض حزنك وإن في هذه لخلفا من خديجة، ثم ردها فكان رسول الله يختلف إلى بيت أبي بكر»، أخرجه الحاكم[3].

«وعن عائشة قالت قدمنا الـمدينة إلى أن قالت قال أبوبكر يا رسول الله مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَبْتَنِيَ بِأَهْلِكَ؟ قَالَ:الصَّدَاقُ، فَأَعْطَاهُ أَبُو بَكْرٍ اثْنَتَا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً وَنَشًّا، فَبَعَثَ بِهَا إِلَيْنَا، وَبَنَى بِي رَسُولُ اللَّهِ فِي بَيْتِي هَذَا الَّذِي أَنَا فِيهِ،» أخرجه الحاكم وأبوعمر في الاستيعاب مثله[4].

و از آنجمله آنست که چون معراج متحقق شد اول کسي که به آن تصديق نمود صديق اکبر بود «عن عائشةل قالت: لـما أسري بالنبي إلى الـمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه، وسعوا بذلك إلى أبي بكر فقالوا: هل لك في صاحبك؟ يزعم أنه أسري به في الليل إلى بيت الـمقدس قال: أوقال ذلك؟ قالوا: نعم، قال: لئن كان قال ذلك لقد صدق، قالوا: وتصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس، وجاء قبل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقه بما هو أبعد من ذلك: أصدقه بخبر السماء في غدوة أو روحة. فلذلك سمي أبو بكر الصديق»، أخرجه الحاكم وفي الاستيعاب نحو من ذلك[5].

---

1 - مستدرک حاکم، آيه:
2 -
3 -
4 - مستدرک حاکم.
5 -

و از آنجمله آنست كه چون آنحضرت در موسم حج خود را بر احياء عرب عرض كردند تا كدام يك از ايشان به سعادت نصرت فائز شود صديق اكبر در هر عرضه رفيق آنحضرت و متولي جواب و سوال بوده است در رياض نضره اين قصه‌ها بروايت حضرت مرتضي مذكور است[1].

و از آنجمله آنست كه چون آنحضرت هجرت فرمود بسوي مدينه حضرت صديق رفيق آنحضرت بود و اين خدمت به نوعي از دست وي سرانجام يافت كه خداي تعالي به آن تنويه فرمود: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: 40]. و آنحضرت بدين وجه بستود كه «حملني إلى دار الهجرة» و ثناي وي در السنه‌ی مسلمين شائع گشت و اين قصه بطولها در بخارى مذكور است[2].

و از آنجمله آنست كه چون غزوه بدر واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضيلت او بر جميع مشاهد فائق است حضرت صديق را در آن مشهد مآثر نمايان حاصل گشت و فضائل او دو بالا شد بچند جهت يكي آنكه ثاني آنحضرت بود در عريش ديگر آنكه الهام عظيم از جانب غيب قبول نمود و آنحضرت تصويب آن فرمودند «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ يَوْمَ بَدْرٍ: اللَّهُمَّ أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ. فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ فَقَالَ حَسْبُكَ. فَخَرَجَ وَهْوَ يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45]». أخرجه البخاري[3].

و معني اين كلام نزديك فقير آنست كه ابوبكر صديق ملهم شد به آنكه دعاء به اجابت مقرون گشت و اين صورت از جمله آن واقعه‌ها است كه الهام صحابه سبقت نمود در آن بر وحي آنگاه وحي بر حسب الهام ايشان فرود آمد بلكه بحقيقت همين الهام وحي است بسوي آنحضرت به آن وجه كه چون ايشان ملهم شدند آنحضرت به فراست صادقه‌ی خويش دريافت كه اين خاطر از جانب مدبر السموات والارض است و اين فراست وحي باطني است چنانكه در قصهء اذان، رؤياى عبدالله بن زيد و قياس

---

1 -
2 - صحيح بخارى، حديث شماره:
3 - صحيح بخارى، حديث شماره:

فـاروق را تصـويب فرمـود[1] و در ليلـة القـدر بـر رؤيـاي جمعي از صحابه اعتماد نمود[2] إلى غير ذلك من الوقائع.

ديگر آنكه چون آنحضرت از عريش برآمده متوجه كار زار شـد ميمنهء لشكر به صديق دادنـد و ميكائيـل همـراه او بـود و ميسـره لشكر به حضـرت مرتضـي و اسـرافيل همـراه او بـود «عن علي قال بينما أنا أمتح من قليب بـدر إذ جـاءت ريح شـديدة لم أر مثلهـا قـط، ثم ذهبت، ثم جـاءت ريح شـديدة لم أر مثلهـا قـط، إلا الـتي كانت قبلهـا، ثم ذهبت، ثم جـاءت ريح شـديدة لم أر مثلهـا قـط، إلا التي كـانت قبلهـا، فكـانت الـريح الأولى جبريـل نـزل في ألـف من الـملائكة مع رسول الله وكانت الريح الثانية ميكائيل نزل في ألف من الملائكة عن يمين رسول الله وكان أبو بكر عن يمينه، وكانت الـريح الثالثـة إسـرافيل نـزل في ألـف من الـملائكة عن ميسـرة رسـول الله وأنـا في الـميسرة، فلمـا هـزم اللـه تعـالى أعـداءه حملني رسول الله على فرسه، فجـرت بي فـوقعت على عقـبي، فدعوت الله فأمسكني، فلما استويت عليها طعنت بيدي هـذه في القـوم حـتى اختضـب هـذا مـني دمـا وأشـار إلى إبطه»، أخرجـه الحاكم[3].

ديگر آنكه چون اسيران بدر آمدند آنحضرت مشاوره كردنـد بـا صحابه و مشورت حضرت صديق را اختيار فرمود او را بـا حضـرت عيسي تشبيه داد هر چند در آخر فضيلت حضرت فاروق غـالب تـر بر آمد «عن عبدالله بن مسعود قال لـما كـان يـوم بـدر، قـال لهم رسول الله: مـا تقولـون في هـؤلاء الأسـارى فقـال عبـد اللـه بن رواحة: أنت في واد كثير الحطب فأضرم نارا، ثم ألقهم فيها، فقال العبـاس: قطـع اللـه رحمـك، فقـال عمـر : قـادتهم ورءسـاؤهم قاتلوك وكذبوك فاضرب أعنـاقهم بعـد، فقـال أبـو بكر: عشـيرتك وقومك، ثم دخل رسول الله لبعض حاجته، فقالت طائفـة: القـول ما قال عمر، فخرج رسول الله، فقال: ما تقولـون في هـؤلاء؟ إن مثل هؤلاء كمثل إخوة لهم كانوا من قبلهم، ﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: 26]. وقـال موسـى: ﴿رَبَّنَـا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ [يـونس: 88]. الآيـة وقـال

1 -
2 -
3 - مستدرک حاكم،

إبراهيم: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [ابراهيم: 36]. وقال عيسى: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: 118]. وأنتم قوم فيكم غيلة فلا ينقلبن أحد منكم إلا بفداء أو بضرب عنق»، أخرجه الحاكم[1].

و از آنجمله آنست كه چون غزوه احد واقع شد نصيب حضرت صديق در آن مشهد فضائل عظيمه گشت به چند جهت:

يكي آنكه حضرت صديق نهايت سعي در كشف بلاي آنحضرت بجا آورد «قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول الله نهضوا به ونهض معهم نحو الشعب معه أبوبكر الصديق وعمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب وطلحة بن عبيدالله والزبير ابن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله عليهم ورهط من المسلمين»[2].

«عن عائشةل قالت: قال أبو بكر الصديق: لما جال الناس على رسول الله يوم أحد: كنت أول من فاء إلى رسول الله فبصرت به من بعد، فإذا أنا برجل قد اعتنقني من خلفي مثل الطير، يريد رسول الله فإذا هو أبو عبيدة بن الجراح»، الحديث أخرجه الحاكم[3].

و مراد از جولان در اينجا فرار نيست بلكه متفرق شدن از آنحضرت بسبب در آمدن فوج كفار در فوج آنحضرت.

ديگر آنكه معلوم شد كه كفار قريش اگر بعد آنحضرت از كسي حساب مي‌گرفتند از حضرت صديق مي‌گرفتند لهذا چون ابو سفيان تفحص مي‌كرد احوال فوج آنحضرت را همين سه كس را نام مي‌برد، زيرا كه از همين سه كس مي‌ترسيد ومن حديث البراء أشرف أبو سفيان «فَقَالَ أَفِى الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ فَقَالَ: لاَ تُجِيبُوهُ. فَقَالَ أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ قَالَ « لاَ تُجِيبُوهُ ». فَقَالَ أَفِى الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنَّ هَؤُلاَءِ قُتِلُوا, فَلَوْ كَانُوا أَحْيَاءً لأَجَابُوا، فَلَمْ يَمْلِكْ عُمَرُ نَفْسَهُ فَقَالَ كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ مَا يُخْزِيكَ»، أخرجه البخاري[4].

---

1 - مستدرک حاکم،
2 -
3 - مستدرک حاکم،
4 - صحيح بخاری، حديث شماره:

دیگر آنکه چون آنحضرت به تعاقب کفار بعد اُحد متوجه شــدند حضرت صدیق از حاضـران آن واقعـه بـود «عن عائشـة في قولـه تعالى: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢﴾ [آل‌عمـران: 172]. قالت لعروةَ: يا ابنَ أُخْـتي، كـانَ أَبَـوَاكَ مِنْهُم الزبـيرُ وَأَبـو بَكْـر، لمَّا أَصَابَ نبيَّ الله مـا أَصَـابَ يـومَ أُحـد، فانصـرف عنـه الــمشركون خَــافَ أَنْ يَرْجِعُــوا، فقــال: مَنْ يَـذهبُ في إِثْـرِهِم؟ فانتــدب منهم سبعون رَجُلا، قال: كان فيهم أبو بكر والزُّبَيْرُ»، أخرجه البخاري[1]. و از آنجملـه آنسـت کـه در غـزوه خنـدق جـانبي از لشـکر بـه دسـت حضرت صدیق دادند و محافظت آن جـانب بـه او مفـوض گشـت و الآن مسـجد صـدیق نزدیـك خنـدق موجـود است[2] و آن مسـجد بـه حقيقت موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوه‌ی خندق[3].

و از آنجمله آنست که در غزوه مریسیع[4] حضـرت عائشـهل متهم شد و منافقان آنچه نمي‌بایست گفتند و گرفتار اسوء حالات گشتند و بعضی مسلمین که از برائت صدیقه توقف کردنـد معـاتب شـدند حضرت صدیق را در آن واقعه فضائل نمایـان نصـیب شـد بـه چنـد جهت:

یکي آنکــه در آن واقعه‌ی هــوش ربــا از ایشــان کمــال انقیــاد و تسلیم و فدا به ظهـور آمـد «عن عائشـة في قصـة الافـك فتشـهّد رسول الله أَمَّا بَعْدُ، يَا عَائِشَةُ إِنَّهُ بَلَغَنِى عَنْكِ كَذَا وَكَـذَا، فَـإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَــيُبَرِّئُكِ اللَّهُ، وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِــذَنْبٍ، فَاسْــتَغْفِرِى اللَّهَ

---

1 - صحیح بخاری، حدیث شماره:

2 - در زمانی که محدث هند این کتاب را به رشـته‌ی تحریـر در آورده بودنـد مسـاجد سبعه (که مسجد صدیق یکی از آنها بود) در مدینه منوره وجود داشت، اما فعلا بـه دستور خادم الحرمین الشریفین یک مسجد خیلی بزرگ و وسیع در آن منطقـه بنـا شده است. البته تا الحال همان منطقه به نام سبعه مساجد شهرت دارد.
اصل واقعه از این قرار است که رسول خـدا در هنگـام جنـگ خنـدق هـر یـک از بزرگان صحابه از جمله صـدیق اکبـر را در رأس گـروهی از صـحابه بـه مـأموریتی گماشتند و صدها سال بعد از غزوه‌ی خندق (در زمان امپراطوری عثمانی) عده‌ای از مسـلمانان بـه رسـم یـاد بـود و بـه صـورت تقریبـی در آن منطقـه بـه نـام این بزرگواران مساجدی ساختند که که بعدها به نام سبعه مسـاجد (مسـاجد هفتگانـه) مشهور شد.

3 -

4 - این غزوه را غزوه‌ی بنی مصطلق نیز می‌گوینـد، مریسـیع نـام چشـمه‌ی مشـهور است.

وَتُوبِى إِلَيْهِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ ثُمَّ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ. قَالَتْ فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَالَتَهُ قَلَصَ دَمْعِى حَتَّى مَا أُحِسُّ مِنْهُ قَطْرَةً، فَقُلْتُ لأَبِى أَجِبْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنِّى فِيمَا قَالَ. فَقَالَ أَبِى وَاللَّهِ مَا أَدْرِى مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ»، أخرجه البخاري[1].

ديگر آنكه چون برائت صديقه نازل شد آنحضرت ﷺ و صديق اكبر شريك آن برائت گشتند ﴿أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ﴾ [النور: 26]. زيرا كه معاذ الله اگر اين افك تحققي مي‌داشت آن لوث دامن آنحضرت ﷺ و دامن صديق را مكدر مي‌كرد كه در مثل اين امور صاحب فراش و والد امرأة هدف ملامت و مسبّه مي‌شوند، ديگر آنكه حضرت صديق بر مسطح بن اثاثه[2] انفاقي مي‌كرد چون از وي شركتي در افك ظاهر شد از انفاق دست باز داشت در اين باب نازل شد ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: 22]. «عن عائشة قالت قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحِ بْنِ أُثَاثَةَ لِقَرَابَتِهِ مِنْهُ وَفَقْرِهِ وَاللَّهِ لاَ أُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحٍ شَيْئًا أَبَدًا بَعْدَ الَّذِى قَالَ لِعَائِشَةَ مَا قَالَ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ بَلَى وَاللَّهِ إِنِّى لأُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لِى. فَرَجَعَ إِلَى مِسْطَحٍ النَّفَقَةَ الَّتِى كَانَ يُنْفِقُ عَلَيْهِ وَقَالَ وَاللَّهِ لاَ أَنْزِعُهَا مِنْهُ أَبَدًا»، أخرجه البخاري[3].

«قال ابن عباس قال الله تعالى لأبي بكر قد جعلتُ فيك يا أبابكر الفضل والمعرفة بالله وصلة الرحم وجعلت عندك السعة فتعطف على مسطح فله قرابةٌ وله هجرةٌ وله مسكنةٌ». ذكره الواحدي في الوسيط[4].

و از آن جمله آنست كه چون صلح حديبيه پيش آمد از صديق اكبر مآثر جميله ظاهر گشت و فضل او با آن مآثر دو بالا شد يكي آنكه صديق اكبر در مذاكره عروة بن مسعود كار فرماي جلادت شد و دشنام غليظ داد تا قوت مسلمين در جهاد ظاهر گردد در

---

1 - صحيح بخارى، حديث شماره:

2 - مسطح بن اثاثه پسر خاله‌ى صديق اكبر و از اهل بدر بود.

3 - صحيح بخارى، حديث شماره:

4 -

آخر فائده این اغلاظ في القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت در نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب صلح شد في قصة الحديبية «قَالَ عُرْوَةُ عِنْدَ ذَلِكَ أَيْ مُحَمَّدُ أَرَأَيْتَ إِنْ اسْتَأْصَلْتَ قَوْمَكَ هَلْ سَمِعْتَ بِأَحَدٍ مِنْ الْعَرَبِ اجْتَاحَ أَهْلَهُ قَبْلَكَ وَإِنْ تَكُنْ الْأُخْرَى فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى وُجُوهًا وَأَرَى أَوْبَاشًا مِنْ النَّاسِ خُلُقًا أَنْ يَفِرُّوا وَيَدَعُوكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ امْصُصْ بَظْرَ اللَّاتِ[1] نَحْنُ نَفِرُّ عَنْهُ وَنَدَعُهُ فَقَالَ مَنْ ذَا قَالُوا أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا يَدٌ كَانَتْ لَكَ عِنْدِي لَمْ أَجْزِكَ بِهَا لَأَجَبْتُكَ»[2].

دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت به حرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آن حضرت رفت از این جا دانسته شد که حضرت صدیق را با پیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در نفس وي چگونه منطبع مي‌شد؟ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَيْتُ نَبِيَّ اللَّهِ فَقُلْتُ أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ: بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ: إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهْوَ نَاصِرِى. قُلْتُ أَوَلَيْسَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ قَالَ: بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ الْعَامَ ». قَالَ قُلْتُ لاَ. قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ. قَالَ فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلَيْسَ هَذَا نَبِىَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ وَلَيْسَ يَعْصِى رَبَّهُ وَهْوَ نَاصِرُهُ[3]، فَاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ. قُلْتُ أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ قَالَ بَلَى، أَفَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ[4].

---

[1] - بظر، تکه گوشتی که در قسمت بالائی فرج زن قرار دارد. و چون مجسمه‌ی لات به شکل زن بود ابوبکر صدیق، عروه بن مسعود را به این اصطلاح مورد خطاب قرار داد.

[2] -

[3] - و چون مسلمانان از حدیبیه به سوی مدینه منوره باز گشتند در راه خداوند متعال سوره‌ی فتح را نازل فرمود و برای مسلمانانی که افسرده و نا امید بودند بشارتی بس بزرگ داد.

[4] - هدف از آوردن این حدیث این است که ابوبکر صدیق با وجودی که گفتگوی رسول الله و فاروق را نشنیده بود همان کلمات رسول خدا را برای فاروق بعینه تکرار نمود.

قَالَ الزُّهْرِيِّ قَالَ عُمَرُ فَعَمِلْتُ لِذَلِكَ أَعْمَالاً »، أخرجه البخاري[1].

ديگر آنكه در اختيار صلح و جنگ سخن‌ها مي‌رفت و مشوره‌ها به ميان مي‌آمد آخرها تقرير امر به مشورت حضرت صديق واقع شد في قصة الحديبيه «انه بعث عَيْنًا لَهُ مِنْ خُزَاعَةَ، وَسَارَ النَّبِيُّ  حَتَّى كَانَ بِغَدِيرِ الأَشْطَاطِ، أَتَاهُ عَيْنُهُ قَالَ إِنَّ قُرَيْشًا جَمَعُوا لَكَ جُمُوعًا، وَقَدْ جَمَعُوا لَكَ الأَحَابِيشَ، وَهُمْ مُقَاتِلُوكَ وَصَادُّوكَ عَنِ الْبَيْتِ وَمَانِعُوكَ. فَقَالَ: أَشِيرُوا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَىَّ، أَتَرَوْنَ أَنْ أَمِيلَ إِلَى عِيَالِهِمْ وَذَرَارِيِّ هَؤُلاَءِ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَصُدُّونَا عَنِ الْبَيْتِ، فَإِنْ يَأْتُونَا كَانَ اللَّهُ قَدْ قَطَعَ عَيْنًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، وَإِلاَّ تَرَكْنَاهُمْ مَحْرُوبِينَ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ، خَرَجْتَ عَامِدًا لِهَذَا الْبَيْتِ، لاَ تُرِيدُ قَتْلَ أَحَدٍ وَلاَ حَرْبَ أَحَدٍ، فَتَوَجَّهْ لَهُ، فَمَنْ صَدَّنَا عَنْهُ قَاتَلْنَاهُ. قَالَ: امْضُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ»، أخرجه البخاري[2].

از آنجمله آنست كه چون غزوهء خيبر واقع شد حضرت صديق حاضرآن واقعه بود و به مقتضاي سيرت آنحضرت در خلفاء كه به منزله منتظر الامارت معامله مي‌كردند حضرت صديق امير لشكر شد هر چند در آخر واقعه فضيلت علي مرتضي غالب‌تر آمد «عن سلمة بن الاكوع قال بعث رسول الله أبا بكر إلى بعض حصون خيبر فقاتل وجهد ولم يكن فتح»، أخرجه الحاكم[3].

و از آنجمله آنست كه بر سريه بني فزارة حضرت صديق را امير ساخت «عن سلمة بن الاكوع قال: أمر علينا رسول الله أبا بكر فغزونا ناسا من بني فزارة فلما دنونا من إناء أمرنا أبو بكر فعرسنا فلما صلينا الصبح أمرنا أبو بكر فشننا الغارة قال: فوردنا الماء فقتلنا به من قتلنا قال: فانصرف عنق من الناس و فيهم الذراري و النساء قد كادوا يسبقون إلى الجبل فطرحنا سهما بينهم و بين الجبل فلما رأوا السهم وقفوا فجئت بهم أسوقهم إلى أبي بكر و فيهم امرأة بني فزارة عليها قشع من أدم معها ابنة لها من أحسن العرب قال: فنقلني أبو بكر ابنتها قال: فقدمت المدينة فلقيني رسول الله بالسوق فقال: يا سلمة لله أبوك هب لي المرأة فقلت: و الله يا رسول الله ما كشفت لها ثوبا و هي لك يا

---

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[3] - مستدرک حاكم،

رسول الله فبعث بها رسول الله إلى مكة ففادى بها أسارى من الـمسلمين كانوا في أيدي الـمشركين»، أخرجه الحاكم[1].

و از آنجمله آنست كه چون آنحضرت براي ملكوك آفاق نامه‌ها نوشتند و جمعي براي تبليغ آن نامه‌ها فرستادند سائلي سوال كرد كه حضرت صديق و فاروق چرا فرستاده نمي‌شوند؟ آنحضرت تعظيم رتبه‌ى اين دو بزرگ و نسبت اتحاد ايشان با خود بيان فرمود اين معني فضيلت ايشان را دو بالا ساخت «عن حذيفه ابن اليمانب قال سمعت رسول الله يقول لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالا يعلمون الناس السنن والفرائض كما بعث عيسى الحواريين قيل له فأين أنت من أبى بكر وعمر قال إنه لا غنى بى عنهما إنهما من الدين كالسمع والبصر»، رواه الحاكم[2].

از آنجمله آنست كه حضرت صديق در مصالح مسلمين شبانگاه به آنحضرت مشاورت مي‌كردند و آنحضرت بر حسب مشوره ايشان عمل مي‌فرمود «قال ابن عباس في قوله تعالى: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: 159]. يعني أبابكر وعمر»[3].

«وعن عمر قال ان رسول الله يسمر عند أبي بكر الليلة كذلك في الأمر من أمور الـمسلمين وأنا معه»، رواه احمد[4].

«وعن عبدالرحمن بن غنم أن رسول الله قَالَ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»، أخرجه احمد[5].

و از آن جمله آنست كه چون ازواج طاهرات غيرت كردند و سوره‌ء تحريم نازل شد حضرت صديق و فاروق مشار اليه به كلمه و صالح المؤمنين گشتند «عن أبي امامة قال في قوله تعالى: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: 4]. أبوبكر وعمر»، أخرجه الحاكم[6].

و شاهدُه حديث نعمان بن بشير «اسْتَأْذَنَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى النَّبِىِّ فَسَمِعَ صَوْتَ عَائِشَةَ عَالِيًا فَلَمَّا دَخَلَ تَنَاوَلَهَا

---

1 - مستدرک حاكم،
2 - مستدرک حاكم،
3 -
4 - مسند امام احمد،
5 - مسند امام احمد،
6 - مستدرک حاكم،

لِيَلْطِمَهَا وَقَالَ لاَ أَرَاكِ تَرْفَعِينَ صَوْتَكِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ»، أخرجه ابوداود[1].

از آنجمله آنست كه حضرت صديق غايت سعي در كتمان اسرار آنحضرت مي‌فرمود در قصه عرض حفصه بر عثمان و حضرت صديق اكبر مذكور است «قال ابوبكر لَمْ يَمْنَعْنِي أَنْ أَرْجِعَ إِلَيْكَ إِلَّا أَنِّي كُنْتُ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ذَكَرَهَا وَلَمْ أَكُنْ لِأُفْشِيَ سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ»، رواه البخاري[2].

و از آنجمله آنست كه حضرت صديق در هر خير سبقت مي‌كرد در قصه بشارت عبدالله بن مسعود حضرت فاروق گفته است: «إنك إن فعلت، إنك لسابق بالخير»[3]. وفي قصص كثير نحوٌ من ذلك تا آنكه «سبّاق إلى الخير». لقب او شد در ميان صحابه.

و از آنجمله آنست كه چون روز جمعه كاروان شام در رسيد مردمان از مسجد متفرق شده در پي كاروان رفتند حضرت صديق از ثابتان آن جمع بود «عَنْ جَابِرٍ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَائِمًا إِذْ قَدِمَتْ عِيرُ الْمَدِينَةِ فَابْتَدَرَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلاَّ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»، أخرجه الترمذي[4].

و از آن جمله آنست كه چون غزوه فتح مهيا شد حضرت صديق را در آن واقعه فضائل نمايان حاصل گرديد بچند وجه:

يكي آنكه پيش از واقعه ابوسفيان پيش صديق اكبر آمد و طلب اعاده‌ى صلح نمود و اين نبود مگر از جهت وجاهت عظمي كه حضرت صديق را در ميان مسلمين حاصل بود و از وي حساب مي‌گرفتند «قال محمد بن اسحق ثم خرج أبوسفيان حتى أتى رسول الله فكلمه فلم يرد عليه شيئاً ثم ذهب إلى أبي بكر فكلمه أن يكلم رسول الله فقال ما أنا بفاعلٍ ثم أتى عمر بن الخطاب عنه فكلمه فقال أنا اشفع لكم عند رسول الله فو الله لو لم أجد إلا الذرّ لجاهدتكم به»[5].

ديگر آنكه چون به مكه داخل شدند آنحضرت بجانب حضرت صديق متوجه شده فرمودند «كيف قال حسانٌ عن ابن عمرب

---

1 - سنن ابو داود، حديث شماره:
2 - صحيح بخارى، حديث شماره:
3 -
4 - سنن ترمذى، حديث شماره:
5 -

قال لما دخل رسول الله عام الفتح رأى النساء يلطمن وجوه الخيل بالخمر، فتبسم إلى أبي بكر رضي الله عنه وقال: « يا أبا بكر، كيف قال حسان بن ثابت؟ فأنشده أبو بكر:

عدمت بنيتي إن لم تروها تثير النقع من كتفي، كداء[1]

ينازعن الأعنة مسرعات يلطمهن بالخمر النساء[2]

فقال ادخلوا من حيث قال حسان»، أخرجه الحاكم[3].

و ديگر آنكه پدر صديق اكبر آن روز به شرف اسلام تشريف يافت و فضيلت آنكه چهار پشت آنحضرت را ديده باشد ومسلمان شده غير صديق را ميسر نه شد قال محمد بن اسحق «فَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ مَكَّةَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ أَتَاهُ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِيهِ يَقُودُهُ فَلَمَّا رَآهُ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ: هَلاَّ تَرَكْتَ الشَّيْخَ فِى بَيْتِهِ حَتَّى أَكُونَ أَنَا آتِيهِ فِيهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ أَحَقُّ أَنْ يَمْشِىَ إِلَيْكَ مِنْ أَنْ تَمْشِىَ أَنْتَ إِلَيْهِ  لَ فَأَجْلَسَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ مَسَحَ صَدْرَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَسْلِمْ. فَأَسْلَمَ»[4].

«وقال علي بن ابي طالب هذه الآية في أبي بكر يعني قوله تعالى: حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرۡبَعِينَ سَنَةً [الأحقاف: 15]. أسلم أبواه جميعاً فلم يجتمع لأحد من الصحابة المهاجرين أبواه غيره أوصاه الله بهما ولزم ذلك من بعده»، أخرجه الواحدي[5].

«وعن موسي ابن عقبة لم يدرك أربعةٌ النبي إلا هؤلاء أبوقحافة وأبوبكر وابنه عبدالرحمن وابو عتيق ابن عبدالرحمن بن أبي بكر»، أخرجه الواحدي[6].

و از آنجمله آنست كه در قصه حنين و قضيهء ابي قتاده مشورت او به شرف تصويب رسيد «عن أبي قتادة قَالَ قَالَ

---

1 - كداء نام بلندی است در قرب حرم مكی كه قسمت ديگر آن به قبرستان معلی می‌رسد.

2 - من از فرزند عزيز خود محروم شوم اگر شما را (اسپ سواران را) در اين حالت نبينم كه از دو طرف كداء در حالی كه گرد و غبار را به هوا می‌كنند داخل مكه می‌شوند و زنهای آزاد با سرعت چادرهای خود را به صورت اسپها می‌زنند (صورتهای آن‌ها را مالش می‌دهند و اين نوعی استقبال است.

3 -

4 -

5 -

6 -

رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ حُنَيْنٍ مَنْ لَهُ بَيِّنَةٌ عَلَى قَتِيلٍ قَتَلَهُ، فَلَهُ سَلَبُهُ[1]. فَقُمْتُ لأَلْتَمِسَ بَيِّنَةً عَلَى قَتِيلٍ، فَلَمْ أَرَ أَحَدًا يَشْهَدُ لِى، فَجَلَسْتُ، ثُمَّ بَدَا لِى فَذَكَرْتُ أَمْرَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَائِهِ سِلاَحُ هَذَا الْقَتِيلِ الَّذِى يَذْكُرُ عِنْدِى. قَالَ فَأَرْضِهِ مِنْهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ كَلاَّ لاَ يُعْطِهِ أُصَيْبِغَ مِنْ قُرَيْشٍ وَيَدَعَ أَسَدًا مِنْ أُسْدِ اللَّهِ يُقَاتِلُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ. قَالَ فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ فَأَدَّاهُ إِلَىَّ فَاشْتَرَيْتُ مِنْهُ خِرَافًا فَكَانَ أَوَّلَ مَالٍ تَأَثَّلْتُهُ»، أخرجه البخاري[2].

و از آنجمله آنست كه در غزوه طائف فضائل جليله نصيب حضرت صديق آمد بجهات متعدده يكي آنكه پسر حضرت صديق به زخم تير مجروح شد و آخر حال بهمان جراحت شهادت يافت في الاستيعاب «عبدالله بن أبي بكر شهد الطائف مع رسول الله فرمي بسهم فدمل جرحه فانتقض عليه فمات منه في خلافة أبيه»[3].

و ديگر آنكه بازگشتن از محاصرهء حصن طائف بغير فتح باشارهء وي و تعبير وي بود قال محمد بن اسحق: «وقد بلغني أن رسول الله قال لأبي بكر الصديق وهو محاصرٌ ثقيفاً يا أبابكر إني رأيت اني اُهديت الي قعبةٌ مملوةٌ زبداً فنقرها ديك فهراق ما فيها فقال أبوبكر ما اظن أن تدرك منهم يومك هذا ما تريد فقال رسول الله وأنا لارى ذلك»[4].

و از آنجمله آنست كه چون غزوهء تبوك واقع شد حضرت صديق را در آن مشهد فضائل بسيار نمايان گشت يكي آنكه در انفاق گوئي سعادت از همه در ربود «عن أسلم قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ عِنْدِى مَالاً فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَسْبِقُ أَبَا بَكْرٍ إِنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا قَالَ فَجِئْتُ بِنِصْفِ مَالِى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ. قُلْتُ مِثْلَهُ وَأَتَى أَبُو بَكْرٍ بِكُلِّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ. قَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ قُلْتُ وَاللَّهِ لاَ أَسْبِقُهُ إِلَى شَىْءٍ أَبَدًا»، أخرجه الترمذي[5].

ديگر آنكه عرضهء اين لشكر به صديق اكبر حواله شد و امامت لشكر به وي تسليم يافت، ديگر آنكه در اثناء راه

---

[1] - چون جنگ جوی مسلمان فرد مقابل خود را در مبارزه به هلاكت برساند سلاح و وسائل رزم او را تصاحب می‌كند، اين وسائل را سلب می‌گويند.

[2] - صحيح بخاری، حديث شماره:

[3] -

[4] -

[5] - سنن ترمذی، حديث شماره:

آنحضرت با چند كس تعريس فرمود و از لشكر دور افتاد در آن حالت بر زبان مبارك آنحضرت گذشت كه اگر لشكر فرمانبرداري صديق و فاروق كنند راه ياب شوند، أخرجه مسلم وقصهء آن طولي دارد[1].

و از آنجمله آنست كه در سال نهم آنحضرت حضرت صديق را امير حج فرمود و او اول كسي است كه در اسلام امير الحج شد و اينجا غلطي عظيم افتاده است جمعي مي‌دانند كه فرستادن حضرت مرتضي عزل ابوبكر صديق بود، تحقيق آنست كه امير حج ابوبكر صديق بود و ابلاغ برائت تحويل علي مرتضي «عن محمد بن علي انه لما أنزلت براءةٌ على رسول الله وقد كان بعث أبابكر الصديق ليقيم للناس الحج قيل له يا رسول الله لو بعثت بها إلى أبي بكر فقال يؤدّي عني رجلٌ من أهل بيتي ثم دعا علي بن أبي طالب فقال أخرج بهذه القصة من صدر براءة واذن في الناس يوم النحر إذا اجتمعوا بمنيً أنه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان، ومن كان له عند رسول الله عهدٌ فهو له إلى مدته فخرج علي بن أبي طالب علي ناقة رسول الله حتى أدرك ابابكر فلما رآه أبوبكر قال أميرٌ أو مأمورٌ قال بل مأمور ثم مضيا فأقام أبوبكر للناس الحج والعرب إذ ذاك في تلك الساعة على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى إذا كان يوم النحر قام علي بن أبي طالب فأذّن في الناس بالذي أمره به رسول الله فقال أيها الناس انه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشركٌ ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول الله عهدٌ إلى مدةٍ فهو له إلى مدته، فلم يحج بعد ذلك العام مشركٌ ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول الله وكان هذا من براءة فيمن كان من أهل الشرك ومن أهل العهد العام واهل المدة إلى الأجل المسمي»، رواه ابن اسحق[2].

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ بَعَثَ أَبَا بَكْرٍ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَبَيْنَا أَبُو بَكْرٍ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ رُغَاءَ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ فَخَرَجَ أَبُو بكر فَزِعًا فَظَنَّ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ فَإِذَا عَلِىٌّ فَدَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ قد أمّره عَلى الْمَوْسِمَ وَأَمَرَ

---

1 - صحيح مسلم، حديث شماره:

2 -

عَلِيًّا أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَقَامَ عَلِىٌّ فِى أَيَّامِ التَّشْرِيقِ فَنادى: إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ بَرِىءٌ مِنْ كُلِّ مُشْرِكٍ فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ [التوبة: 2]. لاَ يَحُجَّنَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ وَلاَ يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَلاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مُؤْمِنٌ فَكَانَ يُنَادِى علي بِهَا فَإِذَا صحل قَام أَبُو بكر فَنَادَى بِهَا»، أخرجه الحاكم[1].

و قطع این شبه بدان وجه مي‌شود که خُطب حج را تفحص باید نمود که که (چه کسی) خواند؟

نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است از آنجمله آنست که در حجة الوداع همراه آنحضرت بود و اثقال آنحضرت را بر زاملهء خود بار نمود «عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ: خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ حُجَّاجًا وَأَنَّ زِمَالَةَ رَسُولِ اللَّهِ وَزِمَالَةَ أَبِى بَكْرٍ وَاحِدٌ فَنَزَلْنَا الْعَرْجَ[2] وَكَانَتْ زِمَالَتُنَا مَعَ غُلاَمِ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ وَجَلَسَتْ عَائِشَةُ إِلَى جَنْبِهِ وَجَلَسَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى جَنْبِ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ الشِّقِّ الآخَرِ وَجَلَسْتُ إِلَى جَنْبِ أَبِى نَنْتَظِرُ غُلاَمَهُ وَزَمَالَتَهُ حَتَّى يَأْتِيَنَا فَاطَّلَعَ الْغُلاَمُ يَمْشِى»، أخرجه الحاكم وغيره[3].

و از آنجمله آنست که چون آنحضرت مریض شدند در باب صدیق اکبر عنایت‌هائیکه زیاده بر آن متصور نباشد بعمل آوردند و به امامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران به یقین فهمیدند که وي خلیفه آنحضرت است بعد آنحضرت، قال أبوعمر في الاستیعاب «واستخلفه رسول الله أمته بعده بما اظهره من الدلائل البینة على محبته في ذلك وبالتعریض الذي یقوم مقام التصریح»[4].

و مآثر عظیمه که حضرت صدیق را بعد وفات ظاهر شد دفن اوست همراه آنحضرت چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت با ذکر خداي عز وجل مآثر عظیمه است ذکر ذلك ابن عباس في تفسیر قوله تعالي: ﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ٤﴾ [الشرح: 4]. دفن با آنحضرت مآثره ایست که صدیق و فاروق به آن از میان اصحاب ممتاز گشتند این است شرح اعانت حضرت صدیق آنحضرت را در تحمل اعباء نبوت.

---

[1] - مستدرک حاکم،
[2] - اسم کوهی در بین راه مکه و مدینه.
[3] - مستدرک حاکم،
[4] - الاستیعاب،

در اينجا دو نكته بايد فهميد يكي آنكه آنحضرت بعد بعثت قريب به دو قرن در دنيا بوده‌اند سيزده سال در مكه و ده سال در مدينه، سيزده سال كه در مكه بودند با كفار خصومت ميفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ايذاء كفار مي‌نمودند و ده سال كه در مدينه اقامت فرمود تعليم علم و اعلاء كلمه اسلام به صلح تارةً و به حرب اخري مي‌نمود چنانكه هر كه با آنحضرت صحبت داشته و به سعادت مجالست و مخاطبه او فائز گشته افضل است از كسي كه صحبت نداشته است به همان دستور كسي كه در قرن اول اعانت آنحضرت كرده است و آن واقعات را ديده و در آن واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذير آن بركات گشته افضل است از هر كه آن اعانتها از وي صادر نگرديد و آن صحبت‌ها نديد لهذا در قرآن و سنت هر جا تنويه به شان مهاجرين اولين وارد شده است قال الله تعالى: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْ﴾ [الحديد: 10]. و لهذا مهاجرين اولين مستحق خلافت شدند دون غيرهم و صديق اكبر در اين امر منفرد است و «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي إِنِّي قُلْتُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ»، أخرجه البخاري[1].

نكته ديگر آنكه شاهد عدل اين اعانتها و خدمتها كلام شريف آنحضرت است كه در آخرها فرمود و به روايت مستفيضه از طريق ابوهريرة و ابوسعيد و ابن عباس و ابن مسعود و جندب و غير ايشان ثابت شده «مَا لِأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلَّا وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلَا أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِيهِ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا أَلَا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»[2].

وفي لفظ آخر: «إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِى صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ»[3].

---

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:

[2] -

[3] -

و جندب گفته است من اين خطبه را پيش از وفـات آنحضـرت به پنج شب شنيده ام[4].

و ابوسعيد گفته است كه اين كلام بعد انـذار آنحضـرت بـود بـه وفات خود «إِنَّ اللَّهَ خَيَّرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَـارَ ذَلِـكَ الْعَبْدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ»[1].

و اين كلمـات مباركـات اجمـال آن واقعـات اسـت و تصـحيح آن واقعات است و تصحيح آن قصـص مفصـله و تصـريح بـه قبـول آن همه اعمال پيش خداي تعالي.

اينجا لطيفه بايد شناخت كه مدار مدح تنها نـه وجـود اين اعمـال است بلكه في الحقيقت مدح دائر است بر آنكه حضرت صديق بـه اين اعمال به اقصي مقاصـد خـود فـائز گشـت و آنچـه ميخواسـت يافت ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾.

اما صحبت دائمه‌ی حضرت صديق با آنحضرت و مصـافات او و در خلوت و جلوت حاضر مانـدن و در هـر منشـط و مكـره شـريك آنحضرت بودن و اعتنـاء و توقـير آنحضـرت نسـبت بـه حضـرت صديق پس زياده از آنست كه در اين اوراق بگنجد ليكن نكته مـا لا يدرك كله لا يترك كله منظور نظر است حضرت علي مرتضـي در وقت دفن حضرت فاروق گفته اسـت «وَايْمُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَـكَ اللَّهُ مَـعَ صَـاحِبَيْكَ وَذَاكَ أَنِّي كُنْتُ أُكَثِّرُ أَسْـمَعُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُولُ: جِئْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَـرُ وَخَـرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنْ كُنْتُ لَأَرْجُو أَوْ لَأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَهُمَا»، أخرجه البخاري ومسلم[2].

و ابــوهريره در قصــه‌ی تكلم ذئب و تكلم بقــره از آنحضــرت روايت كـرده: «إِنِّى أُومِنُ بِـهِ أَنَـا وَأَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ. وَمَـا هُمَـا ثَمَّ» أخرجه الشيخان[3].

و انس گفتـه: «أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ كَـانَ يَخْـرُجُ عَلَى أَصْـحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَهُمْ جُلُوسٌ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَـرُ فَلاَ يَرْفَـعُ إِلَيْـهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَصَرَهُ إِلاَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنَّهُمَـا كَانَـا يَنْظُـرَانِ إِلَيْـهِ وَيَنْظُـرُ إِلَيْهِمَا وَيَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[4].

---

[4] -

[1] -

[2] - صحيح بخارى، حديث شماره: . صحيح مسلم، حديث شماره:

[3] - صحيح بخارى، حديث شماره: . صحيح مسلم، حديث شماره:

[4] -

وابن عمر گفته: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه الترمذي[1].

«وقيل لعايشة أيّ اصحاب رسول الله كان أحب إلى رسول الله قالت أبو بكر وعمر»[2].

و عمرو بن العاص مثل آن روايت كرده[3].

و سعيد بن المسيب گفته: «كان أبو بكر الصديق من النبي مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله يقدم عليه أحدا»، أخرجه الحاكم[4].

و محمد بن سيرين گفته: «لوحلفت حلفت صادقاً باراً غير شاكٍ ولا مستثنٍ ان الله تعالى ما خلق محمداً ولا أبابكر ولا عمر إلا من طينة واحدة ثم ردهم إلى تلك الطينة»[5]، سمنهودي اين سخن ابن سيرين را بر محملي ديگر فرود آورد يعني مدفن همانجا مي‌باشد كه از آنجا خاك با نطفه سرشته باشند[6].

و فقير مي‌گويد «كان الله تعالى له في الدنيا والآخرة». بلكه محمل صحيح اين كلمه آنست كه طينت مستعار است براي اصل و معني اين اثر به همان مي‌ماند كه در حديث آمده: «الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ»[7]، يعني قبل از وجود خارجي ارواح ايشان در يك محل بود و بعد از انتقال نيز در يك محل «قال رسول الله لبعض أصحابه وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي بين يدي من هو خير منك»، أخرجه أبوعمر في الاستيعاب[8].

«ولما تلقي النبي بريدة الأسلمي في سبعين راكباً من أهل المدينة من بني سهمٍ قال رسول الله مَن أنت؟ قال أنا بريدة

---

[1] - سنن ترمذی، حدیث شماره:

[2] -

[3] -

[4] - مستدرک حاکم.

[5] -

[6] -

[7] -

[8] - الاستيعاب.

فالتفت إلى أبي بكر فقال يا أبابكر برد أمرنـا وصـلح ثم قـال ممّن أنت؟ قال: مِن أسلم قال لأبي بكر سلمنا قال ثم قال لي: مِن بني مَن؟ قلت من بني سهم قال خرج سهمك»، رواه في الاستيعاب[1].

«قال يوم أحدٍ: اوجبَ طلحةُ يا أبابكر»[2].

و از اين جنس از ميـان قـوم بـه مخاطبـه مخصـوص سـاختن حضرت صديق را و مباسطه و ملاطفه فرمـودن بـا او زيـاده از آن است كه به تحرير آيد.

اما تشبّه قوت عقليه صديق اكبر با قوت عقليه انبيـاء صـلوات الله عليهم پس بايد دانسـت كـه چـون فيض الهي در نفس ناطقـه كسي در مي‌آيد اثر آن فيض در چندين هياكل ظـاهر مي‌شـود و از صديق اكبر اكثر آن هياكل شناخته شده يكي از آنجملـه خواب‌هـاي صادق است كه سبب وصول راهي به سوي سعادت باشد يا سـبب حصول نفع عام بخلق اللـه و همين اسـت شـأن انبيـاء والا انطبـاع وقائع آتيه به غير اقتران يكي از اين دو وجه در باب تشبه به انبيـاء نتوان شمرد بلكـه كاهنـان نـيز در آن مشـارك‌اند ماننـد خواب‌هـاي حضرت صديق كه حامل شد او را بر اسلام و خوابي كه بـاعث بـر فرستادن چهار امير بـر چهـار حصـه شـام شـد و خـواب ديگـر كـه حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت و بيان آن طولي دارد.

در روضة الاحباب مذكور است كه نزديك به ايام هجـرت صـديق اكبر به خواب ديد كه ماه از آسمان بر بطحاء مكه نـازل شـد و بـه شهر مكه در آمد و صحراء و دشت به نور آن منـور گشـت بـاز آن ماه به طرف آسمان ميل نمود و به مدينه فرود آمـد و بسـياري از ستارگان به موافقت او حركت كردند بـاز آن مـاه بـا سـتارگان بـه مكه رجوع نمود و زمين مدينه همچنان روشن بود مگر سـه صـد و شصت خانه[3]، و به سبب ورود آن ماه اطراف حرم باز منور گشت بعد از آن آن ماه به سمت مدينه روان شد و بـه مـنزل عائشـه در آمد پس از آن زمين بشگافت و ماه در آن ناپديد گشـت و صـورت حال موافق همين رؤيا بظهور رسيد[4].

---

1 - الاستيعاب.
2 - معناى حديث اين است كه: اى ابو بكر! طلحه (با حماسه آفرينى و جان فشانى) جنت را براى خود واجب كرد.
3 - اينها خانه‌هاى منافقين بوده است.
4 - روضة الاحباب،

ديگر تعبير وي خواب‌های مردم را و اصابت عجيبه در آن تا آن حد كه آنحضرت خواب‌های خود را بر صديق اكبر عرض مي‌فرمود و در خواست تعبير مي‌نمود «قال ابن اسحق في قصة الطائف بلغني أن رسول الله قال لأبي بكر وهو محاصر ثقيفا يا أبابكر! إني رأيت اني أُهديت إلى قعبةٌ الحديث وقد ذكرناه من قبل»[1].

وفي قصة رؤيا النبي: «غنماً سوداً دخلَت فيها غنمٌ كثيرةٌ بيضٌ قال يا أبابكر اعبرها فقال أبوبكر يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتي ينعمرها فقال النبي هكذا عبرها الملك سحرا»، رواه الحاكم[2].

وقال ابن هشام في زوايد السيرة «حدثني بعض أهل العلم عن ابراهيم بن جعفر المحمودي قال قال رسول الله رأيت اني لقمت لقمةً من حَيس[3] فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيئ حين ابتلعتها فأدخل علي يده ونزعه فقال ابوبكر الصديق يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك بعض ماتحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث علياً فيسهله»[4].

«وعن عائشة قَالَتْ رَأَيْتُ ثَلاَثَةَ أَقْمَارٍ سَقَطْنَ فِى حُجْرَتِى فَقَصَصْتُ رُؤْيَاىَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَتْ فَلَمَّا تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ وَدُفِنَ فِى بَيْتِهَا قَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ هَذَا أَحَدُ أَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا» أخرجه مالك في الموطا[5].

وفي قصة اسلام خالد بن سعيد «انه رآي في المنام انه وقف به علي شفير النار فذكر من سعتها مالله أعلم به وكأنّ أباه يدفعه فيها ورأي رسول الله آخذاً بحقويه لا يقع فيها فذكر لأبي بكر فقال أبوبكر أريد بك خيراً هذا رسول الله فاتَّبعه وانك ستتبعه في الإسلام الذي يحجزك من أن تقع فيها وأبوك دافع فيها فلقي رسول الله وحسن اسلامه»، أخرجه في الاستيعاب[6].

سوم توافق فراست او با فراست آنحضرت و قدم بر قدم او رفتن در بيان حكم مسأله «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ

---

[1] -
[2] - مستدرک حاكم،
[3] - حيس طعامی است كه از خرما، روغن و آرد به شكل شيرينی درست می‌شود.
[4]
[5] - مؤطا امام مالک،
[6] - الاستيعاب،

أَسْلَمَ[1] جَاءَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ[2] زَنَىا. فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ هَلْ ذَكَرْتَ هَذَا لأَحَدٍ غَيْرِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَتُبْ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَتِرْ بِسِتْرِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى أَتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لأَبِى بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مِثْلَ مَا قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَىا فَقَالَ سَعِيدٌ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يُعْرِضُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى إِذَا أَكْثَرَ عَلَيْهِ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ: أَيَشْتَكِى أَمْ بِهِ جِنَّةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَبِكْرٌ أَمْ ثَيِّبٌ. فَقَالُوا بَلْ ثَيِّبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَرُجِمَ»، أخرجه مالك[3].

وفي قصة الحديبية وقد ذكرناها[4].

چهارم شناختن او مقصود آنحضرت وغرض او را از كلام مرموز آنحضرت تا غايتي كه در صحابه مشهور گشت هو أعلمنا برسول الله چنانكه ابوسعيد خدري در كلام آخر آنحضرت ان عبداً خيره الله بيان كرد[5].

«عن ابن عباس قال لما أخرج أهل مكة النبي قال أبوبكر الصديق إنا لله وإنا إليه راجعون أخرجوا نبيهم ليهلكوا قال فنزلت: ﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39]. قال أبوبكر الصديق فعلمت انها قتالٌ»، أخرجه الحاكم[6].

پنجم مكاشفهء او حوادث خفيه را چنانكه در قصه بدر التماس كرد حسبك مُناشدتك على ربك[7].

وي حضرت عائشه را زميني داده بود هنوز حضرت عائشه قبض آن نكرده بود كه وقت حيات حضرت صديق به آخر رسيد و در آن حال به حضرت صديقه فرمود كه اگر آن زمين را قبض كردي از آن تو شد[8] «و إلا فإنما هو مال وارثٍ وإنما هو أخواكِ

---

[1] - اين شخص ماعز اسلمی بود.

[2] - پست و گنهكار.

[3] - مؤطاء امام مالک،

[4] -

[5] -

[6] - مستدرک حاكم،

[7] -

[8] - در كتاب‌های شيعه آورده‌اند كه رسول خدا زمين فدک را به فاطمه بخشيده بود، و چون فاطمه در زمان خلافت ابو بكر دعوای زمين كرد ابوبكر ادعای او را نپذيرفته و از او شاهد خواست. فاطمه علی و ام ايمن را به حيث شاهد آورد كه

وأختاكِ»، صديقه گفت «هذه أسماء فمَن الأخري؟ قال أرى ذات بطن بنت خارجة انثي» بعد از آن ام كلثوم متولد شد، أخرجه مالك في الموطا[1].

اماتشبّه صديق اكبر در قوت عمليه به انبياء پس از شواهد آنست حديث «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ صَائِمًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا. قَالَ: فَمَنْ تَبِعَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ جَنَازَةً. قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا. قَالَ: فَمَنْ أَطْعَمَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ مِسْكِينًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا. قَالَ: فَمَنْ عَادَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ مَرِيضًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا اجْتَمَعْنَ فِى امْرِئٍ إِلاَّ دَخَلَ الْجَنَّةَ»، أخرجه الشيخان[2].

وايضاً حديث أبوهريرة «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ نُودِىَ فِى الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِى

---

ابوبكر صديق شهادت ايشان را به دليل اينكه ام ايمن زن است نپذيرفت و فاطمه را از آن زمين محروم گردانيد.

اما شاه عبد العزيز دهلوى/ در تحفه اثنا عشريه مى‌نويسد: ادعا نمودن فاطمه زهراء مبنى بر اينكه رسول خدا زمين فدک را به او بخشيده باشند و يا اينكه او على و ام ايمن را به حيث شاهد خدمت صديق اكبر آورده باشد در کتب و روايات صحيحه‌ى اهل سنت اصلى ندارد و محض افتراء و اختراع شيعه است.

اما محدث هند/ با آوردن اين روايت به نكته‌ى لطيفى اشاره مى‌كند و آن اينكه اگر فرضا قبول كنيم كه رسول خدا فدک را براى فاطمه هبه كرده بودند، باز هم تا زمانى كه موهوب له مال هبه را در تصرف خويش داخل نكند آن مال به ملک او داخل نمى‌شود، و در اينجا نيز ظاهرا فاطمهل زمين فدک را تصرف نكرده بود، چرا كه اگر تصرف مى‌كرد و در ملک او داخل بود ضرورت پيش نمى‌آمد كه به حضور صديق اكبر رفته و ملک خويش را طلب نمايد و يا شاهد ببرد كه صديق شاهدان او را نيز نا اهل بداند.

در اينجا نيز صديق اكبر براى عائشه صديقهل مى‌گويد: اگر زمين را مالک شده‌اى كه از آن تو است و الا مال همه‌ى ورثه است كه تو نيز چون يكى از آنها نصيب خويش را دريافت خواهى كرد.

مصنف/ با آوردن اين روايت شبهه‌ى وارده از طرف شيعه را به طور اصولى جواب مى‌دهد.

البته اينكه ابوبكر  از فاطمهل خواست تا دو شاهد بياورد، يک داستان خيالى است و در مجالس اهل علم جايى ندارد.

[1] -

[2] - صحيح بخارى، حديث شماره:          صحيح مسلم، حديث شماره:

أَنْتَ وَأُمِّى مَـا عَلَى مَنْ دُعِيَ مِنْ هَـذِهِ الأَبْـوَابِ مِنْ ضَـرُورَةٍ فَهَـلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ وَأَرْجُـو أَنْ تَكُـونَ مِنْهُمْ»، أخرجه الشيخان والترمذي[1].

و یکبار به مقتضای بشریت در حضور اضیاف حضرت صدیق را به اهل خانهء خود ملالي واقع شد و قسم خـورد کـه این طعـام را نخورد و اهلخانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردنـد کـه ما هم نخواهیم خـورد تـا وقتیکـه تـو نخـوري در این هنگـام عنـایت الهي در رسید و داعیه‌ی نقض قسم در دلش پدید آمـد و بشـناخت که این داعیه از کدام منبع جوشیده دست در طعام کـرد و دو سـه لقمه تناول نمود و خداي به زیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه شکستن این قسـم مرضـي الهي بـود و ریـزش این داعیـه از منبع فیض و از عجـائب صـنع حـق اسـت بـا دوسـتان خـود، أخـرج القصة بطولها البخاري[2].

في الاستيعاب «أن ثـابت ابن قيس بن شـماسٍ استشـهد فـراه بعض الصحابة في النوم فأوصي بان تؤخذ درعـه ممن كـانت عنـده وتباع إلى آخر القصـة وفي آخرهـا إذا قـدمت الـمدينة علي خليفـة رسول الله فقل له ان علي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق وفلانٌ فأجاز أبوبكر وصيته ولا نعلم أحداً اجـيزت وصـيته بعـد موته غير ثابت بن قيس»[3].

اما اتصاف حضرت صدیق به صفت صـفاي قلب آن را در عـرف زمان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است کـه شـیخ جنید بغدادي گفته است: «اشرف كلمة في التوحيد قـول أبي بكـر الصـديق سـبحان من لم يجعـل لخلقـه سـبيلاً إلا بـالعجز عن معرفته»[4].

و صاحب کشف الـمحجوب[5] در مدح صدیق اکبر کلمـه دارد «ان الصفا صفة الصديق ان اردت صـوفياً على التحقيق» از آنچـه صـفا را اصـلي هسـت و فـرعي اصـلش انقطـاع دل اسـت از اغیـار و

---

1 - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شـماره: سـنن ترمذی، حدیث شماره:

2 - صحیح بخاری، حدیث شماره:

3 - الاستیعاب،

4 - کشف الـمحجوب. در اینجا مراد از عجز، عجز در معـرفت ذات اسـت و مطلـق عجز مقصود نمی‌باشد، چرا که علمانی‌ها و سیکولرها را نیز شامل می‌شود.

5 - صاحب کشف الـمحجوب علی هجویری معروف به داتا گنج بخش اسـت، قـبر او در شهر لاهور و مشهور به داتا دربار می‌باشد.

فرعش خلو دل است از دنياء غدار و اين هر دو صفت صديق اكبر است پس امام اهل اين طريقه اوست انتهي كلامه[1].

بعد از آن براي صفت اول شاهدي ذكر كرد و آن خطبهء «أو الا من كان يعبد محمداً فإنّ محمداً قدمات إلى آخرها» و براي صفت ديگر شاهدي و آن قصه «ما خلفت لعيالك؟ قال: الله ورسوله»[2].

در احياء آورده «قال الصديق: من ذاق خالص محبة الله يشغله ذلك من طلب الدنيا وأوحشه عن جميع البشر» و اين غايت تحقيق است در لوازم محبت خاصه[3].

و از توكل وي آنست كه ياران براي عيادت وي آمدند و گفتند: «يا خليفة رسول الله! ألا ندعوا لك طبيبا ينظر إليك، قال: قد نظر إلي، قالوا: فماذا قال لك؟ قال: قال: إني فعال لما يريد»[4]، أخرجه ابن أبي شيبة[5].

و از توكل اوست آنچه گذشت كه جميع مال خود را في سبيل الله انفاق كرد و گفت: «ابقيت لعيالي الله ورسوله»[6].

و از ورع وي آنست كه از دست غلام خود شير خورده بود چون تفحص نمود از وجه شبه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت و آن همه راقي كرد كذا في الأحياء وغيره[7].

و از احتياط وي در بيت المال آنكه چيزي كه پيش او باقي مانده بود از عطاء او رد كرد به بيت المال «رُوي ذلك عن عائشة والحسن بن علي وغيرهما بالفاظٍ متغائرةٍ»[8].

و از احتياط او در عبادات «عن ابي قتادة أَنَّ رسولَ اللَّهِ قال لأبي بكر: متى توتر؟ قال: أوتر من أول الليل، وقال لعمر: متى توتر؟ قال: آخرَ الليل، فقال لأبي بكر: أخذ هذا بالحَذَرِ، وقال لعمر: أخذ هذا بالقوة»، أخرجه أبوداود ومالك وهذا لفظ أبي داود[9].

---

1 - كشف المحجوب،

2 -

3 - إحياء علوم الدين،

4 - اشاره به اين فرموده خداوند است: ﴿ فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ ١٦﴾ [البروج: 16].

5

6 -

7 - احياء علوم الدين،

8 -

9 - سنن ابو داود، حديث شماره:

و از دعاء حضرت صديق «اللهم ارني الحق حقاً وارزقني اتباعه وارني الباطل باطلا وارزقني اجتنابه ولا تجعل مشتبهاً عليَّ فاَتّبع الهوي» كذا في الأحياء[1].

و از كف اللسان وي «كان أبوبكر يضع حصاةً في فمه ليمنع بها نفسه من الكلام» كذا في الأحياء[2].

«وَدَخَلَ عمر عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَهُوَ يَجْبِذُ لِسَانَهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مَهْ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ هَذَا أَوْرَدَنِى الْمَوَارِدَ»، أخرجه مالك[3].

در احياء اينجا قصه عجيبه ذكر كرده است «رُؤِيَ أبوبكر الصديق في النوم فقيل له انك كنت تقول في لسانك هذا الذي أوردني الموارد فما فعل الله بك؟ فقال: قلت لا إله إلا الله فأوردني الجنة»[4].

و از تواضع وي آنست كه چون يزيد ابن ابي سفيان را امير چهار يك شام ساخت پياده به مشايعت او برآمد يزيد بن ابي سفيان گفت «إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ أَنْزِلَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا أَنْتَ بِنَازِلٍ وَمَا أَنَا بِرَاكِبٍ إِنِّى أَحْتَسِبُ خُطَاىَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ»، أخرجه مالك[5].

و از شفقت او بر خلق الله و تخلي از حظوظ نفس خود «قال أبوبكر لو أخذتُ شارباً أحِب أن يستره الله ولو أخذت سارقاً احب أن يستره الله» كذا في الأحياء[6].

و از رضاء او آنكه روزي پيش آنحضرت آمد و با آنحضرت جبرئيل نشسته بود «فقال جبرئيل يا محمد ما لى أرى أبا بكر عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال قال يا جبريل أنفق ماله على قبل الفتح قال فأقرءه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فالتفت النبى إلى أبى بكر فقال يا أبا بكر هذا جبريل يقرئك من الله السلام ويقول أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فبكى أبو بكر وقال أعلى ربى أغضب أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض» أخرجه

---

[1] - احياء علوم الدين،
[2] - احياء علوم الدين،
[3] - مؤطاء امام مالک،
[4] - احياء علوم الدين،
[5] - مؤطاء امام مالک،
[6] - احياء علوم الدين،

الواحدي والبغوي بسندٍ غريبٍ جداً[1].

و از نفي اراده او، «والله ما كنت حريصاً على الامارة قط ولا طلبتها من الله سرا وعلانيةً» أخرجه جماعةٌ[2].

و از زهد وي «عن رافع ابن أبي رافع قال: رافقت أبا بكر وكان له كساء فدكي يخله عليه إذا ركب، ونلبسه أنا وهو إذا نزلنا، وهو الكساء الذي عيرته به هوازن، فقالوا: أذا الخلال نبايع بعد رسول الله؟» أخرجه ابن أبي شيبة[3].

«وقال ابوبكر عند موته: خُذُوا هَذَا الثَّوْبَ - لِثَوْبٍ عَلَيْهِ قَدْ أَصَابَهُ مِشْقٌ[4] أَوْ زَعْفَرَانٌ - فَاغْسِلُوهُ ثُمَّ كَفِّنُونِى فِيهِ مَعَ ثَوْبَيْنِ آخَرَيْنِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ وَمَا هَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الْحَىُّ أَحْوَجُ إِلَى الْجَدِيدِ مِنَ الْمَيِّتِ وَإِنَّمَا هَذَا لِلْمُهْلَةِ »، أخرجه مالك[5].

و از خوف وي «عن الضحاك قال: رأى أبو بكر الصديق طيرا واقعا على شجرة فقال: طوبى لك يا طير والله لوددت أني كنت مثلك، تقع على الشجرة وتأكل من الثمر ثم تطير وليس عليك حساب ولا عذاب، والله لوددت أني كنت شجرة إلى جانب الطريق مر علي جمل فأخذني فادخلني فاه فلاكني ثم ازدردني ثم أخرجني بعرا ولم أكن بشرا»، أخرجه ابن ابي شيبه[6].

و از عبرت وي «عن ميمون قال: أتي أبو بكر بغراب وافر الجناحين فقال: ما صيد من صيد ولا عضد من شجر إلا بما ضيعت من التسبيح»، أخرجه ابن أبي شيبة[7].

و از تبري او از عُجب چون آنحضرت فرمود «مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ شِقَّىْ ثَوْبِى يَسْتَرْخِى إِلاَّ أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خُيَلاَءَ»، أخرجه البخاري[8].

وفي لفظ أبي داود: «إن الله نزع الخيلاء منك»[9].

---

1 -

2 -

3 -

4 - گل سرخ.

5 - مؤطاء امام مالک،

6 -

7 -

8 - صحيح بخارى، حديث شماره:

9 -

و از بکـاء او قــول عائشة «وکــان أبــوبکر رجلا بکــاء إذا قــرء القرآن لا یملك عینیه»، أخرجه البخاري في قصة طویلة[1].

«وقال ابراهیم النخعي: کان أبوبکر سمي الاواه رافةً ورحمةً»[2].

و از نفع او خلق الله را «مکتوب في الکتاب الاول مَثل ابي بکـر مثل القطر أینما وقع نفع کلاهما» مذکور في الصواعق[3].

و از ترك سـوال او «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَـةَ قَـالَ كَـانَ رُبَّمَـا سَـقَطَ الْخِطَامُ مِنْ يَدِ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَيَضْرِبُ بِذِرَاعِ نَاقَتِـهِ فَيُنِيخُهَـا فَيَأْخُذُهُ. قَالَ فَقَالُوا لَهُ أَفَلاَ أَمَرْتَنَا نُنَاوِلُكَـهُ. فَقَـالَ إِنَّ حَبِيبِى رَسُـولَ اللَّهِ أَمَرَنِى أَنْ لاَ أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئاً»، رواه احمد[4].

و از صـدق نیت او، «عَنْ أَبِى قَتَـادَةَ أَنَّ النَّبِىَّ قَـالَ لأَبِى بَكْـرٍ: مَرَرْتُ بِكَ وَأَنْتَ تَقْرَأُ وَأَنْتَ تَخْفِضُ مِنْ صَـوْتِكَ. فَقَـالَ إِنِّى أَسْـمَعْتُ مَنْ نَاجَيْتُ»، الحدیث أخرجه الترمذي[5].

اینست آنچه احوال حضرت صدیق اکبر حافظهء بنـدهء ضـعیف در حالت راهنه کفایت نمود والقلیل نموذج الکثـیر والغرفـة تنـبئ عن البحر الکبیر.

اما تحمل وي اعباء نشر قرآن عظیم را پس به چند وجه واقع شد یکي آنکـه در وقت آنحضـرت از جملـه کاتبـان وحي بـود، في الاستیعاب «وممن کتب الوحي أبوبکر وعمر وعثمان وعليٌ»[6].

دیگر آنکه جمع کرده بود قرآن را یعني حفظ کرده بـود تمـام آن را امــام نــووي در تهــذیب بــه آن تصــریح کــرده[7] و این معــني را شاهدیست قـوي وآن آنسـت کـه آنحضـرت امـر کـرد بـه امـامت صدیق حالانکه در شریعت مقرر شد «لیـؤمّکم اقـرءکم وفي لفـظٍ أکثرکم قرآناً»[8]، و شاهدي دیگر آنکه در واقعه هوش ربـا و جانکـاه انتقـال سـرور عـالم علیـه الصـلاة والسـلام کـه اکـثر صـحابه در محفوظـات خـود ذهـول ورزیـده بودنـد ﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِي اللَّهُ

---

1 - صحیح بخاری، حدیث شماره:
2 -
3 -
4 - مسند امام احمد،
5 - سنن ترمذی، حدیث شماره:
6 - الاستیعاب،
7 -
8 -

﴿الشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل‌عمـران: 144]. و﴿إِنَّكَ مَيِّت﴾﴿وَإِنَّهُم مَّيِّتُـونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30]. تلاوت فرمود و مردم باجمعهم از وي تلقي آن كردند[1] اين دلالت دارد بر قوت حافظه او «وكذا علمـه بالانسـاب وتـواريخ العرب ورواية الحديث دفن الأنبياء في ذلك الوقت الفظيع».

و شاهدي ديگر است كه حضـرت صـديق سـورت‌هاي طويلـه در نماز مي‌خواند مثل سوره‌ى بقره[2].

و اين صريح دلالت مي‌كند بر حفظ جميع كتاب و اگر فرض كنيم كه وي تمـام قـرآن يـاد نداشـته باشـد در صـحت اجتهـاد او قـدح نمي‌كند، زيرا كه حفظ قرآن عن ظهر القلب شرط اجتهاد نيست.

سوم آنكه اول كسـيكه سـعي كـرد در جمـع قـرآن بين اللـوحين صديق اكبر بود كـه بـه التمـاس فـاروق اعظم اهتمـام اين امـر عظيم فرمود و ثمره‌ى سعي او ظاهر شد كه به سبب آن قرآن در مشرق و مغرب شائع گشت.

چهارم آنكه در بعض مواضـع مشـكله حـل اشـكال فرمـود و اين وجه در خطب حضرت صديق مبين خواهد شد.

اما تحمل وي نشر علم حديث را بـه چنـدين وجـه بـوده اسـت يكي آنكه استمطار علم كرده است از منبـع العلم، «قَـالَ لِرَسُـولِ اللَّهِ عَلِّمْنِى دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِى صَلاَتِى. قَـالَ: قُـلِ اللَّهُمَّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى ظُلْماً كَثِيرًا وَلاَ يَغْفِـرُ الـذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ فَـاغْفِرْ لِى مَغْفِـرَةً مِنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِى إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»، أخرجه احمد وأبـو يعلي وغيرهما[3].

«و عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُرْنِى بِشَىْءٍ أَقُولُـهُ إِذَا أَصْـبَحْتُ وَإِذَا أَمْسَـيْتُ قَـالَ: قُـلِ اللَّهُمَّ عَـالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّ كُلِّ شَىْءٍ وَمَلِيكَهُ أَشْـهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِى وَمِنْ شَـرِّ الشَّـيْطَانِ وَشِـرْكِهِ قَالَ قُلْهُ إِذَا أَصْبَحْتَ وَإِذَا أَمْسَيْتَ وَإِذَا أَخَـذْتَ مَضْـجَعَكَ»، أخرجـه الترمذي[4].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّـدِّيقِ، قَـالَ: كُنْتُ عِنْـدَ رَسُـولِ اللَّهِ فَـأُنْزِلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ

---

[1] - بعد از حادثه‌ى وفات پيامبر بزرگ اسلام، صحابه‌ى كرام آنقدر پريشـان و غمگين شدند كه گويا اين آيات را فراموش نموده بودند.

[2] -

[3] - مسند امام احمد،

[4] - سنن ترمذى، حديث شماره:

وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا [النساء: 123]. فَقَالَ النَّبِيُّ: يَا أَبَا بَكْـرٍ، ألا أُقْرِئُكَ آيَةً أُنْزِلَتْ عَلَيَّ؟ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَأَقْرَأَنِيهَا، قَـالَ: فَلا أَعْلَمُ إِلا وَأَنِّي وَجَـدْتُ انْقِصَـامًا فِي ظَهْـرِي، حَتَّى تَمَطَّأْتُ لَهَـا فِي ظَهْرِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَمَّا أَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ، وَأَصْحَابُكَ الْمُؤْمِنُـونَ فَتُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِي الـدُّنْيَا حَتَّى تَلْقَـوا اللَّهَ وَلَيْسَـتْ لَكُمْ ذُنُـوبٌ، وَأَمَّا الآخَـرُونَ فَيُجْمَـعُ ذَلِـكَ لَهُمْ حَتَّى يُجْـزَوْا بِـهِ يَـوْمَ الْقِيَامَـةِ»، أخرجـه أبويعلي[1].

«عَنْ حُذَيْفَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، إِمَّا حَضَرَ ذَلِكَ حُذَيْفَـةُ مِنَ النَّبِيِّ عَلَيْـهِ السَّلامُ، وَإِمَّا أَخْبَرَهُ أَبُـو بَكْـرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ قَـالَ: الشِّـرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، قَالَ: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَهَلِ الشِّرْكُ إِلا مَـا عُبِـدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْ دُعِيَ مَعَ اللَّهِ؟ شَكَّ عَبْدُ الْمَلِكِ، قَالَ: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ يَا صِدِّيقُ، الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، أَلا أُخْبِرُكَ بِقَوْلٍ يُذْهِبُ صِغَارَهُ وَكِبَارَهُ، أَوْ صَغِيرَهُ وَكَبِـيرَهُ، قَـالَ: قُلْتُ: بَلَى يَـا رَسُـولَ اللَّهِ، قَالَ: تَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرَّاتٍ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِـكَ أَنْ أُشْـرِكَ بِـكَ وَأَنَا أَعْلَمُ، وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لا أَعْلَمُ، وَالشِّرْكُ أَنْ يَقُولَ: أَعْطَـانِي اللَّهُ وَفُلانٌ، وَالنِّدُّ أَنْ يَقُـولَ الإِنْسَـانُ: لَـوْلا فُلانٌ قَتَلَنِي فُلانٌ»، أخرجـه أبويعلي بسندٍ غريب[2].

دوم آنكه نزديك به صد و پنجـاه حـديث از مرويـات او در دسـت محدثين باقيمانده است و اين معني نسبت صحبت دائمه‌ی حضرت صديق و كثرت حضور او در مشاهد خـير قليـل اسـت بـه بسـياري ليكن دو سه سبب از كثرت روايت باز داشت.

سببي كه راجع به حال حضرت صديق است و آن آنست كـه وي  بعد آنحضرت دو سال و چند ماه در قيـد حيـات بـود و مشـغول ماند به قتال مرتدين و مانعان زكـات بـاز بـه تجهـيز جيـوش بـراي جهاد فارس و روم اگر اين را شاهدي صـريح مي‌خـواهي تأمـل كن در حال جمعي از فضلاء صحابه كه آنحضرت تنويه شأن ايشان به اعلميت فرمـوده چـون مـدت دراز بـاقي نماندنـد از ايشـان روايت حديث چنداني در دست محدثين نماند مثل معاذ بن جبل.

ديگـر سـببي حاصـل در سـامعان حـديث از وي و آن آنسـت كـه حاضران مجلس حضرت صديق غالباً صحابه بودند و محتاج نشـدند در بسياري از احاديث به توسيط وي، بلكه اكثر آن احاديث از زبان

1- 

2- 

آنحضرت شنيده بودند و هنـوز مخضـرمين[1] وارد نشـده بودنـد إلا قليلي مثل قيس بن أبي حازم.

سوم سببي در تقليـل روايت و آن قلت وقـائع اسـت و آنچـه بـه سـبب وقـائع بيـان كـرده اسـت اكـثر در خطب اِمـا مرفوعـاً وامـا موقوفاً مـع هـذا احـاديث وي چنـد طبقـه اسـت بعض صـحيح مثـل حديث مقادير زكات كه بخاري آن را نقل كـرد[2] و او اصـح احـاديث زكاة اسـت و معمـول بـه و معتمـد عليـه و حـديث هجـرت و آن را حـديث الرحـل گويند[3] وحـديث «نحن معاشـر الأنبيـاء لا نـرث ولا نورث»[4].

أخـرج احمد «عن عَبْـدُ الـرَّزَّاقِ قَـالَ أَهْـلُ مَكَّةَ يَقُولُـونَ أَخَـذَ ابْنُ جُرَيْجٍ الصَّلاَةَ مِنْ عَطَـاءٍ وَأَخَـذَهَا عَطَـاءٌ مِن ابْنِ الزُّبَيْـرِ وَأَخَـذَهَا ابْنُ الزُّبَيْرِ مِنْ أَبِى بَكْرٍ وَأَخَذَهَا أَبُو بَكْرٍ مِنَ النَّبِىِّ مَا رَأَيْتُ أَحَداً أَحْسَـنَ صَلاَةً مِنِ ابْنِ جُرَيْجٍ»[5].

آنچه الحال در كتب سنن در صـفت صـلاة بـه طريـق اهـل مكـه مذكور مي‌شود مأخوذ از اين جهت است.

و بعضى حَسن مثل حـديث «سـلوا اللـه العافية»[6]، و حـديث «لا يدخل الجنة سيّئُ الملكة»[7]، و حـديث «مـا اصـرّ من اسـتغفر»[8]، و حديث «صلاة الاستغفار»[9].

---

[1] - مخضرم در اصطلاح محدثین به آن شخصی گفته می‌شود که زمانه‌ی رسول خدا را درک نموده باشد اما به دلائلی نتوانسته آن حضرت را ملاقات نمایـد و مشـافهة از ایشان حدیث بشنود، و مخضرم در اصطلاح شعراء به آن شاعری گفته می‌شود که زمانه جاهلیت و زمانه‌ی اسلام را درک نموده باشد.
در اینجا مراد اصطلاح محدثین است که شخص مخضرم به احتمال قوی حـدیث را از صحابه پیامبر شنیده و نقل می‌کند.

[2] - صـحیح بخـاری، احـادیث شـماره: 1453،ـ 1454 و 1455. آن گـاه کـه ابـوبکر صدیق، انس بن مالک را به بحرین فرستاد مقادیر زکات را نـیز در نـامه‌ای مفصـلا برایش نوشت که در آن مقدار زکات شتر، گاو و گوسفند و همچنین بعضی احکـام دیگر متعلق به زکات طلا و نقره را نیز برایش- طوری که از رسـول الله شـنیده بود- نوشت.

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

[8] -

[9] -

و نـوع سـوم احـاديثي كـه مشـهور اسـت بين النـاس بـه روايت اصحاب ديگر و غريب است به روايت حضـرت صـديق و اكـثر آن احاديث مردمان را برِوايت آن حديث جري سـاخته اسـت و حامـل روايت آن گشته مثل حديث اثبات قدر بـه روايت عبـدالرحمن ابن ابي بكـر عن أبيه[1]، و حـديث «الـذهب بالـذهب..». بـه روايت ابي رافع[2]، و حديث «مَن كذب عليَّ متعمداً»، و حديث «اتقوا النار ولو بشِق تمرةٍ»[3]، و حـديث «مـا بين منـبري وبيـتي روضـة من ريـاض الجنة»[4] و حديث شفاعت آنحضرت[5]، و حديث «خروج بعض أهـل النار من النار بشفاعة الشهداء وغـيرهم»[6]، و حـديث «مغفـرة من كان يسامح في البيع»[7]، و حديث «من أوصى بإحراق نفسـه خوفـاً من الله تعالى»[8]، و حديث «إن الْمَيِّتُ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ الْحَيِّ عَلَيْهِ»[9]، و حديث «يـدخل الجنـة سـبعون ألفـا بلا حسـاب»[10]، و حـديث «رجم مـاعز اسـلمي»[11]، و حـديث «السِّـوَاكُ مَطْهَـرَةٌ لِلْفَمِ»[12]، وحـديث «الائمــة من قــريش وشــئٌ كثــير من هــذا الجنس» روي هــذه الأحاديث كلها احمد وأبويعلي في مسنديهما.

وأخـرج الدارمي «عن قيس بن ابي حـازم عن ابي بكـر حـديث: كُفْرٌ بِاللَّهِ انْتِفَاءٌ مِنْ نَسَبٍ»[13].

چـون اين همـه مبـاحث گفتـه شـد الحـال بايـد دانسـت كـه بعـد آنحضرت هر معضلي كه پيش آمد صديق اكبر آن را حـل كـرد و مسلمين را از حيرت و تردد خلاص ساخت اين معـني مكـرر واقـع شد تا آنكه تقدم وي در علم و تربيت او رعيت خـود را بـر منهـاج تربيت انبياء روشن گشت و شبه نماند.

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -
12 -
13 -

از آنجمله آنست كه چون آنحضرت از عالم دنيا به رفيق اعلي انتقال فرمود تشويش‌هاى بيشمار بخاطر مردم راه يافت ظن بعضي آنكه اين موت نيست حالتي است كه عند الوحي پيش مي‌آيد، و گمان بعضي آنكه موت منافي مرتبهء نبوت است، و طائفه كه نفاق پيشه بودند عزم برهم زدن دين در اين فترت مصمم ساختند صديق اكبر اول حال نزديك آنحضرت رفت و چادر از روي مبارك برداشت و بوسه بر پيشاني مبارك داد و تحقق موت به يقين دانست و به كلمات جان فرسا واه نبياه وا خليلاه واصفياه متكلم شد آنگاه به مسجد در آمد و خطبه بليغه برخواند «عن ابن عمر قال: لما قبض رسول الله كان أبو بكر فى ناحية المدينة فجاء فدخل على رسول الله وهو مسجى فوضع فاه على جبين رسول الله فجعل يقبله ويبكى ويقول بأبى أنت وأمى طبت حيا وطبت ميتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو يقول ما مات رسول الله ولا يموت حتى يقتل الله المنافقين وحتى يخزى الله المنافقين قال وكانوا قد استبشروا بموت رسول الله فرفعوا رءوسهم فمر به أبو بكر فقال أيها الرجل أربع على نفسك فإن رسول الله قد مات ألم تسمع الله يقول: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30]. ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ ٱلْخُلْدَ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلْخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأنبياء: 34]. قال ثم أتى المنبر فصعد فحمد الله وأثنى عليه ثم قال أيها الناس إن كان محمد إلهكم الذى تعبدون فإن إلهكم محمدا قد مات وإن كان إلهكم الذى فى السماء فإن إلهكم لم يمت ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل‌عمران: 144]. ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلك واشتد فرحهم وأخذ المنافقين الكآبة فقال عبد الله فوالذى نفسى بيده لكأنما كانت على وجوهنا أغطية فكشفت». اخرجه ابن أبي شيبة[1] وأخرج جماعةٌ نحواً من ذلك برواية عايشة وغيرها[2].

و از آنجمله آنكه در محل دفن و كيفيت صلاة جنازه اختلاف افتاد حضرت صديق آن اختلاف را بر انداخت في مسند أبي يعلي

[1] -
[2] -

«فلما فرغ من جهاز رسول الله ﷺ يَوْمَ الثُّلاثَاءِ، وُضِعَ عَلَى سَرِيرِهِ، وَقَدْ كَانَ الْمُسْلِمُونَ اخْتَلَفُوا فِي دَفْنِهِ، فَقَالَ قَائِلٌ: نَدْفِنُهُ فِي مَسْجِدِهِ، وَقَالَ قَائِلٌ: بَلْ يُدْفَنُ مَعَ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا قُبِضَ نَبِيٌّ إِلا دُفِنَ حَيْثُ قُبِضَ، فَرُفِعَ فِرَاشُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، فَحُفِرَ لَهُ تَحْتَهُ، ثُمَّ دُعِيَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ إِرْسَالا: الرِّجَالُ، حَتَّى إِذَا فُرِغَ مِنْهُمْ، أُدْخِلَ النِّسَاءُ، حَتَّى إِذَا فُرِغَ مِنَ النِّسَاءِ أُدْخِلَ الصِّبْيَانُ، وَلَمْ يَؤُمَّ النَّاسَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَدٌ، فَدُفِنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ أَوْسَطِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الأَرْبِعَاءِ»[1].

بعد از آن در آن حالت هوش ربا اعظم اختلافي كه پيش آمد اجتماع انصار بود در سقيفه‌ى بني ساعده به قصد بيعت سعد بن عباده و اين همان اختلاف است كه اگر تدبير حضرت صديق و فاروق مباشر دفع آن نميشد سلّ سيف به ميان مي‌آمد و دين از هم مي‌پاشيد حضرت صديق و فاروق در سقيفه حاضر شدند و به سيف بيان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل اين بيان قاطع مختلف‌اند هر يكي چيزي حفظ كرد و چيزي ترك نمود در اين محل روايتي چند بر نگاريم تا قصه منقّح گردد.

اما روايت فاروق اعظم كه در جواب «إن بيعة أبي بكر كانت فلتة فتمت»[2] در خطبهء بليغه بيان كرده است آنست كه انصار گفتند «يا معشر قريش ! منا أمير ومنكم أمير، فقام الحباب بن المنذر فقال: أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب، إن شئتم والله رددناها جذعة، فقال أبو بكر على رسلكم، فذهبت لاتكلم فقال: أنصت يا عمر، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا معشر الانصار ! إنا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم في الاسلام ولا حقكم الواجب علينا، ولكنكم قد عرفتم أن هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم، وأن العرب لن تجتمع إلا على رجل منهم، فنحن الامراء وأنتم الوزراء، فاتقوا الله ولا تصدعوا الاسلام، ولا تكونوا أول من أحدث في الاسلام، ألا وقد رضيت لكم أحد هذين الرجلين لي ولابي عبيدة بن الجراح، فأيهما بايعتم فهو لكم ثقة، قال: فوالله ما بقي شئ كنت أحب أن أقوله إلا وقد قاله يومئذ غير هذه الكلمة، فو الله لان أقتل ثم أحيا ثم أقتل ثم أحيا في غير معصية أحب إلي من أن أكون أميرا على قوم فيهم أبو

[1] -
[2] -

بكر، قال: ثم قلت: يا معشر الانصار ! يا معشر المسلمين ! إن أولى الناس بأمر رسول الله من بعده ثاني إثنين إذ هما في الغار أبو بكر السباق المبين، ثم أخذت بيده وبادرني رجل من الأنصار فضرب على يده قبل أن أضرب على يده ثم ضربت على يده وتتابع الناس، وميل على سعد بن عبادة فقال الناس: قتل سعد، فقلت: اقتلوه قتله الله، ثم انصرفنا وقد جمع الله أمر المسلمين بأبي بكر فكانت لعمر الله كما قتلتم، أعطى الله خيرها ووقى شرها، فمن دعا إلى مثلها فهو للذي لا بيعة له ولا لمن بايعه»، أخرجه البخاري[1] وابن أبي شيبة وهذا لفظ ابن أبي شيبه[2].

واما رواية عبدالله بن مسعود قال: لَمَّا قبض رسول الله قالت الانصار: منا أمير ومنكم أمير، قال: فأتاهم عمر فقال: يا معاشر الانصار ! ألستم تعلمون أن رسول الله أمر أبا بكر أن يصلي بالناس؟ قالوا: بلى، قال: فأيكم تطيب نفسه أن يتقدم أبا بكر، فقالوا: نعوذ بالله أن نتقدم أبا بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[3].

أما رواية عبدالله بن عون «عن محمد بن سيرين عن رجل من بني زريق قال: لما كان ذلك اليوم خرج أبو بكر وعمر حتى أتيا الانصار، فقال أبو بكر: يا معشر الانصار ! إنا لا ننكر حقكم ولا ينكر حقكم مؤمن، وإنا والله ما أصبنا خيرا إلا ما شاركتمونا فيه، ولكن لا ترضى العرب ولا تقر إلا على رجل من قريش لانهم أفصح الناس ألسنة، وأحسن الناس وجوها، وأوسط العرب دارا، وأكثر الناس [سجية] في العرب، فهلموا إلى عمر فبايعوه، قال: فقالوا: لا، فقال عمر: لم؟ فقالوا: نخاف الاثرة، قال عمر: أما ما عشت فلا، قال: فبايعوا أبا بكر، فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني، فقال عمر: أنت أفضل مني، فقالاها الثانية، فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك، قال: فبايعوا أبا بكر، قال محمد: وأتي الناس عند بيعة أبي بكر أبا عبيدة بن الجراح فقال: أتأتوني وفيكم ثالث ثلاثة - يعني أبا بكر قال ابن عون: فقلت لمحمد: من ثالث ثلاثة؟ قال يقول الله: ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ [التوبة: 40]» أخرجه ابن أبي شيبة[4].

---

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:

[2] -

[3] -

[4] -

اما روايت «أبي سعيد خدري قال لــما تـوفى رسـول الله قـام خطباء الأنصار فجعل الرجل منهم يقـول يـا معشـر الــمهاجرين ان رسول الله كان إذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منـا فـنرى ان يلى هـذا الأمـر رجلان احـدهما منكم والآخـر منـا قـال فتتـابعت خطباء الأنصار على ذلك فقام زيد بن ثابت فقال ان رسول الله كان من الـمهاجرين وان الإمام يكون من الـمهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله فقام أبو بكر فقال جزاكم الله خيرا يـا معشر الانصـار وثبت قـائلكم ثم قـال امـا لـو فعلتم غـير ذلـك لمـا صالحناكم»، أخرجه ابن أبي شيبة[1].

و از روايت «حميـد بن عبـدالرحمن فَـانْطَلَقَ أَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ يَتَقَاوَدَانِ حَتَّى أَتَوْهُمْ فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً أُنْزِلَ فِي الأَنْصَارِ وَلاَ ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ شَأْنِهِمْ إِلاَّ وَذَكَـرَهُ وَقَـالَ وَلَقَـدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: لَـوْ سَـلَكَ النَّاسُ وَادِيـاً وَسَـلَكَتِ الأَنْصَـارُ وَادِيـاً سَلَكْتُ وَادِىَ الأَنْصَـارِ. وَلَقَـدْ عَلِمْتَ يَـا سَـعْدُ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ وَأَنْتَ قَاعِدٌ قُرَيْشٌ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ فَبَـرُّ النَّاسِ تَبَـعٌ لِبَـرِّهِمْ وَفَـاجِرُهُمْ تَبَـعٌ لِفَـاجِرِهِمْ. قَـالَ فَقَـالَ لَـهُ سَـعْدٌ صَـدَقْتَ نَحْنُ الْـوُزَرَاءُ وَأَنْتُمُ الأُمَرَاءُ»، أخرجه احمد[2].

چون روز ديگر بيعت عامه منعقد شـد سـادات اهـل بيت تخلـف نمودند و اين اشكالي ديگر به هم رسيد حضرات شيخين به حســن تـدبير اين اشـكال را بـر انداختنـد أخـرج البخـاري «عَنِ الزُّهْـرِىِّ أَخْبَرَنِى أَنَسُ بْنُ مَالِـكٍ أَنَّهُ سَـمِعَ خُطْبَـةَ عُمَـرَ الآخِـرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَـرِ، وَذَلِـكَ الْغَـدُ مِنْ يَـوْمِ تُـوُفِّىَ النَّبِىُّ فَتَشَـهَّدَ وَأَبُـو بَكْـرٍ صَامِتٌ لاَ يَتَكَلَّمُ قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى يَدْبُرَنَا - يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ - فَـإِنْ يَـكُ مُحَمَّدٌ قَـدْ مَـاتَ، فَـإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَـا هَـدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُـولِ اللَّهِ ثَـانِى اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْـلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ. وَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ قَدْ بَايَعُوهُ قَبْـلَ ذَلِـكَ فِى سَقِيفَةِ بَنِى سَاعِدَةَ، وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْعَامَّةِ عَلَى الْمِنْبَرِ»[3].

---
1 -
2 - مسند امام احمد.
3 - صحيح بخارى، حديث شماره:

قَـالَ الزُّهْـرِىُّ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ سَـمِعْتُ عُمَـرَ يَقُـولُ لأَبِى بَكْـرٍ يَوْمَئِذٍ اصْعَدِ الْمِنْبَرَ. فَلَمْ يَـزَلْ بِـهِ حَتَّى صَـعِدَ الْمِنْبَـرَ، فَبَايَعَـهُ النَّاسُ عَامَّةً»[4].

وأخرج الحاكم من حديث أبي سعيد الخدري «فَلَمَّا قَعَدَ أَبُو بَكْرٍ  عَلَى الْمِنْبَرِ نَظَرَ فِى وُجُوهِ الْقَوْمِ فَلَمْ يَرَ عَلِيًّا فَسَأَلَ عَنْـهُ فَقَـامَ نَاسٌ مِنَ الأَنْصَـارِ فَـأَتَوْا بِـهِ فَقَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ: ابْنَ عَمِّ رَسُـولِ اللَّهِ وَخَتَنَهُ أَرَدْتَ أَنْ تَشُقَّ عَصَـا الْمُسْـلِمِينَ. فَقَـالَ: لاَ تَثْـرِيبَ يَـا خَلِيفَـةَ رَسُولِ اللَّهِ فَبَايَعَـهُ ثُمَّ لَمْ يَـرَ الزُّبَيْـرَ بْنَ الْعَـوَّامِ فَسَـأَلَ عَنْـهُ حَتَّى جَاءُوا بِهِ فَقَالَ: ابْنَ عَمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ وَحَوَارِيَّهُ أَرَدْتَ أَنْ تَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ مِثْلَ قَوْلِهِ: لاَ تَثْرِيبَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ فَبَايعهُ»[2].

أخرج الحاكم من حديث «إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ: أَنَّ عَبْدَ الـرَّحْمَنِ بْنَ عَـوْفٍ كَـانَ مَـعَ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْـلَمَةَ كَسَـرَ سَـيْفَ الزُّبَيْـرِ ثُمَّ قَـامَ أَبُـو بَكْـرٍ فَخَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ وَاللَّهِ مَا كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الإِمَارَةِ يَوْمًـا وَلاَ لَيْلَـةٍ قَطُّ وَلاَ كُنْتُ فِيهَـا رَاغِبًـا وَلاَ سَـأَلْتُهَا اللَّهَ فِى سِـرٍّ وَلاَ عَلاَنِيَـةٍ وَلَكِنِّى أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَا لِى فِى الإِمَـارَةِ مِنْ رَاحَـةٍ وَلَكِنْ قُلِّدْتُ أَمْـرًا عَظِيمًا مَا لِى بِهِ طَاقَـةٌ وَلاَ يَـدَانِ إِلاَّ بِتَقْوِيَـةِ اللَّهِ وَلَـوَدِدْتُ أَنَّ أَقْـوَى النَّاسِ عَلَيْهَا مَكَانِى عَلَيْهَا الْيَوْمَ فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْـهُ مَـا قَـالَ وَمَـا اعْتَذَرَ بِهِ وَقَالَ عَلِىٌّ وَالزُّبَيْرُ: مَا غَضِبْنَا إِلاَّ لأَنَّا أُخِّرْنَا عَنِ الْمُشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّهُ لِصَـاحِبُ الْغَـارِ وَثَـانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْـرِفُ شَـرَفَهُ وَكِبَـرَهُ وَلَقَـدْ أَمَـرَهُ رَسُـولُ اللَّهِ بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»[3].

چون امر خلافت بر حضرت صديق مستقر شد اول مسأله كـه تعليم آن فرمود تفريق بود در ميان منصب نبوت و منصـب خلافت و تفاوت معامله امت با نبي و با خليفه و اين مسأله را در مجالس متعدده به اساليب مختلفه مشروح فرمود تـا آنكـه اشـكال مرتفـع شد قيس بن ابي حازم گويد: بعد يكماه از وفات آنحضرت منادي صديق ندا داد كه ان الصلاة جامعة و اين اول نمازي بود كـه در وي باين كلمه نـدا در دادنـد بعـد از آن بـر سـر منـبر برآمـد و اين اول خطبه بود كه گفت «فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْـهِ ثُمَّ قَـالَ يَـا أَيُّهَـا النَّاسُ

---

[4] -
[2] - مستدرک حاکم،
[3] - مستدرک حاکم،

وَلَوَدِدْتُ أَنَّ هَذَا كَفَانِيهِ غَيْرِى وَلَئِنْ أَخَذْتُمُونِى بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ مَا أُطِيقُهَا إِنْ كَانَ لَمَعْصُوماً مِنَ الشَّيْطَانِ وَإِنْ كَانَ لَيَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْىُ مِنَ السَّمَاءِ»، أخرجه احمد[1].

«وعَنْ أَبِى بَرْزَةَ الأَسْلَمِىِّ قَالَ أَغْلَظَ رَجُلٌ لأَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَرْزَةَ أَلاَ أَضْرِبُ عُنُقَهُ. قَالَ فَانْتَهَرَهُ وَقَالَ مَا هِىَ لأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ»، أخرجه احمد وأبويعلي بطريق مختلفةٍ وللفاظ متغليرةٍ[2].

«وعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ قِيلَ لأَبِى بَكْرٍ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ. فَقَالَ بَلْ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ وَأَنَا أَرْضَى»، أخرجه احمد وأبويعلي بطرقٍ مختلفة[3].

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّهَا تَمَثَّلَتْ بِهَذَا الْبَيْتِ وَأَبُو بَكْرٍ يَقْضِى:

وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ... ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلأَرَامِلِ[4]

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ ذَاكَ وَاللَّهِ رَسُولُ اللَّهِ»، أخرجه احمد وأبو يعلي[5].

بعد از آن اشکال دیگر پدید آمد در تأویل آیه کریمه: ﴿لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105]. و احتمال ترك مواخذه بر امر معروف به هم رسید حضرت صدیق  برخواند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ الآيَةَ وَتَضَعُونَهَا عَلَى غَيْرِ مَا وَضَعَهَا اللَّهُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105]. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوُا الْمُنْكَرَ بَيْنَهُمْ فَلَمْ يُنْكِرُوهُ يُوشِكُ أَنْ يَعُمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِهِ»، أخرجه احمد وأبويعلي بطرق مختلفة[6].

بعد از آن اشکالي ديگر ظاهر گرديد در مقاتلهء منع كنندگان زكات حالانكه به كلمهء اسلام متكلم بودند حضرت صديق افاده فرمود كه تأويل در ضروريات دين مقبول نيست «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِىِّ قَالَ: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ

---

[1] - مسند امام احمد،
[2] - مسند امام احمد،
[3] - مسند امام احمد،
[4] ترجمه‌ی بیت: و او شخص سفید (نورانی) است که به سبب روی او از ابرها طلب باران می‌شود، او پشت و پناه یتیمان و پناهگاه بیوه زنان است.
[5] - مسند امام احمد،
[6] - مسند امام احمد،

فَإِذَا قَالُوهَا عَصَمُوا مِنِّى دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلاَّ بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ. قَالَ فَلَمَّا كَانَتِ الرِّدَّةُ قَالَ عُمَرُ لأَبِى بَكْرٍ تُقَاتِلُهُمْ وَقَدْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ كَذَا وَكَذَا قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَاللَّهِ لاَ أُفَرِّقُ بَيْنَ الصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ وَلأُقَاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَهُمَا. قَالَ فَقَاتَلْنَا مَعَهُ فَرَأَيْنَا ذَلِكَ رُشْداً»، أخرجه احمد[1] والبخاري[2] وهذا لفظ احمد.

وفي رواية: «قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلاَّ أَنْ رَأَيْتَ اللَّهَ قَدْ شَرَحَ صَدْرَ أَبِى بَكْرٍ لِلْقِتَالِ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ الْحَقُّ»[3].

و در اين موضع به سوي دو دقيقه اشارت نمود يكي آنكه الا بحقها شامل زكات است ديگر آنكه استثناء صلاة مسلم است و زكاة مقيس است بر وي به قياس جلي بعد از آن در امضاء جيش اسامه مباحثه واقع شد صديق به امري كه نفع آن ظاهر شد مؤفق گشت.

«عن أبي هريرة قال والذى لا إله إلا هو لولا أن أبا بكر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانية ثم قال الثالثة فقيل له مه يا أبا هريرة فقال إن رسول الله وجه أسامة بن زيد فى سبعمائة إلى الشام فلما نزل بذي خشب قبض النبى وارتدت العرب حول المدينة واجتمع إليه أصحاب النبى فقالوا رد هؤلاء توجه هؤلاء إلى الروم وقد ارتدت العرب حول المدينة فقال والذى لا إله إلا هو لو جرت الكلاب بأرجل أزواج النبى ما رددت جيشا وجهه رسول الله ولا حللت لواء عقده فوجه أسامة فجعل لا يمر بقبيل يريدون الارتداد إلا قالوا لولا أن لهؤلاء قوة ما خرج مثل هؤلاء من عندهم ولكن ندعهم حتى يلقوا الروم فلقوا الروم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمين فثبتوا على الإسلام»، مذكور في الصواعق معزواً إلى البيهقي وابن عساكر[4].

بعد از آن در قتال مرتدين مباحثه واقع شد صديق اكبر بجدّ عظيم در اين باب ملهم گشت و آن سرّ قول آنحضرت بود در اين فتنه كه «العصمة بالسيف قال عمر: يا خليفةَ رسولِ الله، تَأَلَّفِ الناسَ، وارْفُقْ بهم، فقال لي: أَجَبَّار في الجاهلية وخَوَّار في الإِسلام؟ إِنَّهُ قد انقطع الوحيُ، وتَمَّ الدِّينُ، أَيَنْقُصُ وأنا حَيّ؟»،

1 - مسند امام احمد،
2 - صحيح بخارى، حديث شماره:
3 -
4 -

مذكور في الـمشكوة معزوا لرزين[1].

ومثله قول المرتضي «لا تفجعنا بنفسـك يـا خليفـة رسـول الله فأجابه بنحو مما أجاب عمر» مذكورٌ في الصواعق وغيره[2].

بعـد از آن در تعين امـيري بـراي قتـال مرتـدين اشـكال افتـاد و حضرت صديق حديثي در باب خالد بن وليد روايت كرد و آخـر كـار فتح بر دست خالد واقع شد «عن وَحْشِيِّ بْنِ حَرْبٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ عَقَـدَ لِخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ عَلَى قِتَالِ أَهْلِ الرِّدَّةِ وَقَالَ إِنِّى سَمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُولُ: نِعْمَ عَبْـدُ اللَّهِ وَأَخُـو الْعَشِـيرَةِ خَالِـدُ بْنُ الْوَلِيـدِ وَسَـيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ سَلَّهُ اللَّهُ عَلَى الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ»، أخرجه احمد[3].

باز جمعي از مسلمين محققين را كه مبشر به بهشت بودند مثل حضرت عثمان و طلحة بعد وفات آنحضرت شبه عظيم پيش آمـد «أَنَّ رِجَالاً مِنْ أَصْحَابِ النَّبِىِّ حِينَ تُوُفِّىَ النَّبِىُّ حَزِنُـوا عَلَيْـهِ حَتَّى كَادَ بَعْضُـهُمْ يُوَسْـوَسُ». وفي بعض ألفـاظ الحـديث: «أنهم ابتلـوا بحديث النفس»[4].

وفي رواية محمد بن جبير بن مطعم «عن عُثْمَـانَ قَـالَ تَمَنَّيْتُ أَنْ أَكُونَ سَـأَلْتُ رَسُـولَ اللَّهِ مَـاذَا يُنْجِينَـا مِمَّا يُلْقِى الشَّـيْطَانُ فِى أَنْفُسِنَا»[5] در علاج اين داهيه متحير شدند و ندانستند كـه نجـات اين امر چيست؟ صديق اكبر وجـه نجـات از اين داهيـه شـديده ارشـاد فرمود: «عن النبي يُنْجِيكُمْ مِنْ ذَلِكَ أَنْ تَقُولُوا مَا أَمَـرْتُ بِـهِ عَمِّى أَنْ يَقُولَـهُ فَلَمْ يَقُلْـهُ»، أخرجـه احمـد وأبـو يعلي بطـرق مختلفـة وألفاظ متغايرة يفسر بعضها بعضاً[6].

و حاصل اين قصه آنست كه قوم معتـاد بودنـد بـه دوام صـحبت آنحضرت و حالت اتصال كه سرّ و روح[7] به كارهاي خـود مشـغول باشند به صحبت آنجناب كسب مي‌نمودند چون سعادت صـحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حـديث نفس بـر ايشـان مسـتولي گشـت حضـرت صـديق كـه خليفـه مطلـق آنحضرت بود و نائب بر حق او در علم ظاهر و بـاطن طـريقه‌ى

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 - مسند امام احمد.
7 - لطيفه‌ى سر و لطيفه‌ى روح، از اصطلاحات متصوفه است كه در اينجا نيز آورده شده است.

ذكر تعليم نمود اين است معني اين قصه كه بعد جمع طرق حديث مفهوم گشت فلا تغتر باقاويل الناس في ذلك.

واين اول احياء طريقه صوفيه است كه از دست خليفه اول به ظهور پيوست بعد از آن حضرت مرتضي صلاة استغفار از صديق اكبر اخذ نمود و به آن اعتناء تمام فرمود: «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ إِذَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ حَدِيثاً نَفَعَنِى اللَّهُ بِمَا شَاءَ مِنْهُ وَإِذَا حَدَّثَنِى عَنْهُ غَيْرِى اسْتَحْلَفْتُهُ فَإِذَا حَلَفَ لِى صَدَّقْتُهُ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ حَدَّثَنِى وَصَدَقَ أَبُو بَكْرٍ أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِىَّ قَالَ: مَا مِنْ رَجُلٍ يُذْنِبُ ذَنْباً فَيَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ الْوُضُوءَ. قَالَ مِسْعَرٌ وَيُصَلِّى. وَقَالَ سُفْيَانُ: ثُمَّ يُصَلِّى رَكْعَتَيْنِ فَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِلاَّ غَفَرَ لَهُ» أخرجه أحمد وأبو يعلي بطرق متعددة[1].

پس از آن صعب‌ترين اشكالات آن بود كه حضرت فاطمه زهرا و حضرت عباس به ظاهر عموم آيت: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ﴾ [النساء: 11]. متمسك شده ميراث آنحضرت طلب كردند، مشكل آنكه ميراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند ملال خاطر اهل بيت لازم آيد حضرت صديق در اين باب حديثي روايت كرد كه ميراث بردن از پيغامبر و بودن اين قراي مملوك وي[2] هر دو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمه و سائر اهل بيت آن قدر ملاطفت فرمود كه جبر نقصان آن آزردگي‌ها شد در همين ايام مشكلي ديگر كه فوق جميع مشكلات توان شمرد پيش آمد و آن اين بود كه زبير و جمعي از بني‌هاشم در خانه‌ی حضرت فاطمه جمع شده در باب نقض خلافت مشورت‌ها بكار مي‌بردند حضرت شيخين آن را به تدبيري كه بايستي بر هم زدند و تدارك ملالي كه بر مزاج حضرت مرتضي عارض شده بود به حسن ملاطفت فرمودند، روات اين قصه هر يكي چيزي را حفظ كرد و چيزي ترك نمود در اين جا چند روايت بنويسم تا قضيه منقح گردد، «عن زيد بن أسلم عن أبيه أسلم أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك وما

---

[1] مسند امام احمد.
[2] - مراد قريه‌ها و املاک خيبر است.

من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك وأيم الله ما ذاك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت قال فلما خـرج عمر جاؤوها فقالت تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف باللـه لئن عـدتم ليحـرقن عليكم البيت وأيم اللـه ليمضـين لـما حلـف عليـه فانصرفوا راشدين فروا رأيكم ولا ترجعوا إلى فانصـرفوا عنهـا فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[1].

«وعن عائشة أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِى بَكْـرٍ الصِّدِّيقِ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ وَمَا بَقِىَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ. إِنَّمَـا يَأْكُـلُ آلُ مُحَمَّدٍ فِى هَـذَا الْمَـالِ وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُغَيِّرُ شَـيْئاً مِنْ صَـدَقَةِ رَسُـولِ اللَّهِ ﷺ عَنْ حَالِهَـا الَّتِى كَـانَتْ عَلَيْهَا فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُـولُ اللَّهِ ﷺ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَـيْئاً فَوَجَـدَتْ فَاطِمَـةُ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فِى ذَلِكَ فَقَال أَبُو بَكْـرٍ وَالَّذِى نَفْسِـى بِيَـدِهِ لَقَرَابَـةُ رَسُـولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَصِـلَ مِنْ قَـرَابَتِى وَأَمَّا الَّذِى شَـجَرَ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَمْوَالِ فَإِنِّى لَمْ آلُ فِيهَـا عَنِ الْحَـقِّ وَلَمْ أَتْـرُكْ أَمْـراً رَأَيْتُ رَسُـولَ اللَّهِ ﷺ يَصْـنَعُهُ فِيهَـا إِلاَّ صَـنَعْتُهُ». أخرجـه احمـد والبخـاري وغيرهما وهذا لفظ احمد[2].

وفي رواية له: «أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ بَعْـدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُــولُ اللَّهِ ﷺ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُـولَ اللَّهِ ﷺ قَـالَ: لاَ نُـورَثُ مَـا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ. فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلاَمُ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَتَهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ. قَـالَ وَعَاشَـتْ بَعْـدَ وَفَـاةِ رَسُـولِ اللَّهِ ﷺ سِتَّةَ أَشْهُرٍ. قَالَ وَكَانَتْ فَاطِمَةُ تَسْأَلُ أَبَا بَكْرٍ نَصِيبَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ خَيْبَرَ وَفَدَكَ[3] وَصَدَقَتِهِ بِالْمَدِينَةِ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهَا ذَلِـكَ وَقَـالَ لَسْـتُ تَارِكـاً شَـيْئاً كَـانَ رَسُـولُ اللَّهِ ﷺ يَعْمَـلُ بِـهِ إِلاَّ عَمِلْتُ بِهِ وَإِنِّى أَخْشَـى إِنْ تَـرَكْتُ شَـيْئاً مِنْ أَمْـرِهِ أَنْ أَزِيـغَ. فَأَمَّا صَـدَقَتُهُ بِالْمَدِينَـةِ فَدَفَعَهَا عُمَرُ إِلَى عَلِىٍّ وَعَبَّاسٍ فَغَلَبَـهُ عَلَيْهَـا عَلِىٌّ وَأَمَّا خَيْبَـرَ وَفَـدَكَ فَأَمْسَكَهُمَا عُمَرُ وَقَالَ هُمَا صَـدَقَةُ رَسُـولِ اللَّهِ ﷺ كَانَتَـا لِحُقُوقِـهِ الَّتِى

---

[1] -

[2] - مسند امام احمد، صحيح بخارى، حديث شماره:

[3] - براى تفصيل بيشتر داستان فدك به كتاب تحفه‌ى اثنا عشـريه، تـأليف شـاه عبـد العزيز دهلوى/ مراجعه نمائيد.

تَعْرُوهُ وَنَوَائِبِـهِ وَأَمْرُهُمَـا إِلَى مَنْ وَلِىَ الأَمْـرَ. قَـالَ فَهُمَـا عَلَى ذَلِـكَ الْيَوْمَ»، أخرجه احمد[1].

«وعَنِ عُقْبَةُ بْنُ الْحَارِثِ قَـالَ خَـرَجْتُ مَـعَ أَبِى بَكْـرٍ الصِّـدِّيقِ مِنْ صَلاَةِ الْعَصْرِ بَعْدَ وَفَاةِ النَّبِىِّ بِلَيَـالٍ وَعَلِىٌّ يَمْشِـى إِلَى جَنْبِـهِ فَمَـرَّ بِحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ يَلْعَبُ مَـعَ غِلْمَـانٍ فَاحْتَمَلَـهُ عَلَى رَقَبَتِـهِ وَهُـوَ يَقُـولُ وَابِأَبِى شَبَهُ النَّبِىِّ لَيْسَ شَبِيهاً بِعَلِىِّ[2]. قَـالَ وَعَلِىٌّ يَضْـحَكُ»، أخرجـه احمد[3].

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ فَاطِمَـةَ - عَلَيْهَـا السَّـلاَمُ - بِنْتَ النَّبِىِّ أَرْسَـلَتْ إِلَى أَبِى بَكْـرٍ تَسْـأَلُهُ مِيرَاثَهَـا مِنْ رَسُـولِ اللَّهِ مِمَّا أَفَـاءَ اللَّهُ عَلَيْـهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ، وَمَا بَقِىَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ، فَقَالَ أَبُو بَكْـرٍ إِنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ، إِنَّمَا يَأْكُـلُ آلُ مُحَمَّدٍ فِى هَـذَا الْمَالِ. وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُغَيِّرُ شَـيْئًا مِنْ صَـدَقَةِ رَسُـولِ اللَّهِ عَنْ حَالِهَـا الَّتِى كَانَ عَلَيْهَا فِى عَهْدِ رَسُـولِ اللَّهِ وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَـا بِمَـا عَمِـلَ بِـهِ رَسُولُ اللَّهِ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَـا شَـيْئًا فَوَجَـدَتْ فَاطِمَـةُ عَلَى أَبِى بَكْـرٍ فِى ذَلِـكَ فَهَجَرَتْـهُ، فَلَمْ تُكَلِّمْـهُ حَتَّى تُـوُفِّيَتْ، وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِىِّ سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتْ، دَفَنَهَا زَوْجُهَا عَلِىٌّ لَيْلاً، وَلَمْ يُؤْذِنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ وَصَلَّى عَلَيْهَا، وَكَانَ لِعَلِىٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ حَيَـاةَ فَاطِمَةَ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتِ اسْتَنْكَرَ عَلِىٌّ وُجُـوهَ النَّاسِ، فَـالْتَمَسَ مُصَـالَحَةَ أَبِى بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُبَايِعُ تِلْكَ الأَشْهُرَ، فَأَرْسَـلَ إِلَى أَبِى بَكْـرٍ أَنِ ائْتِنَا، وَلاَ يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ، كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ وَاللَّهِ لاَ تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَحْدَكَ. فَقَالَ أَبُـو بَكْـرٍ وَمَـا عَسَـيْتَهُمْ أَنْ يَفْعَلُـوا بِى، وَاللَّهِ لآتِيَنَّهُمْ. فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ، فَتَشَهَّدَ عَلِىٌّ فَقَالَ إِنَّا قَدْ عَرَفْنَـا فَضْلَكَ، وَمَا أَعْطَـاكَ، اللَّهُ وَلَمْ نَنْفَسْ عَلَيْـكَ خَيْـرًا سَـاقَهُ اللَّهُ إِلَيْـكَ، وَلَكِنَّكَ اسْتَبْدَدْتَ عَلَيْنَا بِـالأَمْرِ، وَكُنَّا نَـرَى لِقَرَابَتِنَـا مِنْ رَسُـولِ اللَّهِ نَصِيبًا. حَتَّى فَاضَـتْ عَيْنَـا أَبِى بَكْـرٍ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُـو بَكْـرٍ قَـالَ وَالَّذِى نَفْسِـى بِيَـدِهِ لَقَرَابَـةُ رَسُـولِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَصِـلَ مِنْ قَـرَابَتِى، وَأَمَّا الَّذِى شَـجَرَ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَـذِهِ الأَمْـوَالِ، فَلَمْ آلُ فِيهَـا عَنِ الْخَيْرِ، وَلَمْ أَتْـرُكْ أَمْـرًا رَأَيْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَصْـنَعُهُ فِيهَـا إِلاَّ صَـنَعْتُهُ. فَقَالَ عَلِىٌّ لأَبِى بَكْـرٍ مَوْعِـدُكَ الْعَشِـيَّةُ لِلْبَيْعَـةِ. فَلَمَّا صَـلَّى أَبُـو بَكْـرٍ الظُّهْـرَ رَقِىَ عَلَى الْمِنْبَـرِ، فَتَشَـهَّدَ وَذَكَـرَ شَـأْنَ عَلِىٍّ، وَتَخَلُّفَـهُ عَنِ

---

[1] - مسند امام احمد.

[2] - ترجمه: پدر من فدای این (حسن) شود، او به پیامبر شباهت دارد نه به علی.

[3] - مسند امام احمد،

الْبَيْعَةِ، وَعُـذْرَهُ بِالَّذِى اعْتَـذَرَ إِلَيْـهِ، ثُمَّ اسْـتَغْفَرَ، وَتَشَـهَّدَ عَلِىٌّ فَعَظَّمَ حَقَّ أَبِى بَكْرٍ، وَحَدَّثَ أَنَّهُ لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى الَّذِى صَنَعَ نَفَاسَـةً عَلَى أَبِى بَكْرٍ، وَلاَ إِنْكَـارًا لِلَّذِى فَضَّـلَهُ اللَّهُ بِـهِ، وَلَكِنَّا نَـرَى لَنَا فِى هَـذَا الأَمْـرِ نَصِيبًا، فَاسْتَبَدَّ عَلَيْنَـا، فَوَجَـدْنَا فِى أَنْفُسِـنَا، فَسُـرَّ بِـذَلِكَ الْمُسْـلِمُونَ وَقَالُوا أَصَبْتَ. وَكَـانَ الْمُسْـلِمُونَ إِلَى عَلِىٍّ قَرِيبًـا، حِينَ رَاجَـعَ الأَمْـرَ الْمَعْرُوفَ»، رواه البخاري[1].

«وعَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَـا أَلَسْـتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْـلَمَ أَلَسْـتُ صَـاحِبَ كَـذَا أَلَسْـتُ صَـاحِبَ كَـذَا»، رواه الترمذي[2].

بعد از آن اهم مهمات نزديك حضرت صـديق آن بـود كـه بـراي امت آنحضرت قاعـده مـرتب فرمايـد تـا در مسـائل اجتهاديـه بـه كدام راه سلوك نمايند و ترتيب ادله شرعيه به چـه اسـلوب بعمـل آرند الي يومنا هذا همه مجتهدين بر همين قاعـده عمـل مي‌كننـد و وي شيخ و استاد جميع مجتهدين شـد بـه وضـع اين قاعـده، «عن مَيْمُونُ بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: كَانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا وَرَدَ عَلَيْـهِ الْخَصْـمُ نَظَـرَ فِى كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ وَجَدَ فِيهِ مَا يَقْضِى بَيْنَهُمْ قَضَى بِـهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِى الْكِتَابِ وَعَلِمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فِى ذَلِكَ الأَمْرِ سُـنَّةً قَضَـى بِـهِ، فَـإِنْ أَعْيَاهُ خَرَجَ فَسَأَلَ الْمُسْلِمِينَ وَقَالَ: أَتَانِى كَذَا وَكَـذَا فَهَـلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَضَى فِى ذَلِكَ بِقَضَاءٍ؟ فَرُبَّمَا اجْتَمَـعَ إِلَيْـهِ النَّفَـرُ كُلُّهُمْ يَذْكُرُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فِيهِ قَضَاءً، فَيَقُولُ أَبُـو بَكْـرٍ: الْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِى جَعَلَ فِينَا مَنْ يَحْفَـظُ عَلَى نَبِيِّنَـا. فَـإِنْ أَعْيَـاهُ أَنْ يَجِـدَ فِيـهِ سُـنَّةً مِنَ النَّبِىِّ جَمَعَ رُءُوسَ النَّاسِ وَخِيَارَهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ، فَإِنْ أَجْمَـعَ رَأْيُهُمْ عَلَى أَمْرٍ قَضَى بِهِ»، رواه الدارمي[3].

بعد از آن در ميراث جده مسأله وارد شد حضرت صديق تفحص بليغ فرمود تا آنكه حـديث ظـاهر شـد و مسـأله منقح گشـت «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ: جَاءَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ جَـدَّةٌ أُمُّ أَبٍ أَوْ أُمُّ أُمٍّ فَقَـالَتْ: إِنَّ ابْنَ ابْنِى أَوِ ابْنَ ابْنَتِى تُوُفِّىَ، وَبَلَغَنِى أَنَّ لِى نَصِيباً فَمَا لِى؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْـأَلُ النَّاسَ. فَلَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ قَالَ: أَيُّكُمْ سَـمِعَ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ فِى الْجَـدَّةِ شَـيْئاً؟ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَنَا. قَالَ: مَاذَا؟ قَالَ: أَعْطَاهَا رَسُـولُ اللَّهِ سُدُساً. قَالَ: أَيَعْلَمُ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ: صَدَقَ.

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] - سنن ترمذى، حديث شماره:
[3] -

فَأَعْطَاهَا أَبُو بَكْرٍ السُّدُسَ، فَجَاءَتْ إِلَى عُمَرَ مِثْلُهَا فَقَالَ: مَا أَدْرِى، مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَحَدَّثُوهُ بِحَدِيثِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَقَالَ عُمَرُ: أَيَّكُمَا خَلَتْ بِهِ فَلَهَا السُّدُسُ، فَإِنِ اجْتَمَعْتُمَا فَهُوَ بَيْنَكُمَا»، رواه مالك والدارمي وهذا لفظ الدارمي[1].

بعد از آن در ميراث جد اختلاف افتاد كه وي عند عدم الاب به منزله‌ى اب است يا حالت او متردد است شبهي به پدر دارد و شبهي به برادر صحابه در اين باب اقوال شتي دارند فاروق اعظم قولي دارد و علي مرتضي قولي و عبدالله بن مسعود قولى و زيد بن ثابت قولي و از همه نوعي تردد و رجوع منقول گشت. ثابت ترين همه اقوال در اين باب قول صديق اكبر است «قال ابن عباس وابن الزبير أما الَّذِى قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً أَحَداً خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُهُ خَلِيلاً قد جَعَلَهُ أَباً»[2]. أخرج قول الأول (لبن عباس) الدارمي[3] وقول الثاني (لبن الزبير) البخاري[4].

«وقال الحسن: إِنَّ الْجَدَّ قَدْ مَضَتْ سُنَّتُهُ، وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ جَعَلَ الْجَدَّ أَبَاً، وَلَكِنَّ النَّاسَ تَحَيَّرُوا»، أخرجه الدارمي[5].

بعد از آن در تفسير كلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اكثر صحابه را عيّ (عجز) در گرفت عقبة بن عامر جهني گفت «مَا أَعْضَلَ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ شَىْءٌ مَا أَعْضَلَتْ بِهِمُ الْكَلاَلَةُ»[6] صديق اكبر متصدي جواب آن شد «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِى، فَإِنْ كَانَ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّى وَمِنَ الشَّيْطَانِ، أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ إِنِّى لأَسْتَحْيِى اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئاً قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ»، أخرجه الدارمي[7].

---

1 -

2 - شايد مستند صديق در اينكه جد را به منزله‌ى پدر قرار داده اين فرموده‌ى رسول خدا باشد: «أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ» كه در روز حنين فرمودند.

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

بعد از آن در حد شرب خمر تحيري روى داد به آن جهت كه آنحضرت به حضور شريف، شارب خمر را به ضرب امر مي‌فرمود چون مقداري كه ميخواست بعمل مي‌آمد منع مي‌فرمودند و بس مي‌فرمودند و لهذا قدر آن معين نشد صديق اكبر بر چهل ضربه تعين آن كرد «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ الشُّرَّابَ كَانُوا يُضْرَبُونَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْنِى بِالأَيْدِى وَالنِّعَالِ وَالْعِصِىِّ قَالَ وَكَانُوا فِى خِلاَفَةِ أَبِى بَكْرٍ أَكْثَرَ مِنْهُمْ فِى عَهْدِ النَّبِىِّ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَوْ فَرَضْنَا لَهُمْ حَدًّا فَتَوَخَّى[1] نَحْوًا مِمَّا كَانُوا يُضْرَبُونَ فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَجْلِدُهُمْ أَرْبَعِينَ حَتَّى تُوُفِّىَ »، الحديث أخرجه الحاكم والبيهقي وغيرهما واللفظ للحاكم[2].

بعد از آنكه خداي عز وجل هزيمت بر مرتدين انداخت و مرتدين جوق جوق نادم شده پيش حضرت صديق آمدند وي در باب آن جماعات كلمات عجيبه به قدر حال هر جمعي ارشاد مي‌فرمود «عَنْ طَارِقِ بْنِ شِهَابٍ عَنْ أَبِى بَكْرٍ قَالَ لِوَفْدِ بُزَاخَةَ تَتْبَعُونَ أَذْنَابَ الإِبِلِ حَتَّى يُرِىَ اللَّهُ خَلِيفَةَ نَبِيِّهِ وَالْمُهَاجِرِينَ أَمْرًا يَعْذِرُونَكُمْ بِهِ» أخرجه البخاري[3].

وفي رواية عبيد الله بن عبدالله «لما ارتد من ارتد على عهد أبي بكر أراد أبو بكر أن يجاهدهم، فقال عمر: أتقاتلهم وقد سمعت رسول الله يقول: من شهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول ا لله، حرم ماله إلا بحق، حسابهم على الله تعالى فقال أبو بكر: أنا لاقاتل من فرق بين الصلاة والزكاة، والله لاقاتلن من فرق بينهما حتى أجمعهما، قال عمر: فقاتلنا معه وكان رشدا، فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال: اختاروا مني خصلتين: إما الحرب المجلية وإما الحطة المخزية، قالوا: هذه الحرب المجلية قد عرفناها فما الحطة المخزية؟ قال: تشهدون على قتلانا أنهم في الجنة وعلى قتلاكم أنهم في النار - ففعلوا»، رواه بن أبي شيبة[4].

بعد از آن حضرت صديق بنا بر رؤياي و الهاميكه بخاطرش در دادند مصمم فرمود كه براي جهاد شام فوج مسلمين را فرستد يزيد بن ابي سفيان را امير چهار يك شام ساخت و وقت وداع او وصاياي عجيبه فرمود كه دستور العمل امراء مسلمين شد در

---

[1] - جستجو كرد (كوشش نمود تا مقدار دقيقى براى حد بيابد).
[2] - مستدرک حاكم،
[3] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[4] -

جميع امصار و اعصار، «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ بَعَثَ جُيُوشًا إِلَى الشَّامِ فَخَرَجَ يَمْشِى مَعَ يَزِيدَ بْنِ أَبِى سُفْيَانَ - وَكَانَ أَمِيرَ رُبْعٍ مِنْ تِلْكَ الأَرْبَاعِ - فَزَعَمُوا أَنَّ يَزِيدَ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ أَنْزِلَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا أَنْتَ بِنَازِلٍ وَمَا أَنَا بِرَاكِبٍ إِنِّى أَحْتَسِبُ خُطَاىَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ إِنَّكَ سَتَجِدُ قَوْمًا زَعَمُوا أَنَّهُمْ حَبَّسُوا أَنْفُسَهُمْ لِلَّهِ فَذَرْهُمْ وَمَا زَعَمُوا أَنَّهُمْ حَبَّسُوا أَنْفُسَهُمْ لَهُ وَسَتَجِدُ قَوْمًا فَحَصُوا عَنْ أَوْسَاطِ رُءُوسِهِمْ مِنَ الشَّعَرِ فَاضْرِبْ مَا فَحَصُوا عَنْهُ بِالسَّيْفِ وَإِنِّى مُوصِيكَ بِعَشْرٍ لاَ تَقْتُلَنَّ امْرَأَةً وَلاَ صَبِيًّا وَلاَ كَبِيرًا هَرِمًا وَلاَ تَقْطَعَنَّ شَجَرًا مُثْمِرًا وَلاَ تُخَرِّبَنَّ عَامِرًا وَلاَ تَعْقِرَنَّ شَاةً وَلاَ بَعِيرًا إِلاَّ لِمَأْكَلَةٍ وَلاَ تَحْرِقَنَّ نَحْلاً وَلاَ تُفَرِّقَنَّهُ وَلاَ تَغْلُلْ وَلاَ تَجْبُنْ»[1]، اخرجه مالك في الموطا[2].

«عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِى سُفْيَانَ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ حِينَ بَعَثَنِى إِلَى الشَّامِ يَا يَزِيدُ إِنَّ لَكَ قَرَابَةً عَسَيْتَ أَنْ تُؤْثِرَهُمْ بِالإِمَارَةِ وَذَلِكَ أَكْبَرُ مَا أَخَافُ عَلَيْكَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ وَلِىَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً

---

[1] - از تاریخ 15 جون تا 17 جولای سال 1998م کنفرانس دیپلماتیک نمایندگان تام الاختیار ملل متحد در مورد تأسیس دیوان کیفری بین المللی (International Criminal Court) در شهر رم (ایتالیا) برگذار گردید.
البته این گرد همائی بعد از تلاش‌های زیادی بود که از سال‌ها قبل کشورهای عضو ملل متحد به دنبال یافتن راه حل در امور جنگ، مسائل دوران جنگ و پس از آن بودند که مجمع دولت‌های عضو قبلا طی قطعنامه شماره 39/ـ 44 مورخ 4 دسامبر 1989 از کمیسیون حقوق بین الملل درخواست نموده بود که مسأله تأسیس یک دیوان بین المللی کیفری را مورد مطالعه قرار دهد... .
بعد از همه‌ی این تلاشهای بین المللی و زحمات مغزهای متفکر دنیا با امکانات تخیلی و سرسام آور، دیوان کیفری بین المللی اساسنامه‌ی را مشتمل بر 128 ماده در خصوص تحریم جنایات جنگی، جنایت نسل کشی، جنایات ضد بشریت و جنایت تجاوز، و اعمال شنیع دیگر از قبیل قتل اعضای یک گروه، ریشه کن کردن، تبعید یا کوچ اجباری یک جمعیت، تجاوز جنسی، فحشای اجباری!حمله یا بمباران شهرها و ... تصویب نمود که بیشتر جنبه‌ی نمایشی داشته و کمتر بدان عمل می‌شود.
حملات وحشیانه‌ی اخیر امریکا به افغانستان و عراق و نقض این اساسنامه بیانگر این است که جامعه‌ی به اصطلاح مترقی قرن بیست و یکم هنوز صدها سال از اولین ایام خلافت اسلامی دنبال‌تر است.
وصایای ده گانه‌ی که صدیق اکبر ؓ بیش از چهارده قرن قبل برای یکی از قوماندان‌های لشکر خویش نموده عظمت، اوج ترقی و بشر دوستانه بودن قوانین اسلامی را برای جهانیان اعلان می‌کند، و تا الحال در پیش رفته‌ترین نظام‌های غیر دینی به اجراء در نمی‌آید.

[2] -

فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَداً مُحَابَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ لاَ يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَـرْفاً وَلاَ عَدْلاً حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ وَمَنْ أَعْطَى أَحَـداً حِمَى اللَّهِ فَقَـدِ انْتَهَـكَ فِى حِمَى اللَّهِ شَيْئاً بِغَيْرِ حَقِّهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. أَوْ قَـالَ: تَبَـرَّأَتْ مِنْـهُ ذِمَّةُ اللَّهِ»، أخرجه احمد[1].

وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام في قصة أبي بكر «ليزيد بن أبي سفيان عند الوداع فقال: تقدّمَ يزيد بن أبي سفيان وقال يـا خليفـة رسـول الله أوصـني فقـال إذا سـرت فلا تعنـف إلي آخـر الوصية»[2].

«وذكر الواقدي أيضاً في قصة وصية أبي بكـر لعمـرو بن العـاص عند وداعه وتوليته على جيش الـمسلمين فقال أبوالدرداء كنت مـع عمرو بن العاص في جيشه الخ»[3].

بالجمله از اين جنس بود رجوع مردم بسوي حضرت صديق در مسائل نازلـه و قيـام وي بـه حـل اشـتباه در آن والقليـل نمـوذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير تا آنكه آخر كار خـود فـاروق اعظم را خليفه ساخت و اينجا فراستي[4] عظيم به كار بـرد، «عن عبدالله بن مسعود قال: افرس الناس ثلاثة أبوبكر حين تفرس في عمر استخلفه، والـتي قـالت ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصـص: 26]. والعزيــز حين قــال لأمرأتــه: ﴿أَكۡرِمِي مَثۡوَىٰهُ﴾ [يوسف: 23]»، أخرجه ابوبكر ابن أبي شيبة والحاكم[5].

«وعن قيس بن أبي حـازم قـال رأيت عمـر بن الخطـاب وبيـده عسيب نخل وهو يجلس الناس ويقول اسمعوا لقول خليفة رســول الله قال فجاء مولي لأبي بكر يقال له شديد بصـحيفة فقرأهـا على الناس فقال يقول أبو بكر اسمعوا وأطيعوا لـمن في هذه الصحيفة فوالله ما ألوتكم قال قيس فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلـك على الـمنبر»، رواه ابن أبي شيبة[6].

«وعن زبيد بن الحارث أن أبـا بكـر حين حضـره الــموت أرسـل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينـا فظـا غليظـا، ولـو قد ولينا كان أفظ وأغلظ، فما تقول لربك إذا لقيته وقـد اسـتخلفت

1 -
2 -
3 -
4 - ذكاوت و هوشمندى.
5 -
6 -

علينا عمر، قال أبو بكر: أبربي تخوفوني، أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك، ثم أرسل إلى عمر فقال: إني موصيك بوصية إن أنت حفظتها: إن لله حقا بالنهار لا يقبله بالليل وإن لله حقا بالليل لا يقبله بالنهار، وأنه لا يقبل نافلة حتى تؤدي الفريضة، وإنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة بإتباعهم في الدنيا الحق وثقله عليهم، وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلا، وإنما خفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة بإتباعهم الباطل وخفته عليهم، وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يكون خفيفا، وأن الله ذكر أهل الجنة بصالح ما عملوا، وأنه تجاوز عن سيئاتهم، فيقول القائل: ألا أبلغ هؤلاء، وذكر أهل النار بأسوإ ما عملوا، وأنه رد عليهم صالح ما عملوا، فيقول قائل: أنا خير من هؤلاء، وذكر آية الرحمة وآية العذاب، ليكون المؤمن راغبا وراهبا، لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده إلى التهلكة، فإن أنت حفظت وصيتي لم يكن غائب أحب إليك من الموت، وإن أنت ضيعت وصيتي لم يكن غائب أبغض إليه من الموت، ولن تعجزه»، أخرجه ابن أبي شيبة[1].

وأخرج القاضي ابو يوسف في كتاب الخراج نحوه إلا أنه قال عن زبيد بن الحارث عن ابن سابط وساق الحديث[2].

«وعن أسماء بنت عميس أنه قال له يا ابن الخطاب إني انما استخلفتك نظراً لما خلفت ورائي وقد صحبت رسول الله فرأيت من أثرته أنفسنا على نفسه وأهلنا على أهله حتى ان كنا لنظل نُهدي إلى أهله من فضول ما يأتينا عنه وقد صحبتني فرأيتني إنما اتبعت سبيل من قبلي والله ما نمت فحلمت ولا توهمت فسهوت، وان أول ما أحذّرك يا عمر نفسك وان لكل نفس شهوةً فإذا اعطيتها تمادَت في غيرها واحذرك هؤلاء النفر من أصحاب محمد الذين قد انتفخَت أجوافُهم وطمحت أصارهم، واحب كل امرءٍ منهم لنفسه وان لهم لخيرةٍ عند زلةٍ واحدةٍ منهم فاِياك ان تكونَ، واعلم انهم لن يزالو منك خائفين ما خفت الله لك مستقيمين ما استقامت طريقتك هذه وصيتي واقرأ عليك السلام»، أخرجه أبو يوسف[3].

---

1 -

2 -

3 -

اينجا نكته ايست بايد دانست كه صديق اكبر مشارك بود با سائر علماء صحابه در علم كتاب و سنت مدار مزيتي كه در ميان ايشان داشت خصلتي ديگر است و آن آن است كه نصيب وي از تقاسيم رحمت الهي آن بود كه چون مسأله‌ى وارد مي‌شد يا مشورتي در پيش مي‌آمد فراست خود را در پي آن مي‌دوانيد در اين اثناء شعاعي از غيب بر دل او مي‌افتاد و به آن شعاع بر حقيقت كار مهتدي مي‌گشت و مطرح اين شعاع از لطائف نفس او لطيفه قلبيه مي‌بود لهذا بصورت عزيمت ظاهر مي‌شد نه بطريق مكاشفه و به آئين واقع درويش مي‌افتاد نه در رنگ خاطر، و سخن را به طريق غلبهء سُكر[1] اداء مي‌فرمود نه بطور صحو و سخن كم مي‌گفت و چون مي‌گفت خطاء نمي‌كرد و لهذا چون در قصهء عريش حسبك مُناشدتك مع ربك[2] گفت آنحضرت شناختند كه اين واقع از كجاست وقس عليه سائر خطبه واحكامه از اينجا واضح شد كه خليفه‌ى اول را صديق اكبر چرا گفتند؟.

أخرج الحاكم «عن النزال بن سبرة عن علي أنه قال في أبي بكر: ذاك امرءٌ سماه الله تعالى صديقا على لسان جبرئيل ومحمدٍ»[3].

صاحب كشف المحجوب سخني از مشائخ صوفيه نقل كرده است كه پيرامون همين نكته مي‌گردد مشائخ صديق اكبر را مقدم ارباب مشاهده داشته‌اند مر قلت حكايت و روايتش را، و عمر را مقدم ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را شاهد آن حديث اسرار و جهر ايشانان در نماز تهجد[4] انتهي[5].

چون اين مبحث تمام شد الحال پاره‌ى از مواعظ و رقائق حضرت صديق و حكمت‌هاي او بر نگاريم:

«عن عبد الله بن عكيم قال: خطبنا أبو بكر فقال: أما بعد فإني أوصيكم بتقوى الله، وأن تثنوا عليه بما هو له أهل، وأن تخلطوا

---

[1] - سكر در اصطلاح به آن حالت قلبی گفته می‌شود كه چیزهای را كه مخفی نمودن آنها لازم است، در اثر اين حالت مخفی نگه داشته نتوانند. در اين حالت شعور زائل نمی‌شود اما در كمال شعور كمی پيش می‌آيد.
و آنگاه كه انسان در حالت شعور كامل باشد اين حالت را صحو می‌گويند.

[2] -

[3] - مستدرک حاكم.

[4] - ابوبكر صديق در نماز تهجد قرآن را با صدای پائين، و عمر فاروق با صدای بلند می‌خواندند.

[5] - كشف المحجوب.

الرغبة بالرهبة وتجمعوا الالحاف بالـمسألة، فإن الله أثني على زكريا وعلى أهل بيته فقال: ﴿ إِنَّهُمْ كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ﴾ [الأنبياء: 95]. ثم اعلموا عباد الله أن الله قد ارتهن بحقه أنفسكم، وأخذ على ذلك مواثيقكم، واشترى منكم القليل الفاني بالكثير الباقي، وهذا كتاب الله فيكم لا تفني عجائبه ولا يطفأ نوره فصدقوا قوله، وانتصحوا كتابه، واستبصروا فيه ليوم الظلمة، فإنما خلقكم للعبادة، ووكل بكم الكرام الكاتبين يعلمون ما تفعلون، ثم اعلموا عباد الله أنكم تغدون وتروحون في أجل قد غيب عنكم علمه، فإن استتعطم أن تنقضي الآجال وأنتم في عمل الله فافعلوا، ولن تستطيعوا ذلك إلا بالله، فسابقوا في مهل آجالكم قبل أن تنقضي آجالكم فيردكم إلى أسوأ أعمالكم، فإن أقواما جعلوا آجالهم لغيرهم ونسوا أنفسهم فأنهاكم أن تكونوا أمثالهم فالوحاء الوحاء[1] والنجاء النجاء، فإن وراءكم طالبا حثيثا مره سريع»، أخرجه ابن أبي شيبة والحاكم[2].

«وعن أنس قال: كان أبو بكر يخطبنا فيذكر بدء خلق الإنسان فيقول خلق من مجرى البول مرتين فيذكر حتى يتقذر أحدنا نفسه»، أخرجه ابن أبي شيبة[3].

و اين خطبه ابلغ علاج عُجب نفس است.

«وعن عرفجة السلمي قال قال أبوبكر: ابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا»، أخرجه ابن أبي شيبة[4].

وفي الاحياء «عن أبى بكر الصديق: أنه كان يقول فى خطبته أين الوضاء الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم أين الملوك الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحيطان أين الذين كانوا يعطون الغلبة فى مواطن الحرب قد تضعضع بهم الدهر فأصبحوا فى ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا»[5].

«وعن مجاهد قال قام أبو بكر خطيبا فقال أبشروا فاني أرجو أن يتم الله هذا الأمر حتى تشبعوا من الزيت والخبز»، أخرجه ابن أبي شيبة[6].

---

[1] - زود باشيد زود باشيد.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

و اين خطبــه در وقــتي بــود كــه مســلمين را بــه جهــاد شــام مي‌فرستاد و در اينجـا بشـارت اسـت بـه فتح شـام، زيـرا كـه زيت همين در شام يافته مي‌شود.

«عن أسلم مولى عمر  أنَّ عُمَرَ اطَّلَعَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ، وَهُـوَ يَمُـدُّ لِسَانَهُ، فَقَالَ: مَا تَصْنَعُ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: إِنَّ هَـذَا أَوْرَدَنِي الْمَـوَارِدَ، إِنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: لَيْسَ شَـيْءٌ مِنَ الْجَسَـدِ، إِلا وَهُـوَ يَشْكُو ذَرَبَ اللِّسَانِ[1]»، أخرجه ابويعلي[2].

وفي الأحياء قال ابوبكر الصديق: «لا يحقرن أحدكم أحـداً من الـمسلمين فإن صغير الـمسلمين عند الله كبيرٌ»[3].

وفي الأحياء أيضاً «قال أبوبكر وجدنا الكـرم في التقـوي والغنـا في اليقين والشرف في التواضع»[4].

«وعَنْ عَائِشَةَ، عَنْ أَبِي بَكْـرٍ، كَـانَ النَّبِيُّ إِذَا أَرَادَ الأَمْـرَ، يَقُـولُ: اللَّهُمَّ خِرْ لِي، وَاخْتَرْ لِي»، أخرجه أبو يعلي[5].

«عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ، أَوْ أَسْمَاءَ، أَنَّ أَبَا بَكْرٍ، قَامَ مَقَامَ رَسُـولِ اللَّهِ مِنَ الْعَـامِ الْمُقْبِـلِ الَّذِي تُـوُفِّيَ فِيـهِ رَسُـولُ اللَّهِ فَقَـالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ بِالصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ فِي الصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَـمِعْتُ نَبِيَّكُمْ فِي الصَّـيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْـلِ مَقَـامِي هَـذَا، ثُمَّ فَاضَـتْ عَيْنَـاهُ، ثُمَّ قَـالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ عَلَيْهِ السَّلامُ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، يَقُـولُ: سَـلُوا اللَّهَ الْعَفْـوَ وَالْعَافِيَـةَ، وَالْمُعَافَـاةَ فِي الـدُّنْيَا وَالآخِـرَةِ»، أخرجـه احمـد وأبويعلي وللحديث طـرق مختلفـةٌ وألفـاظٌ متغـائرةٌ في بعضـها: «إِنَّهُ لَمْ يُقْسَمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَفْضَلُ مِنَ الْمُعَافَاةِ بَعْـدَ الْيَقِينِ، أَلا إِنَّ الصِّدْقَ وَالْبِرَّ فِي الْجَنَّةِ، أَلا إِنَّ الْكَـذِبَ وَالْفُجُـورَ فِي النَّارِ» وفي بعضها: «سَلُوا اللَّهَ الْعَافِيَـةَ، فَـإِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطَـوا فِي الـدُّنْيَا بَعْـدَ الْيَقِينِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْمُعَافَاةِ، أَلا وَعَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ مَـعَ الْبِـرِّ، وَهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّهُ مَعَ الْفُجُورِ، وَهُمَـا فِي النَّارِ، وَلا تَقَاطَعُوا، وَلا تَبَاغَضُـوا، وَلا تَحَاسَـدُوا، وَكُونُـوا عِبَـادَ اللَّهِ إِخْوَانًـا كَمَـا أَمَرَكُمُ اللَّهُ»[6].

---

[1] - تيـزى زبان.
[2] -
[3] - احياء علوم الدين،
[4] - احياء علوم الدين،
[5] -
[6] -مسند امام احمد،

«وعَنْ أَنَسٍ قَالَ: قَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ بَعْـدَ وَفَـاةِ رَسُـولِ اللَّهِ  لِعُمَـرَ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى أُمِّ أَيْمَنَ نَزُورُهَا كَمَا كَانَ رَسُـولُ اللَّهِ  يَزُورُهَـا، فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَيْهَا بَكَتْ، فَقَالا لَهَا: مَا يُبْكِيـكِ؟ مَـا عِنْـدَ اللَّهِ خَيْـرٌ لِرَسُـولِهِ، قَالَ: فَقَالَتْ: مَا أَبْكِي أَنْ لا أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِرَسُولِهِ، وَلَكِنْ أَبْكِي أَنَّ الْـوَحْيَ انْقَطَـعَ مِنَ السَّـمَاءِ، قَـالَ: فَهَيَّجَتْهُمَـا عَلَى الْبُكَاءِ، فَجَعَلا يَبْكِيَانِ مَعَهَا»، أخرجه أبو يعلي[1].

«وعَنْ أَنَسٍ، أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَـلَ عَلَى النَّبِيِّ  وَهُـوَ كَئِيبٌ، فَقَـالَ لَـهُ النَّبِيُّ : مَالِي أَرَاكَ كَئِيبًا؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كُنْتُ عِنْدَ ابْنِ عَمٍّ لِيَ الْبَارِحَةَ فُلانٍ، وَهُوَ يَكِيدُ بِنَفْسِهِ، قَالَ: فَهَلا لَقَّنْتَهُ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ؟ قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَقَالَهَـا؟ قَـالَ: نَعَمْ، قَـالَ: وَجَبَتْ لَـهُ الْجَنَّةُ، قَالَ أَبُـو بَكْـرٍ: يَـا رَسُـولَ اللَّهِ، كَيْـفَ هِيَ لِلأَحْيَـاءِ؟ قَـالَ: هِيَ أَهْدَمُ لِذُنُوبِهِمْ، هِيَ أَهْدَمُ لِذُنُوبِهِمْ»، أخرجه أبويعلي[2].

«وعَنْ زَيْـدِ بْنِ أَرْقَمَ، قَـالَ: سَـمِعْتُ أَبَـا بَكْـرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ  قَـالَ: لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَسَدٌ غُذِّيَ بِحَرَامٍ»، أخرجه أبو يعلي[3].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، عَنِ النَّبِيِّ  قَـالَ: لا يَـدْخُلُ الْجَنَّةَ خَبٌّ، وَلا سَـيِّئُ الْمَلَكَـةِ، وَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَقْـرَعُ بَـابَ الْجَنَّةِ الْمَمْلُـوكُ وَالْمَمْلُوكَـةُ إِذَا أَحْسَـنَا عِبَـادَةَ رَبِّهِمَـا وَنَصَـحَا لِسَـيِّدِهِمَا»، أخرجـه احمـد وأبو يعلي بطرق مختلفة وألفاظ متغائرة في بعضها: «قَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُـولَ اللَّهِ، أَلَيْسَ أَخْبَرْتَنَا أَنَّ هَذِهِ الأُمَّةَ أَكْثَرُ الأُمَمِ مَمْلُوكِينَ وَأَيْتَامًا؟ قَـالَ: فَأَكْرِمُوهُمْ كَرَامَةَ أَوْلادِكُمْ، وَأَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَـأْكُلُونَ، وَاكْسُـوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ، قَالَ: فَمَا تَنْفَعُنَا الدُّنْيَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: فَـرَسٌ تَرْتَبِطُـهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَمَمْلُوكٌ يَكْفِيكَ، فَإِذَا صَلَّى فَهُوَ أَخُوكَ» وفي بعضها زيادةٌ: «مَلْعُونٌ مَنْ ضَارَّ مُسْلِمًا أَوْ غَرَّهُ»[4].

«وعن أبي بكر سَـأَلْتُ رَسُـولَ اللَّهِ، مَـا شَـيَّبَكَ؟ قَـالَ: شَـيَّبَتْنِي هُودٌ، وَالْوَاقِعَةُ، وَعَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، أخرجـه أبـو يعلي[5].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لا يَتَبَايَعُونَ، وَلَوْ تَبَايَعُوا مَا تَبَايَعُوا إِلا بِالْبَزِّ»، أخرجه أبويعلي بسندٍ غريب جداً[1].

و معني حديث آنست كه افضل مكاسب كسبي است كه اقرب به نفع خلق الله باشد و ابعد از شبه ربا و دورتر از نجاسات و نزديك‌تر به مروت.

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، عَنِ النَّبِيِّ قَالَ: عَلَيْكُمْ بِلا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَالاسْتِغْفَارِ فَأَكْثِرُوا مِنْهُمَا، فَإِنَّ إِبْلِيسَ، قَالَ: أَهْلَكْتُ النَّاسَ بِالذُّنُوبِ، فَأَهْلَكُونِي بِلا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَالاسْتِغْفَارِ، فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ أَهْلَكْتُهُمْ بِالأَهْوَاءِ وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»، أخرجه أبويعلي[2].

وفي الاحياء قال سعيد بن المسيب: «لما احتضر أبوبكر أتاه ناسٌ من أصحابه فقالوا يا خليفة رسول الله زودنا فإنا نري ما بك فقال أبوبكر من قال هؤلاء الكلمات ثم مات جعل الله روحه في الأفق المبين قالوا ما الأفق المبين؟ قال: قاعٌ بين يدي العرش فيها رياضٌ وانهارٌ وأشجارٌ تغشا كل يوم مائة رحمة فمن قال هذا القول جعل الله روحه في ذلك المكان وهو اللهم انك ابدأت الخلق من غير حاجةٍ بك إليهم ثم جعلتهم فريقين فريقا للنعيم وفريقاً للسعير فاجعلني للنعيم ولا تجعلني للسعير، اللهم انك خلقت الخلق فرقاً وميزتهم قبل أن تخلقهم فجعلت منهم شقياً وسعيداً وغوياً ورشيداً فاسعدني بطاعتك ولا تُشقني بمعاصيك، اللهم انك علمت ما تكسب كل نفسٍ قبل ان تخلقَها فلا محيص لها مما علمت فاجعلني ممن شغلته بطاعتك، اللهم ان احداً لايشاء حتى تشاء فاجعل مشيتك ان أشاءَ ما يقربني إليك، اللهم انك قدّرت حركات العباد فلا يتحرك شئٌ الا بإذنك فاجعل حركاتي في تقواك، اللهم انك خلقت الخير والشر وجعلت لكل واحد منها عاملاً يعمل به فاجعلني من خير القسمين، اللهم انك خلقت الجنة والنار فجعلت لكل واحدٍ منهما اهلاً فاجعلني من سُكان جنتك، اللهم انك أردت الهدي بقومٍ وشرحت به صدورهم واردت بقومٍ الضلالة وضيقت بها صدورهم فاشرح صدري للاسلام وزيّنه في قلبي، اللهم انك دَبّرت الأمور وجعلت مصيرها اليك فاحيني حيوةً بعد الموت قرّبني إليك زلفي، اللهم من أصبح وامسي ثقته ورجاؤه غيرك

[1] -
[2] -

فانك ثقتي ورجائي ولا حول ولا قوة الا بالله قال أبوبكر: وهذا كله في كتاب الله»[3].

والحال كلمه‌ى چند از باب قيام صديق اكبر به حقوق خلافت بر نگاريم.

وي در بيان فخامت خلافت راشده فرموده: «قالت امرأةٌ لأبي بكر: مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِى جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ؟ قَالَ: بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ. قَالَتْ: وَمَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا كَانَ لِقَوْمِكِ رُؤَسَاءُ وَأَشْرَافٌ يَأْمُرُونَهُمْ فَيُطِيعُونَهُمْ؟ قَالَتْ: بَلَى. قَالَ: فَهُمْ مِثْلُ أُولَئِكَ عَلَى النَّاسِ»، أخرجه الدارمي[1].

و از كبراء صحابه و تابعين جماعه‌ى وصف قيام صديق اكبر كردند به حقوق خلافت، «عن عبد خير قال: سمعت عليا يقول: قبض رسول الله على خير ما قبض عليه نبي من الأنبياء، قال: ثم استخلف أبو بكر فعمل بعمل رسول الله وبسنته، ثم قبض أبو بكر على خير ما قبض عليه أحد وكان خير هذه الأمة بعد نبيها، ثم استخلف عمر فعمل بعملها وسنتهما ثم قبض على خير ما قبض عليه أحد، وكان خير هذه الامة بعد نبيها وبعد أبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[2].

«عن عائشة أنها كانت تقول: توفى رسول الله فنزل بأبي بكر ما لو نزل بالجبال لهاضها[3]، اشرأب[4] النفاق بالمدينة، وارتدت العرب، فو الله ما اختلفوا في نقطة إلا طار أبي بحظها وفنائها في الاسلام، وكانت تقول مع هذا: ومن رأى عمر بن الخطاب عرف أنه خلق غناء للاسلام، كان والله أحوذيا نسج وحده، قد أعد للامور أقرانها»، أخرجه ابن أبي شيبة[5].

وقال عبدالله بن الاهتم واعظ الشام في خطبته الطويلة: «ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ فَسَلَكَ سُنَّتَهُ وَأَخَذَ سَبِيلَهُ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ أَوْ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ، فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلاَّ الَّذِى كَانَ قَابِلاً، انْتَزَعَ السُّيُوفَ مِنْ أَغْمَادِهَا، وَأَوْقَدَ النِّيرَانَ فِى شُعُلِهَا، ثُمَّ

---

3 - احياء علوم الدين،

1 -

2 -

3 - آن (ها) را مى‌شكست.

4 - بلند شد.

5 -

رَكِبَ بِأَهْلِ الْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ، فَلَمْ يَبْرَحْ يُقَطِّعُ أَوْصَالَهُمْ، وَيَسْقِى الأَرْضَ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى أَدْخَلَهُمْ فِى الَّذِى خَرَجُوا مِنْهُ، وَقَرَّرَهُمْ بِالَّذِى نَفَرُوا عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بَكْراً يَرْتَوِى عَلَيْهِ وَحَبَشِيَّةً أَرْضَعَتْ وَلَداً لَهُ، فَرَأَى ذَلِكَ عِنْدَ مَوْتِهِ غُصَّةً فِى حَلْقِهِ فَأَدَّى ذَلِكَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِهِ»، أخرجه الدارمي[1].

باز اول امري كه صديق اكبر متصدي امضاي آن شد انجاز وعده‌اي آنحضرت بود و قضاي ديون او، «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّهُ قَالَ قَدِمَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ مَالٌ مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَقَالَ مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَأْىٌ أَوْ عِدَةٌ فَلْيَأْتِنِى فَجَاءَهُ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَحَفَنَ لَهُ ثَلاَثَ حَفَنَاتٍ»، أخرجه مالك[2].

وأخرج البخاري قصة حفنات جابر بطرق مختلفة[3].

بعد از آن به التماس حضرت فاروق بجمع قرآن بين اللوحين به اهتمام عظيم مشغول شد و اين قصه بخوب‌ترين صورتي در بخاري مذكور است حضرت مرتضي مي‌گفت «رحم الله أبابكر جمع القرآن بين اللوحين»[4].

بعد از آن نسق حضرت صديق در باب نصب عمال آن بود كه عاملان آنحضرت را مسلّم مي‌گذاشت مگر آنكه ايشان خود استعفا كنند، في الاستعاب «كان خالدٌ يعني ابن سعيد واخوته عمالا لرسول الله فرجعوا عن عمالتهم حين مات رسول الله فقال أبوبكر مالَكم رجعتم عن عمالتكم؟ ما أحدٌ أحقٌ بالعمل من عمال رسول الله ارجعوا إلى اعمالكم فقالوا: نحن بنو أبي اجنحةٍ لا نعمل لاحدٍ بعد رسول الله أبداً فمضوا إلى الشام فقتلوا جميعا»[5].

وفي الاستيعاب «كتب عبدالله بن الأرقم للنبي ثم لأبي بكر واستكتبه عمر واستعمله على بيت المال وعثمان بعده»[6].

وفي الاستيعاب «عتاب ابن أسيد استعمله رسول الله على مكة عام الفتح واقرّه عليها أبوبكرٍ فلم يزل عليها إلى أن مات»[7].

---

1

2 - مؤطاء امام مالک.

3 - صحيح بخاری، حديث شماره:

4 - صحيح بخاری، حديث شماره:

5 - الاستيعاب.

6 - الاستيعاب.

7 - الاستيعاب.

بعد از آن هر كسي را كه آن حضـرت بحفـظ و رعـايت او امـر فرمـوده بـود صـديق اكـبر بنـا بـر تعظيم وصـيت آنحضـرت در رعـايت وي اهتمـام تمـام مي‌نمـود، في الاستيعاب «سِـندرٌ مـولي زنباع مثَل[1] بـه مـولاه فاعتقـه رسـول الله فقـال يـا رسـول الله اوص بي فقال أوصي بك كل مسـلم فلمـا تـوُفي رسـول اللـه أتى سـندر إلى أبي بكـر فقـال احفـظ في وصـية رسـول الله فعالَه[2] آبوبكر حتى توفي ثم أتي بعده إلى عمر فقـال لـه عمـر: إن شئت أن تقيم عندي أجريتُ عليك والا فـانظر أيّ الـــمواضع تحب فـاكتبُ لك فاختار سندر مصر فكتب له عمر إلى عمـرو بن العـاص تحفـظ فيه وصية رسول الله فلما قدم علي عمروٍ قطع له ارضـاً واسـعةً وداراً»[3].

وفي الاستيعاب «كان رسول الله يـزور أم ايمن وكـان أبـوبكر وعمر يزور انها»[4].

بعـد از آن حضـرت صـديق بـه توقـير اهـل بيت نبـوت و احـترام ايشان اقصي الغايت وصيت فرمود «وقال أبوبكر: ارقبوا محمـداً في أهل بيته»، رواه جماعة[5].

بعـد از آن در حفـظ نـاموس آنحضـرت در منكوحـات او سـعي تمام بجا آورد و در مسأله تحريم نكـاح غـير مدخولـه آن حضـرت مباحثه افتاد، في الاستيعاب: «قتيلة بنت قيس تزوجها رسـول الله ومات عنها قبل أن يدخل بها فتزوجها عكرمة بن أبي جهل بحضر موت فبلغ أبابكرٍ فقال لقد هممت ان احرق عليهما بيتهمـا فقـال له عمر ماهي من أمهات الـمؤمنين لا دخـل بهـا ولا ضـرب عليهـا الحجاب»[6].

باز حضرت صديق اول خليفه اسـت كـه بـراي او وظيفـه از بيت المال مقرر شد «عن عائشة لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَالَ لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِى أَنَّ حِرْفَتِى لَمْ تَكُنْ تَعْجِزُ عَنْ مَئُونَةِ أَهْلِى، وَشُغِلْتُ بِـأَمْرِ

---

1 - مولای او گوش و پوز او را برید (او را مثله کرد).
2 - نفقه‌ی او را به دوش گرفت.
3 - الاستیعاب.
4 - الاستیعاب.
5 -
6 - الاستیعاب.

الْمُسْلِمِينَ، فَسَيَأْكُلُ آلُ أَبِى بَكْرٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَيَحْتَرِفُ لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ»، أخرجه البخاري[1].

باز حضرت صديق را در مسأله «هل تجب على المرتدين إذا تابوا دية من قتلوه في أيام الردة» با حضرت فاروق اختلاف افتاد، «قال البغوي روي عن أبي بكر انه قال لقوم جاؤه تائبين تدون قتلانا ولاندي قتلاكم[2]، فقال عمر لا نأخذ لقتلانا دية»[3].

اصح قولى امام شافعي[4] مذهب حضرت صديق است[5].

جمعي از علماء گفتند منهم البغوي احتمال دارد كه مذهب حضرت فاروق موافق مذهب صديق اكبر باشد غير «انه رأي الاعراض عن الزام الدية ترغيباً لهم في الثبات على الاسلام»[6].

باز فقهاء مسلمين در تغريب بكر زاني اختلاف دارند حضرت صديق احياء سنت آنحضرت نمود در تغريب زناة و الي اليوم اكثر فقهاء وجمله محدثين بر مذهب وي رفتند «عن ابن عمر ان رسول الله جلد وغرّب وان أبابكر جلد وغرب وان عمر جلد وغرب»، أخرجه البغوي وغيره[7].

باز علماء مسلمين متفق اند در آنكه «إذا سرق أولاً قُطعت يدُه اليمنى فان سرق ثانياً قطعت رجله اليسرى» باز مختلف شدند در آنكه چون ثالثاً سرقه كند چه بايد كرد امام مالك وامام شافعي «قُطعت يده اليسرى» اختيار كرده‌اند «ثم إن سرق قطعت رجله اليمنى» و امام ابوحنيفه گفته «يعزّر ويُحبس ولا قطع عليه إذا سرق بعد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى»[8].

مأخذ امام مالك و شافعي حديثي است كه هر دو در كتب خود روايت كرده‌اند و بر آن اعتماد نموده، «مَالِكٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ أَقْطَعَ الْيَدِ وَالرِّجْلِ قَدِمَ فَنَزَلَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَشَكَا إِلَيْهِ أَنَّ عَامِلَ الْيَمَنِ قَدْ ظَلَمَهُ فَكَانَ يُصَلِّى مِنَ اللَّيْلِ فَيَقُولُ أَبُو بَكْرٍ وَأَبِيكَ مَا لَيْلُكَ بِلَيْلِ سَارِقٍ. ثُمَّ

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] - شما ديه كشته‌هاى ما را بدهيد و ما ديه كشته شدگان شما را نمى‌دهيم.
[3] -
[4] - در بسيارى از مسائل فقهى از امام شافعى/ دو قول نقل شده است، يكى قول قديم كه در عراق بوده و ديگرى قول جديد كه به مصر رفته است.
فقهاى شافعيه بيشتر بر قول جديد امام شافعى اعتماد دارند.
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

إِنَّهُمْ فَقَدُوا عِقْدًا لأَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَيْسٍ امْرَأَةِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَجَعَلَ الرَّجُلُ يَطُوفُ مَعَهُمْ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِمَنْ بَيَّتَ[1] أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ الصَّالِحِ. فَوَجَدُوا الْحُلِيَّ عِنْدَ صَائِغٍ زَعَمَ أَنَّ الأَقْطَعَ جَاءَهُ بِهِ فَاعْتَرَفَ بِهِ الأَقْطَعُ أَوْ شُهِدَ عَلَيْهِ بِهِ فَأَمَرَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقُطِعَتْ يَدُهُ الْيُسْرَى وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَاللَّهِ لَدُعَاؤُهُ عَلَى نَفْسِهِ أَشَدُّ عِنْدِى عَلَيْهِ مِنْ سَرِقَتِهِ»[2].

و سابق تحرير يافت كه صديق اكبر حد شارب خمر را به چهل ضربه معين ساخت وعليه الشافعي قال: «الأربعون الأخري تعزير يجوز فعله ويجوز تركه»[3].

«قال البغوي/ اختلفوا في التفضيل على السابقة والنسب عند قسمة الفيء فذهب أبوبكر إلى التسوية بين الناس وأولى الفضل بالسابقة حتى قال له عمر: أ تجعل الذين جاهدوا في الله بأموالهم وأنفسهم وهاجروا ديارهم كمن دخل في الإسلام كرهاً؟ فقال أبوبكر: انما عملوا لله وإنما أجورهم علي الله وإنما الدنيا بلاغٌ وكان عمر يفضّل على السابقه والنسب»[4].

بندهء ضعيف گويد كه اين اختلاف در حكم شرعي نيست بلكه در زمان حضرت صديق كثرت فيء كه محل تفضيل به سابقه و نسب باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صديق اكبر احياء اين نفوس شد به اقل آنچه وجه كفايت ايشان تواند بود و در عهد فاروق اعظم  فيء به كثرت جمع شده و از قدر كفايت بيشتر حاصل گشته پس تفضيل اهل سوابق را گنجايش بهم رسيد، «عن ميمون بن مهران قال: كان أبو بكر إذا أراد أن يبعث بعثا يدر الناس فإذا كمل له من العدة ما يريد جهزهم بما كان عنده ولم تكن الاعطية فرضت على عهد أبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[5].

باز در آخر ايام آنحضرت فتنهء ردت نمودار گرديد و بعد از وفات وي اين فتنه استحكام يافت از آنجمله مسيلمه كذاب دعواي نبوت كرد و فوجي عظيم از اهل يمامه و اهل نجد با خود جمع نمود حضرت صديق مسلمين را براي قتال آنجماعه برخواند و خالد بن وليد را امير ساخت چون تلاقي فئتين واقع شد اول بر

[1] - در شب دزدى كرده است.
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

مسلمانان هزيمت افتاد ثانياً به سعي جمعي از نبلاء صحابه مانند ثابت بن قيس و زيد بن الخطاب برادر فاروق اعظم و براء بن مالك فتح اسلام ميسر شد و اين عزيزان شربت شهادت چشيدند رضوان الله عليهم، و مسيلمه به دوزخ پيوست و جماعهء او متفرق گشت و آن يكي از فتوح عظيم اسلام بود گويا فرمودهء آنحضرت در باب خالد «سيفٌ من سيوف الله»[1]. تمهيد و توطيه همين فتح بوده است.

و از آنجمله بنو عبدالقيس و جمعي از ناحيهء بحرين بشرف اسلام مشرف شده بودند و قدم راسخ پيدا كرده در اين ايام بنو بكر با منذر بن ساوى در ساخته قصد آن مسلمانان نمودند ايشان اين ماجرا را بعرض صديق اكبر رسانيدند و وي جماعتى از مسلمين را بر جهاد دعوت فرمود و به سر كردگي علاء بن الحضرمي ايشان را به حرب بنو بكر روان نمود و علاء حضرمي را در راه كرامتي باهره ظاهر شد و آن استجابت دعاء او بود بظهور آبي كه دفع عطش نمايد آخرها شبخون بر كفار زدند و فتحي عظيم نمايان گشت و از آنجا به جزيره دارين[2] نهضت نمود و در اين اثناء كرامتي ديگر نمودار شد و آن نيز استجابت دعاي او بود در نقص آب تا آنكه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اينجا نيز فتحي عظيم بر روي كار آمد و از آنجا بطرف منذر بن ساوي متوجه شده غلبهء نمايان بدست آوردند وفي الاستيعاب «كان يقال ان العلاء بن الحضرمي كان يجاب الدعوة وانه خاض البحر بكلماتٍ قالها ودعا بها وذلك مشهور عنه»[3].

در اينجا سرّ تقدم صديق اكبر علاء بن حضرمي را ظاهر و نمايان گرديد.

و از آنجمله آنكه اهل عمان و مَهره كه در زمان آنحضرت مسلمان شده بودند در اين هنگام مرتد گشتند و جيفر و عبد كه حكومت آن ديار به امر آنحضرت تعلق به ايشان داشت قصهء ارتداد آن طائفه بعرض صديق اكبر رسانيدند و وي مسلمين را براي جهاد جمع كرد حذيفه بن محصن حِميَري را براي رياست عمان و عرفجه بارقي را به رياست مهره مقرر فرمود و عكرمه را كه از فتح يمامه هنوز مراجعت نكرده بود بكمك ايشان مأمور

---

[1] -

[2] - موضعى در سرزمين شام.

[3] - الاستيعاب.

ساخت بعد تلاقي فئتين جنگ عظيم واقع شد و هزيمت نمايـان بـر كفار افتاد[1].

و از آنجملـه آنكـه قـبيلهی كنـده و نـاحيهی حضـرموت و يمن در آخر سنين هجرت بشرف اسلام مشرف شده بودنـد و آنحضـرت تعين امـراء بـر ايشـان فرمـوده در اين ولاء ارتـداد پيش گرفتنـد و امراي مسلمين بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضـرت صـديق رسانيدند وي براي قتال آنها مسلمين را برخواند و همـراه زيـاد بطـرف آنجماعـه فرسـتاد مسـلمانان بعـد زد و بـرد بسـيار بكمـك عكرمة بن ابي جهل با مراد خـويش فـيروز و مظفـر بـاز گشـتند و اشعث بن قيس را كـه از رؤسـاء مرتـدين بـود مسلسـل و مغلـول بحضور حضرت صديق فرستادند صديق اكـبر چـون دلاوري و سـپه سالاري و صدق توبـه اشـعث ملاحظـه نمـود او را خلاص فرمـود و خـواهر خـود ام فـروه را بنكـاح او داد و آخرهـا فراسـت حضـرت صديق كار خـود كـرد كـه در مجاهـدات عـراق تـردد نمايـان از وي ظاهر گشت، في الاستيعاب روي عن الاشعث «قدم على رسـول الله في ثلاثين راكباً من كندة فقالوا له يـا رسـول الله نحن بنـو آكل الـمُرار وأنت ابن آكل الـمرار[2] فتبسّم رسول الله وقـال نحن بنو النضر بن كنانة لا نقفوا أُمَّنا ولا ننتفي من أبينا»[3].

وفيه أيضاً «كان في الجاهلية رئيساً مطاعاً في كنـدة وكـان في الاسلام وجيهاً في قومه إلا أنه كان ممن ارتدّ عن الاسلام بعد النبي ثم راجـع الاسـلام في خلافـة أبي بكـر الصـديق وأُتي بـه أبـوبكر اسيراً، قال اسلَم مولى عمر بن الخطاب: كأني انظر إلى الاشـعث ابن قيس وهو في الحديد وهو يقول فعلت وفعلت حـتى كـان آخـر ذلك سمعت الاشعث يقول إستَبقِني لحربك وزوّجـني اختـك ففعـل أبـوبكر قـال أبـو عمـر: أخت أبي بكـر الصـديق الـتي زوجهـا من

---

[1] -

[2] - مُـرار نـوع درخت تلخ اسـت كـه اگـر شـتر آن را بخـورد لبهـای او بـاد كـرده و دنـدانهايش ديـده میشـود، از اين لحـاظ اگـر شخصـی دنـدانهايش ديـده شـود (عـرب) او را آكل المرار گويند. آكل المرار در اصل لقب حجر است (كـه از اجـداد امرء القيس الكندی بزرگترين شاعر جاهلی و صاحب قصيدهی لاميه (قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول و حومل) بود.
از اين لحاظ اولاد كنده را آكل المرار میگفتند. و چونكه زنی از اين قبيله به نكـاح يكی از اجداد رسول خدا در آمده بود، لهذا افراد اين قبيله با فخر و مباهـات تمـام تاريخ و قرابت خويش با ايشان را بيان میكنند.

[3] - الاستيعاب.

الاشعث بن قيس هي أم فـروة بنت أبي قحافـة وهي أم محمـد بن الاشعث فلما استخلف عمر خرج الأشعث مع سـعد بن ابي وقـاص العراق فشهد القادسية والـمدائن وجلولاء ونهاوند واختـطّ بالكوفـة دارا في كندة ونزلها»[1].

بالجمله به تائيد الهي آخر سال اول از خلافت صديق اكبر اسلام بطور اول رجوع كرد و فتنهء ارتداد فرو نشست و سال دوم مثـني بن حارثه شيباني را كه به مقتضاء كينه‌هاى سـابقه بـا ملـوك عجم بجنگ آويخته بـود حضـرت صـديق اسـتمالت نمـوده بخلعت و لـواء نواخته بحرب عجم مأمور ساخت اينجـا صـنعت ملـك داري را كـار فرما شد و تير تـدبير او بـر نشـانه رسـيد بـاز چـون عجم در صـدد انتقام آمدند و فوجي بيرون از حساب گرد آوردنـد خالـد بن الوليـد را بكمك مثني فرستاد و مثني را باحترام اقصي الغـايت خالـد امـر فرمود و اين دستور العمل خلفاء است در توقير قـدماء دولت، في الاستيعاب «الـمثني بن حارثة الشيباني كـان اسـلامه وقدومـه في وفد قومه على النبي سنة تسع وقد قيل سنة عشر»[2].

«وذكر عمر بن شبة عن شيوخه من أهل الاخبـار أن الــمثني بن حارثة كان يغير على أهل فارس بالسواد فبلـغ أبـابكر والــمسلمين خبره وقال عمر: هذا الذي يأتينا وقائعه قبل معرفة نسبه، فقال لـه قيس بن عاصم: اما انه غـير خامـل الـذكر ولا مجهـول النسـب ولا قليل العدد ولا ذليل العمارة[3]، ذلك مثني بن حارثة الشيباني. ثم ان الـمثني قدم على أبي بكر فقال يا خليفة رسول الله ابعِثـني علي قومي فإن فيهم اسلاماً أقاتل بهم أهل فارس وافتـك أهـل نـاحيتي من العدو، ففعل ذلك ابـوبكر فقـدم الــمثني العـراق فقاتـل واغـار على أهل فارس ونواحي السواد حولاً مجرّماً ثم بعث أخاه مسـعود بن حارثة إلى أبي بكر يسأله الــمدد ويقـول ان امـددتني وسـمِعَت بذلك العرب أسرعوا اليَّ واذلّ الله الـمشركين مـع اني أُخـبرك يـا خليفة رسول الله ان الاعـاجم تخافنـا وتتقينـا فقـال لـه عمـر: يـا خليفة رسول الله أبعث خالـد ابن الوليـد مـدداً للمثـني بن حارثـة يكون قريباً من أهل الشام فإن استغني عنـه أهـل الشـام الحَّ علي

---

[1] - الاستيعاب،

[2] -

[3] - در اصطلاح عربى مبناى شناخت اقوام اين طور است: اول شعب است، بعـد از آن قبيله، پس ازان عماره، بطن و فخذ. لغات الحديث.

اهل العراق حتى يقيم الله علمه فهو الذي أهاج أبابكر على أن يبعث خالد بن الوليد إلى العراق».

«عن أبي رجاء العطاردی قال: كتب أبوبكر الصديق إلى المثنى بن حارثة أنی قد وليت خالد بن الوليد فكن معه فكان المثني بسواد الكوفة فخرج إلى خالد فتلقاه بالنباج»[1] وقدم معه البصرة وذكر قصةً طويلةً آخرها فتوح عظيم ميسر شد[2].

بعد از آن صديق اكبر را داعيه‌ی فتح شام و روم بخاطر افتاد در مجمع صحابه خطبه بليغه بر خواند و مردم را بر جهاد كفار ترغيب فرمود و امر نمود كه بجهت حرب روم ساختگي نمايند پس چهار امير را معين گردانيد و هر يكي را به امارت ناحيه‌ای نامزد ساخت، عمرو بن العاص را از راه اُبلّه به فلسطين راهي كرد و ابوعبيده را به حِمص و يزيد بن ابي سفيان را بدمشق و شرحبيل بن حسنه را به اردن و حكم كرد كه چون همه يكجا جمع شوند امارت تمام لشكر تعلق به ابوعبيده داشته باشد و اگر متفرق شوند هر يكي امير قوم خود باشد و امير آن ناحيه كه براي او معين گشته است.

در آن ايام كرامتي باهره ظاهر شد و بسبب گفتن لا إله إلا الله محمد رسول الله قصر قيصر در جنبش آمد[3].

باز چون هرقل بمحاربه مسلمين آماده شد و فوج بي‌شمار فراهم آورد حضرت صديق بجانب خالد مكتوبي نوشت كه مهم عراق به مثني بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و وي در آنجا امير الامراء باشد بالجمله فتح دمشق و يرموك بر دست وي واقع شد و بر قيصر هزيمت افتاده فراست صديق اكبر در تفويض منصب امير الامرائي به خالد بن الوليد تير بر نشانه زد مؤرخان بار ديگر فتح دمشق و يرموك در زمان فاروق اعظم تقرير مي‌كنند وجه جمع آنست كه اين فتوح مكرر واقع شده والله اعلم جمعي كه بغور سخن نمي‌رسند اينجا تردد مي‌كنند كه حضرت صديق ابوعبيده را چرا معزول فرمايد و خالد را چرا امير الامراء سازد و فاروق اعظم چرا معامله برعكس آن نمايد؟.

---

[1] - اسم قريه‌ای در نزديكی بصره (عراق).

[2] -

[3] - كنايه از متزلزل شدن پايه‌های قدرت او است.

بنده ضعيف گويد كه حضرت صديق به فراست خود دريافت كـه بعض فتوح بر دست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نيز بفراست خود معلوم فرمود كه فتوح ديگر بر دست ابوعبيـدة ميسـر خواهـد آمد.

مصرع- هر سخن وقتي و هر نكته مكاني دارد.

بالجملـه از ينجـانب مثـني بن حارثـه بـر عجم تاختهـا مي‌آورد و آنجانب امراء اربعه با خالد بن وليد بر قيصـر هزيمت‌هـا مي‌ريختنـد روز بروز فتحي تازه و غنيمتي بي‌اندازه نصيب مسـلمانان مي‌شـد الي ان توُفي ابوبكر الصديق رضي الله عنه وارضاه.

و در حال مرض حضرت فاروق را به ابلـغ تـدبير خلافت وصـيت نمـود از آنجملـه تعيّن مثـني بن حارثـه بـراي جهـاد عجم، زيـرا كـه هيبت وي در دل عجم مستقر شده بود حضرت فاروق بـه آن همـه وصايا قيام فرمود آخر حال حضرت عثمان را كـه در زمـان خلافت صديق كاتب وي بود طلبيد و فرمود بنويس: «هذا مـا عهـد أبـوبكر بن أبي قحافة إلى الـمسلمين أما بعد فإني قـد اسـتخلفتُ عليكم» اين سخن بگفت و بي‌هوش شد پس عثمان آنچه ابوبكر گفتـه بـود بقلم آورد و از پيش خود نوشت كه عمر بن الخطاب، چه از ابوبكر قبل از اين اين معـني را معلـوم كـرده بـود بعـد از آنكـه ابـوبكر از بي‌هوشي به افاقت آمد با عثمـان گفت چـه نوشـته؟ عثمـان آنچـه نوشته بود بروي خواند تا بذكر عمر رسيد از پيش خود نوشـته بـود ابوبكر گفت: اي عثمان خدا تـرا از اسـلام جـزاي خـير دهـاد آنگـاه فرمود: بنويس« فاسمِعوا له واطيعوا فإن عدَل فذلك ظني وعلمي فيه، وان جار فلكل أمرءٍ مـا اكتسـب والخـير اردتُ ولا أعلم الغيب وَسَـيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُـوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُـونَ ٢٢٧ [الشـعراء: 227].ـ والسـلام عليكم ورحمـة اللـه وبركاته» بعـد از آن ابـوبكر صديق دست‌هاي خود برداشت و گفت: خدايا ويرا خليفه سـاختم بر مسلمانان و در اين امر نخواستم جز صلاح حال ايشان و عملي بجا آوردم كه تو اعلم بودي به آن و اجتهاد نمودن و بهترين ايشـان را بر ايشان والي ساختم و كار همه را بخدا مفوّض گردانيدم خدايا تو علام الغيوبي و نخواستم در اين قصه حمايت عمر، و من از دنيا ميروم بجانب آخرت تو خليفه باش بر ايشان، زيـرا كـه بنـدگان تـو اند و والي ايشان را تو اصلاح كن براي ايشان يعني عمـر را و او را از خلفاي راشدين گردان كه متابعت كند سيرت پيغمبر خود را و سيرت صالحاني كـه بعـد از پيغمـبر بوده‌انـد و كـار رعيت وي را

بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه مهر كردند و به امراء جيـوش كـه در اطراف و جوانب بودند مثل اين عهدنامه نوشت و مهر كرد بعـد از آن عمر را طلبيد و او را اخبار كرد كه ترا بر اصحاب رسول خدا خليفه سـاختم عمـر گفتيـا خليفـه رسـول الله اين زحمت را از من دور دار كه مرا بخلافت حاجت نيست. صديق گفت اگـر تـرا بـه آن حاجت نيست آن را بتو حاجت هست القصه صديق، فاروق راب در باب حقوق الله و حقوق المسلمين و صيت‌هاي خـوب و مواعـظ و نصايح مرغـوب فرمـود و ختم وصـيت بـه اين سـخن كـرد كـه اگـر وصيت مرا نگاهداري هيچ غايبي پيش تو از موت دوست تر نباشـد و اگر وصيت مرا ضائع سازي هيچ غائبي پيش تـو از مـوت مكـروه تر نبود و حالانكه موت را عاجز نتواني كرد[1].

مروي است از معيقيب دَوسي كه گفت: من وكيل خـرچ ابـوبكر صديق بودم چون مـرض بـرو مسـتولي گشـت نـزد وي در آمـدم و سلام كردم به امر استخلاف مشغول بود چون فـارغ گشـت گفت: اي معيقيب تو متصدي خرج ما بودي ميان من و تو معامله بـر چـه وجه است؟ گفتم مرا بر تو بست و پنج درهم هست و آن را بر تـو حلال كـردم فرمـود: خـاموش بـاش و زاد راه آخـرت من از دَين مساز، گفتم: يا خليفة رسول الله گمان نمي‌بـرم اين مجلس را الا صحبت آخـرين ميـان من و تـو و در گريـه افتـادم ابـوبكر صـديق گفت: يـا معيقيب گريـه مكن و جـزع منمـاي و طريـق شـكيبائي مسلوك دار كه من اميدوارم كه بجاي روم كه مـرا بهـتر و بـاقي‌تر بود از اين خاكدان دنيا معيقيب گويـد آنگـاه صـديق بريـره را طلب كرد و بنزد عائشه صديقه فرستاد تا بسـت و پنج درهم آورد و بمن داد[2].

به ثبوت پيوسته از عائشه صـديقهل كـه گفت ابـوبكر صـديق در روز آخـر مـرض مـوت بيهـوش شـد و من مي‌گريسـتم و مي‌گفتم عجب مرضـي صـعب بـر پـدر من طـاري گشـته وي چـون بهـوش مي‌آمد و اين سخن از من مي‌شنيد مي‌گفت اي دخترك من چـنين نيست كه تو ميگوئي و ليكن ﴿ وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: 19]. و پرسـيد كـه رسـول خـدا را در چنـد

1

2

جامه کفن کردند؟ گفتم: در سه جامه سفید سُحولي[1]که در آن سه جامه پیراهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقـل فرمـود؟ گفتم: روز دوشنبه گفت امروز چـه روز اسـت گفتم دوشـنبه گفت امید دارم بخداي تعالي که موت من میـان امـروز و امشـب باشـد پس در جـامه‌ای کـه در بـر داشـت و بیمـار داري وي در آن جامـه کرده بودند نظري فرمود حالانکه در آن جامه اثري از زعفران بـود گفت این جامهٔ مرا بشویند و بران دو جامه دیگـر زیـاده سـازند و مـرا در آن کفن کننـد گفتم این کهنـه اسـت گفت «ان الحي احـق بالجدید والـمیت انما یصیر إلی البلي والصـدید» پس وصـیت نمـود زوجهٔ خود را اسماء بنت عمیس که ويرا غسل دهد و عبدالرحمن وي را امـداد و معـاونت نمایـد و گفت نخـواهم کـه هیچکس جـز ایشان جسد برهنه‌ی مرا بیند شب هنگام از دنیا نقل کرد، و بعد از غسل تجهـیز و تکفین وي بدسـتوري کـه وصـیت کـرده بـود بعمـل آوردند عمر بن خطاب بر وي نماز گزارد و در حجره عایشه برابر قبر حضرت رسـول الله قـبر وي کندنـد و پسـرش عبـدالرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وي در آمدند و هم در شب ويـرا دفن کردنـد جـزاه اللـه عن الــمسلمین أحسـن الجزاء[2].

**اما مآثر فاروق اعظم:**

پس از آنجملـه آنسـت کـه قبـل از اسـلام در قـریش تمکـني و وجاهتي تمام داشت في الاسـتیعاب قـال الزبـیر (بن بكّـار) یعـني صاحب النسب «کان عمر بن الخطـاب من اشـراف قـریش وإلیـه کانت السفارة في الجاهلیة وذلك ان قریشـاً کـانت إذا وقعت بینهم حــرب أو بینهم وبین غــیرهم بعثــوه ســفیراً وان نــافرهم منــافرٌ وفاخرهم مفاخر بعثوه منافراً ومفاخراً ورضوا به»[3].

و از آنجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهي نخواهي به اسـلام آورد و گر نیاید بخوشي موي کشانش آرید.

مراد بود نه مرید مُخلَص بود نه مُخلِص شـتان بین المرتبـتین در این راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت

---

[1] - سحول نام منطقه‌ی در یمن که پارچه‌ی معروف دارد.
[2] -
[3] - الاستیعاب،

نرسید تا آنکه مکرر بهر زبانش نخواندند و کثرت اسباب مقتضــیهء اسلام او از این جهت بوده است.

حملهی علم هر یکي در این باب چیزي ذکر کـرده و چـیزي فـرو گذاشته اینجا روایتي چند بر سـبیل استشـهاد بنویسـیم آن حضـرت بجناب عزت دعاء نمود في روایة ابن عمر «أن النبي قال: اللهم أید الدین بعمر بن الخطاب»[1].

وفي روایـة عائشـة: «اللهم أعـز الاسـلام بعمـر ابن الخطـاب خاصةً»[2].

وفي روایة مسروق «عن ابن مسعود قال: قال رسـول الله: اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن هشـام فجعـل الله دعوة رسول الله لعمر، فبنی علیه ملك الإسـلام، وهـدم بـه الأوثان »، أخرج هذه الروایات کلها الحاکم[3].

حضرت فاروق گفته است: «بَيْنَمَا أَنَا عِنْـدَ آلِهَتِهِمْ إِذْ جَـاءَ رَجُـلٌ بِعِجْلٍ فَذَبَحَهُ، فَصَرَخَ بِهِ صَارِخٌ، لَمْ أَسْمَعْ صَارِخًا قَطُّ أَشَدَّ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ يَا جَلِيحْ، أَمْـرٌ نَجِيحْ رَجُـلٌ فَصِـيحْ يَقُـولُ لاَ إِلَـهَ إِلاَّ أَنْتَ. فَـوَثَبَ الْقَوْمُ قُلْتُ لاَ أَبْـرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَـا وَرَاءَ هَـذَا ثُمَّ نَـادَى يَـا جَلِيحْ، أَمْـرٌ نَجِيحْ، رَجُلٌ فَصِيحْ، يَقُولُ لاَ إِلَـهَ إِلاَّ اللَّهُ. فَقُمْتُ فَمَـا نَشِـبْنَا أَنْ قِيـلَ هَذَا نَبِيٌّ»، أخرجه البخاري[4].

محمد بن اسحق گفته است که فاطمه خـواهر فـاروق و زوج او سعید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند چون این خبر بــه فاروق رسید بتعصب بر خاست و ختن خود را اهانت‌ها نمود و سـر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعــد از آن در دلش رحمي افتاد و سورت طه که پیش ایشـان بـود قـراءت نمـود و از این راه دعیهء اسلام بخاطرش پدید آمد و بخـدمت آنحضـرت بشـتافت و مسلمان شد[5].

از آنجمله آنست که چون فـاروق اعظم تشـریف اسـلام یـافت آن حضرت براي او دعاء فرمودند و آن دعاء بدرجـه اجـابت رسـید «عن عبداللــه ابن عمــر أن رسـول الله ضــرب صــدر عمــر بن

---

1 - مستدرک حاکم،
2 - مستدرک حاکم،
3 - مستدرک حاکم،
4 - صحیح بخاری، حدیث شماره:
5 -

الخطاب بيده حين أسلم ثلاث مراتٍ وهو يقول: اللهم أخرج ما في صدره من غل وأبدله إيمانا يقول ذلك ثلاثا»، أخرجه الحاكم[1].

و از آنجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و از این راه مقاسات تشویش بسیار نمود و آن را مانند شهد و شکر گوارا فرمود، «قال ابن اسحق: وحدثني نافعٌ مولى عبدالله بن عمر عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال: أيُّ قريش انقل للحديث؟ قيل له: جميل بن معمر الجحمي قال فغدا عليه قال عبدالله بن عمر وغدوتُ اتبع اِثرَه وانظر مايفعل وأنا غلام اعقل كلما رأيت[2]حتى جاءه فقال: أ علمت يا جميل اني أسلمت ودخلت في دين محمد؟ قال: فوالله ما راجعه حتى قام يجر رداءه واتبعه عمر واتبعتُ أبي حتى إذا قام على باب المسجد صرخ بأعلي صوته يا معشر قريش -وهم في انديتهم حول الكعبة- الا ان ابن الخطاب قد صبا قال يقول عمر من خلفه: كذب ولكن قد اسلمتُ وشهدت أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده رسوله وصاروا إليه فما برح يقاتلهم ويقاتلونه حتى قامت الشمس على رؤسهم قال وبلحَ فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول: افعلوا مابدا لكم فأحلف بالله لو كنا ثلاث مأته رجلٍ لقد تركناها لكم أو تركتموها لنا قال فبينا هو علي ذلك إذ اقبل شيخٌ من قريش عليه حُلّة حبرةٍ وقميصٌ موشّيً حتى وقف عليهم فقال ما شأنكم؟ قالوا: صبا عمر قال فمَه؟ رجلٌ اختار لنفسه امراً فماذا تريدون أ ترون بني عدي بن كعب يُسلمون لكم صاحبهم هكذا خلّوا عن الرجل قال فوالله لكأنما كانوا ثوباً كُشط عنه قال فقلت لأبي بعد أن هاجر إلى المدينة: يا أبت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكة يوم اسلمت وهم يقاتلونك؟ قال ذاك أي بُنَيَّ العاص ابن وايل السهمي»[3].

«وعن عبدالله بن عمر: قال لما أسلم عمرُ اجتمع الناس عند داره، فقالوا: صبأ عمر - وأنا غلام فوق ظهر بيتي - فجاء رجل عليه قَباء من ديباج، فقال: صبأ عمر، فما ذاك؟ فأنا له جار، فرأيتُ الناس تَصَدَّعُوا عنه، فقلتُ: من هذا؟ قالوا: العاص بن وائل» أخرجه البخاري[4].

---

[1] - مستدرک حاکم،

[2] - عبد الله بن عمر یک سال از قبل از بعثت به دنیا آمد و در هنگام اسلام عمر  (سال ششم بعثت) هفت ساله بود.

[3] -

[4] - صحیح بخاری، حدیث شماره:

در اینجا نکتهء باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علي اختلاف يسيرٍ بين حمَلة العلم في ذلك بالجمله اسلام او اگر چه به نصف قرن از اول بعثت متأخر شد و آن سابقها از وي فوت گشت اما بتأئيد الهي در قيام بحقوق خلافت به اتم وجه و توسط ميان پيغامبر و امت او در نشر دين از همه سبقت نمود در اول امر مفضول بود بنسبت صديق اكبر به بسياري از جهت تأخر اسلام و در آخر حال هم عنان او و سهيم و شريك او شد آنحضرت بيان هر دو وجه فرموده اند در قضيهء مغاضبه صديق اكبر به وي خطاب عتاب آلود فرمود: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي إِنِّي قُلْتُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ» أخرجه البخاري[1].

و در حديث رؤيا قليب فرمود: «ثُمَّ أَخَذَ أبوبكر وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ضَعْفَهُ، ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»، أخرجه الشيخان وغيرهما[2].

و از آنجمله آنست كه بسبب دخول او در اسلام مسلمانان عزيز شدند و اعلان اسلام نمودند، «عن ابن مسعود قال مَا زِلْنَا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ»، أخرجه البخاري[3].

قال ابن اسحق: «ولما قدم عمرو بن العاص وعبدالله بن أبي ربيعة علي قريش ولم يدركوا ما طلبوا ردّهم النجاشي[4] بما يكرهون واسلم عمر بن الخطاب وكان رجلاً ذا شكيمة[5] لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله وبحمزةب غاظوا قريشاً، فكان عبدالله بن مسعود يقول: ما كنا نقدر على أن نصلي عند

---

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[2] - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:
[3] - صحيح بخارى، حديث شماره:
[4] - لقب پادشاه حبشه كه مهاجرين اولين قبل از مدينه منوره به ديار او هجرت نمودند و با استقبال گرم او مواجه شدند. نجاشى به رسول خدا ايمان آورد و آن حضرت نيز در مدينه برايش نماز جنازه‌ى غائبانه خواندند. اسم نجاشى، اصحمه بود.
[5] - انسان با وقار و قوى بود

الكعبة حتى أسلم عمر بن الخطاب فلما أسلم قاتل قريشاً حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه»[1].

«عن سعد بن ابراهيم قال قال عبدالله بن مسعود: ان اسلام عمر كان فتحاً وان هجرته كانت نصراً وان امارته كانت رحمة ولقد كنا ما نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر فلما أسلم قاتل قريشاً حتى صلي عند الكعبة وصلينا معه»، أخرجه ابن هشام في زيادته على السيرة وأخرج الحاكم مثله[2].

و از آنجمله آنست كه هجرت نمود بسوي مدينه قبل از آنحضرت و تمهيد و توطيه ساخت براي قدوم وي، «عن الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ قَالَ أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، وَكَانَا يُقْرِئَانِ النَّاسَ، فَقَدِمَ بِلاَلٌ وَسَعْدٌ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، ثُمَّ قَدِمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى عِشْرِينَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِىِّ ثُمَّ قَدِمَ النَّبِىُّ»، الحديث أخرجه البخاري[3].

و از آنجمله آنست كه در غزوهء بدر مآثر جميله نصيب فاروق گشت بوجوه بسيار:

يكي آنكه خال خود را لله في الله كشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او نشد، في الاستيعاب «قُتل العاص بن هشام بن مغيرة كافراً يوم بدرٍ قَتله عمر بن الخطاب وكان خالاً له»[4].

ديگر آنكه آنحضرت فرمود كه عباس را نكشند ابو حذيفه آن را قبول نكرد در اينجا نوعي از وهن در امتثال حكم پيغامبر پديد آمد و نحوي از اختلاف نمودار گرديد آنحضرت اين حادثه را بدو وجه تدارك فرمود، در حالت راهنه (حاضره) تخويف و تهديد شخصي كه از قبول امر نافرماني نمود، و جارحهء تهديد و تشديد فاروق اعظم را ساخت و گفت: «يا أبا حفص أ يُضرب وجهُ عم رسول الله بالسيف؟» حضرت فاروق از اين كلمه بجوشيد و مقصود بحصول انجاميد و در وقت اخذ فدا هر چند انصار گفتند كه ابن اخت ما را معاف بايد داشت قبول نه فرمود تا سد ذريعه اختلاف شود اينجا بر قدر عقول مردم تنزل نمود «عن ابن عباسٍ أن النبي قال لأصحابه يومئذٍ إني قد عرفت أن رجالا من بنيهاشم وغيرهم قد أخرجوا كرهاً لا حاجة لهم لقتالنا فمن لقى أحداً من

---

[1] -

[2] - مستدرک حاکم.

[3] - صحیح بخاری، حدیث شماره:

[4] -

بني‌هاشم فلا يقتله من لقي أبا البختري ابن هشام فلا يقتله ومن لقي العباس بن عبدالمطلب عم رسول الله فلا يقتله فانما خرج مستكرهاً قال قال أبوحذيفه أ نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشيرتنا ونترك العباس والله لئن لقيته لالحمنه السيف قال فلبغت رسول الله فقال لعمر بن الخطاب يا أبا حفص -قال عمر والله إنه لأول يوم كناني رسول الله بابي حفصٍ- أ يُضرب وجه عم رسول الله السيف فقال عمر يا رسول الله دعني فلاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق فكان ابوحذيفه يقول ما أنا بآمن من تلك الكلمة التي قلت يومئذٍ ولا أزال منها خائفاً إلا أن تكفرها عني الشهادة فقتل يوم اليمامة شهيداً»، أخرجه ابن اسحق[1].

سوم آنكه بعد فتح در باب اسيران اختلاف افتاد كه فدا بگيرند يا قتل كنند؟ رأي حضرت فاروق موافق مراد حق شد، عن ابن عباس قال حدثني عمر بن الخطاب فذكر قصةً إلى أن قال: «فَاسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ أَبَا بَكْرٍ وَعَلِياًّ وَعُمَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يا نَبِىَّ اللَّهِ هَؤُلاَءِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالإِخْوَانُ فَإِنِّى أَرَى أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمُ الْفِدْيَةَ فَيَكُونَ مَا أَخَذْنَا مِنْهُمْ قُوَّةً لَنَا عَلَى الْكُفَّارِ وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُمْ فَيَكُونُوا لَنَا عَضُداً فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ. قَالَ قُلْتُ وَاللَّه مَا أَرَى مَا رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنِّى أَرَى أَنْ تُمَكِّنَنِى مِنْ فُلاَنٍ - قَرِيبٍ لِعُمَرَ - فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ عَلِياًّ مِنْ عَقِيلٍ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ حَمْزَةَ مِنْ فُلاَنٍ أَخِيهِ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ لَيْسَتْ فِى قُلُوبِنَا هَوَادَةٌ لِلْمُشْرِكِينَ هَؤُلاَءِ صَنَادِيدُهُمْ وَأَئِمَّتُهُمْ وَقَادَتُهُمْ فَهَوِىَ رَسُولُ اللَّهِ ما قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْوَ ماَ قُلْتُ فَأَخَذَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنَ الْغَدِ قَالَ عُمَرُ غَدَوْتُ إِلَى النَّبِىِّ فَإِذَا هُوَ قَاعِدٌ وَأَبُو بَكْرٍ وَإِذَا هُمَا يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِى مَاذَا يُبْكِيكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيْتُ وَإِنْ لَمْ أَجِدْ بُكَاءً تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ فَقَالَ النَّبِىُّ: الَّذِى عَرَضَ عَلَىَّ أَصْحَابُكَ مِنَ الْفِدَاءِ لَقَدْ عُرِضَ عَلَىَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. لِشَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٦٧ لَّوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ [الأنفال: 67-68]. مِنَ الْفِدَاءِ ثُمَّ أَحَلَّ لَهُمُ الْغَنَائِمَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحِدٍ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ عُوقِبُوا بِمَا صَنَعُوا يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ أَخْذِهِمِ

1 -

الْفِدَاءَ فَقُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ وَفَرَّ أَصْحَابُ النَّبِيِّ عَنِ النَّبِيِّ وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ وَهُشِمَتِ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ وَسَالَ الدَّمُ عَلَى وَجْهِهِ وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتۡكُم مُّصِيبَةٞ قَدۡ أَصَبۡتُم مِّثۡلَيۡهَا قُلۡتُمۡ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلۡ هُوَ مِنۡ عِندِ أَنفُسِكُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ١٦٥﴾ [آل‌عمران: 165]. بِأَخْذِكُمُ الْفِدَاءَ»، أخرجه احمد[1].

چهارم آنکه عمیر بن وهب بعد از فتح براي استخلاص برادر خود بحضور آنحضرت آمد و وي از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود و حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکر وي شرط محبت بتقدیم رسانیده، «عن عروة بن الزبیر في قصة عمیر بن وهب فَبَيْنَا عُمَرُ بن الْخَطَّابِ بِالْمَدِينَةِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَتَذَاكَرُونَ يَوْمَ بَدْرٍ وَمَا أَكْرَمَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَمَا أَرَاهُمْ مِنْ عَدُوِّهِمْ إِذْ نَظَرَ إِلَى عُمَيْرِ بن وَهْبٍ قَدْ أَنَاخَ بِبَابِ الْمَسْجِدِ مُتَوَشِّحَ السَّيْفِ، فَقَالَ: هَذَا الْكَلْبُ عَدُوُّ اللَّهِ عُمَيْرُ بن وَهْبٍ مَا جَاءَ إِلا لِشَرٍّ هَذَا الَّذِي حَرَّشَ بَيْنَنَا، وَحَزَرَنَا لِلْقَوْمِ يَوْمَ بَدْرٍ، ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ عُمَيْرُ بن وَهْبٍ، قَدْ جَاءَ مُتَوَشِّحًا السَّيْفَ قَالَ: فَأَدْخِلْهُ فَأَقْبَلَ عُمَرُ حَتَّى أَخَذَ بِحِمَالَةِ سَيْفِهِ فِي عُنُقِهِ، فَلَبَّبَهُ بِهَا، وَقَالَ عُمَرُ لِرِجَالٍ مِمَّنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ الأَنْصَارِ: ادْخُلُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَاجْلِسُوا عِنْدَهُ، وَاحْذَرُوا هَذَا الْكَلْبَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ غَيْرُ مَأْمُونٍ، ثُمَّ دَخَلَ بِهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعُمَرُ آخِذٌ بِحِمَالَةِ سَيْفِهِ،

---

[1] - مسند امام احمد.

فَقَالَ: أَرْسِلْهُ يَا عُمَرُ , ادْنُ يَا عُمَيْـرُ فَـدَنَا»، الحـديث بطولـه وفيـه معجزة[1]، أخرجه ابن اسحق[2].

و از آنجملـه آنسـت كـه در غـزوه‌ى احـد فضـائل نمايـان نصـيب حضرت فاروق شد بچندين جهت:

يكي: آنكه در وقت تحصّن بشعب با جماعه‌ى از مهـاجرين بـالاي كوه بر آمد و دفع كفار نمود، قال ابن اسـحق «فبينـا رسـول اللـه بالشعب معـه أولئـك النفـر من أصـحابه إذ علت عاليـةٌ من قـريش الجبل فقال رسول الله اللهم انه لا ينبغي لهم أن يعلونا فقاتل عمر بن الخطاب ورهطٌ معه من الـمهاجرين حـتي اهبطـوا من الجبل»، ذكره في السيره[3].

دوم: آنكه ابوسـفيان نزديـك انصـراف از اُحـد گفت: اُعـل هُبل، فاروق را غيرت اسلام بجوش آمـد و آن مـوجب اعلاء كلمـة اللـه شد[4].

[1] - اشاره به اين واقعه است كه آنگاه عمير را خدمت رسول خدا بردند، آن حضرت  فرمودند: برای چه آمده‌ای؟ عمير گفت: آمده ام تا فديه بـرادرم را داده و او را با خود به مكه ببرم.
ايشان فرمودند: شمشير خـود را چـرا برهنـه آويـزان كـرده ای؟عمـير جـواب داد: شكسته باد اين شمشير كه هيچ گاه به كار ما نيامد. بعدا آن حضرت گفتند: راست بگو، در غير اين صورت رهائی نخواهد يـافت. او گفت: غـير از اين مقصـد ديگـری ندارم.
آنگاه پيغمبر خدا فرمودند: آيا تو و صـفوان بن اميـه بـا هم در مكـه ننشسـتيد و از كشتگان بدر ياد نكرديد؟ و بعد از اينكه او كفالت تـو و اهـل و عيـال تـو را بـدوش گرفت تو را برای كشتن من مـأمور نسـاخت، و تـو حـالا بـرای تكميـل نمـودن اين مأموريت نيامده‌ای؟ اما آگاه باش و بـدان كـه پروردگـار بين من و تـو حائـل شـده است. در اين حال عمير گفت: من شهادت می‌دهم كه تو رسول خدا هستی، و مـا با جهالتی كه داشتيم با شما از روی عناد در آمـديم، اكنـون صـداقت شـما بـر من هويدا شد. قسم به خدا غير از من و صـفوان كسـی ديگـری از اين موضـوع اطلاع ندارد و من يقين كامل دارم كه فقط اللـه متعـال شـما را از اين موضـوع بـا خـبر ساخته است.
عمير چند روزی در مكه باقی ماند، احكام و ضوابط اسلامی را فـرا گـرفت و پس از آن با برادر خويش كه او نيز به اسلام شرف ياب شد به مكه بر گشتند و مـردم را به اسلام دعوت دادند كه در نتيجه تعداد زيادی از اهل مكه به راهنمـائی ايشـان به اسلام گرويدند.
در اين واقعه فضيلت فاروق اعظم به چشم می‌خورد كه الله متعال او را توفيـق حفاظت از جان نبی كريم را عطاء نمود.

[2] -

[3] -

[4] -

سوم: آنكه در اين حادثه واضح گشت كه كفار بعد آنحضـرت و بعـد صـديق اكـبر اگـر از كسـي حسـابي ميگرفتنـد از فـاروق مي‌گرفتنـد، «قـال ابن اسـحق أن أباسـفيان حين أراد الانصـراف أشرف على الجبل ثم صرخ بأعلى صوته فقـال ان الحـرب سـجال يومٌ بيوم بدر أُعلُ هبل، فقال رسول الله: قم يا عمر فأجبه فقال الله أعلى واجل لا سـواء، قتلانـا في الجنـة وقتلاكم في النـار فلمّـا أجاب عمر أباسـفيان قـال لـه أبوسـفيان هلمّ إليَّ يـا عمـر فقـال رسول الله لعمر ائته فانظر ماشأنه فقال أبوسفيان انشـدك اللـه يا عمر اَ قَتلنا محمداً؟ قال: اللهم لا وانه ليسمع كلامـك الآن. قـال: أنت اصـدق عنـدي من ابن قُميـة وابـرّ، يقـول ابن قميـة لهم: إني قتلت محمداً»[1].

و از آنجمله آنسـت كـه در غـزوه خنـدق حاضـر شـد و مسـاعي جميله در آن واقعه بكار برده يكي آنكه محافظت طرفي از خنــدق عهده وي بود و الآن مسجدي بنام او در آنجا بنا كرده‌اند[2].

دوم آنكه: اهل سيَر نوشته‌اند كه فاروق و زبير روزي از روزهاي خندق بر جماعه‌ی كفار حمله آوردند و آن جماعـه را از هم متفـرق ساختند در آن ميان ضـرار بن الخطـاب بـاز گشـت و نـيزه بجـانب عمر كشـيد و بعـد از آن آن نـيزه را بـاز گـرفت و گفت اين نعمت مشكوره است كه بر تو ثابت كردم.

سوم آنكه: در بعض ايام خندق بسبب اهتمام به شغل دفع كفـار نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تأسفي عظيم از اين وجـه بخاطرش راه يافت آنحضـرت خـود را در آن وقت همـراه او عـدّ فرمودند و به اين شفقت علاج تأسفش ساختند «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ جَاءَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ بَعْدَ مَـا غَـرَبَتِ الشَّـمْسُ، فَجَعَلَ يَسُبُّ كُفَّارَ قُرَيْشٍ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كِدْتُ أُصَـلِّى الْعَصْـرَ حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ تَغْرُبُ. قَـالَ النَّبِىُّ: وَاللَّهِ مَـا صَـلَّيْتُهَا . فَقُمْنَـا إِلَى بُطْحَانَ، فَتَوَضَّأَ لِلصَّلاَةِ، وَتَوَضَّأْنَا لَهَا فَصَلَّى الْعَصْرَ بَعْدَ مَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ صَلَّى بَعْدَهَا الْمَغْرِبَ»، أخرجه البخاري[3].

---

[1] -

[2] - اشاره به سبع مساجد در منطقه‌ی خندق (مدينه منورهاست)، البته فعلا بدسـتور خادم حرمين شريفين (مرحـوم ملـک فهـد بن عبـد العزيـز) مسـجد بـزرگی در آن منطقه ساخته‌اند. تفصيل در جلد قبل گذشت.

[3] - صحيح بخاری، حديث شماره:

و از آنجمله آنست که در غزوه‌ی بني مصطلق حاضر شد و سعيها مصروف داشت بچند وجه:

يكي آنكه: اهل سيَر ذكر كرده اند كه مقدمه لشكر او بود و جاسوسي را از طرف كفار (گرفتار) كرد و احوال آنها از وي استفسار نمود بعد از آن او را بكشت و به اين جهت رعب عظيم بر دل كفار افتاد[1].

دوم آنكه: در عين قتال، فاروق مأمور شد به آنكه ندا در دادند كه هر كه كلمهء اسلام بگويد از تعرض مأمون باشد[2].

سوم آنكه: جهجاه غفاري اجير فاروق با اعرابي در مناقشه افتاد اعرابي به عبد الله ابن ابي منافق رجوع آورد و وي با كلمات نفاق آميز آتش نفاق خود را دو بالا ساخت و زيد بن ارقم آن كلمات را بعرض آنحضرت رسانيد و غيرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد ايقاع به آن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند خداي در باب تصديق قول زيد بن ارقم و تحسين رأي فاروق در اينقدر كه منافق مستحق اهانت است در دنيا و مستوجب عقوبت در آخرت اگر چه آنحضرت افاده فرمودند كه بجهت مصلحت احتراز از تفرق كلمه مسلمين و توحش داخلان در اسلام سزاي كردار او در كنار او نهادند آيات نازل فرمود: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ...﴾ [المنافقون: 1-8]. والقصه مبسوطة في معالم التنزيل وغيره[3].

چهارم آنكه: آنحضرت حضرت فاروق را در اين حادثه رمزي عجيب كه در باب ملك داري بكار آيد ارشاد فرمودند، قال ابن اسحق: «فحدّثني عاصم بن عمر أنّ عبدالله بن عبدالله بن أُبي اتي رسول الله فقال يا رسول الله انه قد بلَغني إنك تريد قتل عبدالله بن أُبي فيما بلغك عنه فاِن كنت لا بدّ فاعلاً فمُرني به فأنا احمل إليك رأسه فوالله لقد علمتِ الخزرج ما كان بها من رجل ابرّ بوالده مني اني اخشى أن تأمر غيري فيقتله فلا تدعني نفسي أن أنظر إلى قاتل عبدالله بن أبي يمشي في الناس فأقتُله فاقتل مؤمناً بكافر فأدخل النار فقال رسول الله بل نترفق به ونحسن

---

1 -

2 -

3 -

صحبته ما بقي معنا وجعل بعد ذلك إذا أحدث الحدث كان قومه الذين يعاتبونه ويأخذونه ويعنّفونه، فقال رسول الله لعمر بن الخطاب حين بلغه ذلك من شأنهم كيف ترى يا عمر أم والله لو قتلته يوم قلت لي اقتله لأُرعدت له آنفاً ولو امرتك اليوم بقتله لقتلتَه، قال قال عمر: قد والله علمتَ لأمرُ رسولِ الله أعظم بركةً من أمري»[1].

و از آنجمله آنست كه در حديبيه حاضر بود و آنجا فضائل بي حساب نصيب او شد.

يكي آنكه: حميت اسلام بر حضرت فاروق غلبه كرد و به تربيت آنحضرت تسكين يافت، قال ابن اسحق: «فلما التام الأمر ولم يبق بينهما إلا الكتاب وثب عمر بن الخطاب فأتى أبابكر فقال يا أبابكر أليس برسول الله؟ قال: بلى قال: أوَ لسنا بالمسلمين؟ قال: بلى قال: اَوَليسوا بالمشركين؟ قال: بلى. قال: فعَلامَ نعطي الدنيّة في ديننا؟ قال أبوبكر: يا عمر الزم غرزه فاني أشهد أنه رسول الله. قال عمر: وأنا أشهد انه رسول الله ثم أتى رسول الله فقال: يا رسول الله! أ لستَ برسول الله حقاً؟ قال: بلى قال: أولسنا بالمسلمين؟ قال: بلى. قال: أوَ ليسوا بالمشركين؟ قال: بلى قال فعَلامَ نعطي الدنية في ديننا؟ قال: انا عبدالله ورسوله لن أخالف أمره ولن يضيّعني قال فكان عمر يقول ما زلتُ أصوم واتصدق واصلي واعتق من الذي صنعت يومئذٍ مخافة كلامي الذي تكلمتُ به حتي رجوت أن يكون خيراً»[2].

«وقال ابن اسحق فوثب عمر بن الخطاب مع أبي جندل يمشي إلى جانبه ويقول: اصبر يا أبا جندل فانما هم المشركون وإنما دمُ أحدهم دم كلبٍ قال وبيدي قائم السيف قال يقول عمر: رجوت ان يأخذ السيف فيضرب به أباه قال فضنّ الرجل بأبيه ونفدت القضيه»[3].

ديگر آنكه ﴿ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ ﴾ [الفتح: 26]. در حق او نازل شد.

1 -
2 -
3 -

سـوم آنكـه: وقت مـراجعت بسـوي مدينـه سـورهء ﴿إِنَّا فَتَحۡنَـا لَـكَ﴾ انـا فتحنـا لك[1] آنحضـرت اول بـر فـاروق بـر خوانـد و بـه اين تشريف او را از ميـان اصـحاب ممتـاز سـاخت گويـا حكمت در اين صورت آن بوده باشد كـه حضـرت فـاروق احكـام انـواع غلبـات را بشناسد، أخرج مالك «عَنْ زَيْـدِ بْنِ أَسْـلَمَ عَنْ أَبِيـهِ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ ﷺكَانَ يَسِـيرُ فِى بَعْضِ أَسْـفَارِهِ وَعُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسِـيرُ مَعَـهُ لَيْلاً فَسَأَلَهُ عُمَرُ عَنْ شَىْءٍ فَلَمْ يُجِبْـهُ ثُمَّ سَـأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْـهُ ثُمَّ سَـأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ. فَقَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ عُمَرُ نَـزَرْتَ رَسُـولَ اللَّهِ ﷺ ثَلاَثَ مَـرَّاتٍ كُلَّ ذَلِكَ لاَ يُجِيبُكَ - قَالَ عُمَرُ - فَحَـرَّكْتُ بَعِـيرِى حَتَّى إِذَا كُنْتُ أَمَـامَ النَّاسِ وَخَشِيتُ أَنْ يُنْزَلَ فِىَّ قُرْآنٌ فَمَـا نَشِـبْتُ أَنْ سَـمِعْتُ صَـارِخًا يَصْرُخُ بِى - قَالَ - فَقُلْتُ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ نَزَلَ فِىَّ قُرْآنٌ - قَـالَ - فَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْـهِ فَقَـالَ: لَقَـدْ أُنْـزِلَتْ عَلَىَّ هَـذِهِ اللَّيْلَةَ سُورَةٌ لَهِىَ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّـمْسُ. ثُمَّ قَـرَأَ ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1]»[2].

اينجا دو نكته بايد شناخت يكي آنكـه غلبـه عبـارت از آنسـت كـه چون نـور ايمـان بـا قلب مخـالطت نمايـد و در ميـان نـور ايمـان و طبيعت قلب داعيه متولـد شـود كـه امسـاك از مـوجب آن مقـدور نباشد و بسـبب غلبـه آن داعيـه از بعض آداب شـرع و عقـل فـرود افتد و غلبه از بعض آداب شرع و عقل فرود افتد و غلبه بر دو نـوع مي‌باشد.

غلبه‌ی منبجسه[3] از انقيــاد قلب، نكته‌ای را كــه از شــرع تلقي كـرده اسـت اگرچـه در صـورت حـال مرضـي نباشـد ماننـد انقيـاد ابولبابه داعيه شفقت بر خلق الله را هنگامي كه بـراي بنـو قريظـه اشاره كرد كـه آنحضـرت ايشـان را خواهـد كشـت و شـفقت علي خلق الله در سائر مواضع هر چند محمود است چون اينجا معـارض اعلاء كلمة الله واقع شد مرضي الهي نيفتاد، و غلبه‌ی داعيـه الهيـه كه از بعض مـواطن شـاهقه بمـنزلهء شـعاع بـرق بـر دل مي‌ريـزد وشتان بين المرتبين و حضرت فاروق بيان حال هـر دو غلبـه كـرده است براي غلبـه كـه در حديبيـه از جهت حميت اسـلام جوشـيده و بحقيقت خلاف مصـلحت كليـه بـود گفتـه اسـت «فمـا زلتُ أصـوم

---

[1] - مراد سوره‌ی فتح است كه با آيه: ﴿ إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ﴾ شروع می‌شود.
[2] - مؤطاء امام مالک،
[3] - بيرون آمده.

واتصدق الخ» يعني حال اين غلبه محتاج كفـارت شـد و در قضـيهٴ موت ابن أبي گفته است «فتحولتُ حتى قمت في صدره وقلت يـا رسول الله أ تصلي على هذا وقد قال يوم كذا كذا وكذا اعـد أيامـه قال فعجبت لي وجرأتي»[1].

پس فرق در ميان اين دو كلمه ملاحظه ميبايد كرد بسـيار اسـت كه بر سالك يكي از اين دو قسم با ديگـري مشـتبه شـود و فهم او براي حل اين اشتباه كفايت ننمايد و اين اشد مزلّـة الاقـدام اسـت حضرت فاروق را چندين دفعه اشتباه در ميـان غلبـات واقـع شـده بود و آنحضرت میان آنها تميّز فرمودند تا آنكه حضرت فـاروق در اين بـاب حـذاقتي پيـدا كـرد و بعـد از آن اشـتباه رو نمي‌داد آنگـاه محـدَّث كامـل گشـت آنحضـرت اشـاره خفيـه بـه اين معـني فرموده‌اند جائيكه بلفـظ تعليـق واقـع شـده «لقـد كـان فيمـا كـان قبلكم محدّثون فإن يكن من أمتي فعمر»[2]، والله اعلم.

و صديق اكبر را در غلبات كم بود كه اشـتباه واقـع شـود و اين يكي از وجوه ارجحيت اوست بر فاروق.

در ذيل اين نكته بايد دانست كه امرِ دواعي مشـابهت تمـام دارد بـه امـر رؤيـا، هـر دو امـر فيضـي اسـت نـازل از احيـاز شـاهقه (مكان‌های مرتفع) ليكن رؤيا نزديك تعطيل حواس نمودار مي‌گردد و داعيه بـا وجـود اسـتقلال حـواس بـر روي كـار مي‌آيـد و در رؤيـا مطرح شعاع بالاصالة عقـل مي‌باشـد و در دواعي مطـرح آن قلب چنانكه در رؤيا اضغاث احلام و تشبّح اخلاق و اعمال بصور مثاليه با فيض نـازل از ملـك رؤيـا مشـتبه مي‌شـود و حـل اشـتباه متعـذر مي‌گردد همچنـان در دواعي داعيـه منبجسـه از طـبيعت نفس و از عادات و مألوفات و داعيهٴ متولده در ميـان نـور ايمـان و طـبيعت قلب نزديك انقياد آن نكته كه از شرع تلقي نموده بـا داعيهٴ نازلـه از منبع صدق و حق مشتبه مي‌شود و حل اشـتباه متعـذر مي‌گـردد چون بعون الله اشتباه منقطع شد و حـق از باطـل ممتـاز گشـت آن داعيه و آن رؤيـا قابـل اعتمـاد مي‌باشـد ولكن دون ذلـك خـرط القتاد[3].

نكتهٴ دوم آنكه معلوم بالقطع اسـت كـه صـحابه از نزديـك خـود هـدايت را نياورده‌انـد بلكـه همـه بتـأثير نفس قدسـيهٴ آنحضـرت

---

[1] -

[2] -

[3] - خرط القتاد به معنای دست ماليدن درخت خاردار، يعنی اين كار متعذر است.

مهتدي گشتند كما قال عز من قائل: ﴿ وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [الشورى: 52]. و تأثير نفس مطهره آنحضرت در ايشان گاهي بتقريب امر و نهي فقط مي‌باشد و گاهي به اقتران غضب و تهديد و زماني بمجرد صحبت پس تنبيه وتهديد آنحضرت يكي از اسباب وصول بمرتبهء سعادت است و آن را يكي از مناقب عظيمه صحابه ميبايد شمرد و لهذا آنحضرت فرموده است: «اللهم اني بشرٌ ايما مسلمٍ آذيته، شتمته، ضربته فاجعله له رحمة»[1]، أو كما قال.

و اگر نفس بعضي از صحابه بوجهي مخلوق شده باشد كه بغير تقريب تخويف و تهديد به اصل مقصد آنحضرت مهتدي شود و بمرضي وي متمثل گردد آن از عنايات حق است كه بطريق ندرت بعضي را به آن بر مي‌گزيند، در تهذيب و تربيت حضرت فاروق چندين دفعه عنف و تهديد از آنحضرت ظاهر شده است، چنانكه در قرائت او نسخه‌ى تورات را واقع شد[2]، و بنسبت حضرت صديق از اين قسم معامله‌ها بسيار كم بظهور آمد و اين نيز وجهي از وجوه افضليت صديق اكبر است والله اعلم.

و از آنجمله آنست كه در غزوه خيبر مآثر جميله نصيب فاروق گشت بوجوه بسيار.

يكي آنكه اهل سيَر ذكر كرده اند كه در اين غزوه ميمنهء لشكر مفوض بحضرت فاروق شد ديگر آنكه هر شبي تعهد حراست لشكر بيكي از صحابه مقرر مي‌شد شبي كه نوبت حراست فاروق اعظم بود يهودي بر دست وي افتاد و پيش آنحضرت او را برد و آنحضرت احوال خيبر از وي استفسار فرمود و اين معني سبب فتح خيبر شد[3].

سوم آنكه: در حق شخصي فرمود: رحم الله فلاناً فاروق بحدس ذهن معاملهء الهي با آنحضرت در دعاء او شناخت و گفت: «وجبَت يا رسول الله»، «قال ابن اسحق فحدثني محمد بن إبراهيم، عن، أبي الهيثم بن نصر بن دهر الأسلمي، عن أبيه نصر قال: سمعت رسول الله يقول لعامر بن الأكوع في مسيره إلى

---

1 -

2 -

3 -

خيبر: انزل بنا يا ابن الأكوع فاحد لنا من هناتك قال: فاقتحم يرتجـز برسول الله وهو يقول:

| | |
|---|---|
| والله لو لا الله ما اهتـدينا | ولا تصـدقنا ولا صلينا |
| إنـا إذا قـوم بغـوا علينـا | وان أرادوا فتنـة آبينـا |
| فـانزلن سـكينة علينـا | وثبت الأقـدام أن لاقيـنا |

فقال رسول الله: يرحمك ربك فقال عمر بن الخطاب: وجبت والله يا رسول الله، فقتل يوم خيبر شهيدا»[1].

چهارم آنكه: در بعض ايـام خيـبر او امـير لشـكر بـود مجاهـده‌ها فرمود هر چند فتح بر دست حضرت مرتضي واقـع شـد و فضـيلت وي در اين واقعه غالب‌تر بر آمد علي مرتضي گفت «سار رسول الله إلى خيبر فلما أتاهـا بعث عمـر وبعث النـاس إلى مـدينتهم أو قصرهم فقاتلهم فلم يلبثوا أن هزموا عمر واصحابه فجـاؤا يجبنونـه ويجبنهم»، أخرجه الحاكم[2].

و اين كلمهء بليغه است از حضرت مرتضي چـون اينجـا مقصـود اقتحام[3] در حرب بود ترك اقتحام را بلفظ جبن تعبير رفته.

و از آنجمله آنست كه در غزوه فتح فضائل فاروق بچنـدين وجـه ظاهر گشت.

اول آنكه: چون حاطب بن ابي بلتعه خبر توجه آنحضرت بجانب قريش نوشت و آن بر خلاف مصلحت آنحضرت بود غـيرت فـاروق بجوشيد و بتدبير نبوي آن غلبه فرو نشست «قَالَ عُمَرُ إِنَّهُ قَدْ خَـانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ، فَدَعْنِى فَلأَضْـرِبَ عُنُقَـهُ. فَقَـالَ: أَلَيْسَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ. فَقَالَ: لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ إِلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَـا شِـئْتُمْ فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمُ الْجَنَّةُ، أَوْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَدَمَعَتْ عَيْنَا عُمَرَ وَقَـالَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ»، أخرجه البخاري[4].

دوم آنكه چون ابوسفيان احكام صلح در خواسـت نمـود حضـرت فاروق بشدت رد سوال او فرمود و آن موافق مرضي حق افتاد.

سوم آنكه: ابوسفيان چون قائد لشكر كفار بـود و مسـلمانان از دست وي چندين بار ايذاء كشيده بودند فـاروق را داعيـه قتـل او و

1 - سيره‌ى ابن اسحق،
2 - مستدرك حاكم،
3 - در آمدن بدون فكر.
4 - صحيح بخارى، حديث شماره:

عدم قبول امان او مصمم شد و در آن باب قيل و قال بميان آمد تا آنكه تربيت نبوي آن شورش او را فرو نشاند، «قال ابن اسحق في حديث العباس وشفاعته لأبي سفيان مررت بنار عمر بن الخطاب قال من هذا؟ وقام إليّ فلمّا رأي أباسفيان علي عجز الدابة قال: أبوسفيان؟ عدو الله، الحمد لله الذي امكن منك بغير عقد ولا عهد ثم خرج يشتد نحو رسول الله وركضتُ البغلة فسبقتُه بما تسبق الدابة البطية الرجل البطي قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت على رسول الله ودخل عليه عمر فقال: يا رسول الله هذا أبوسفيان قد امكن الله منه بغير عقد ولا عهدٍ فدعني فأضرب عنقه.

قال قلت: يا رسول الله! إني قد آجرته ثم جلست إلى رسول الله اخذت برأسه فقلت والله لا يناجيه الليلة دوني قال فلما اكثر عمر في شأنه قال قلت مهلاً يا عمر فوالله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلتَ هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني عبد منافٍ فقال مهلاً يا عباس فوالله لاسلامك يوم أسلمت كان أحب إلى من اسلام الخطاب لو أسلم»[1].

و از آنجمله آنست كه آنحضرت فاروق را بر صدقات مدينه عامل ساخت فمنع العباس وخالدٌ وابن جميل، الحديث مذكورٌ بطوله في صحيح البخاري[2].

«وعن عمر اني عملت لرسول الله فأعطاني عمالة فقلت أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّى»، الحديث أخرجه أبوداود وغيره[3].

و از آن جمله آنست كه در غزوه‌ى حنين فضائل عظيمه حاصل نمود اهل سير نوشته اند كه روز حنين رايتي از رايات مهاجرين بفاروق دادند[4]، مانند جماعت داري از جماعتداران اليوم.

و از آن جمله آنست كه در طائف فضيلت نمايان نصيب وي آمد به دو وجه.

يكي آنكه در قصه رؤيا آنحضرت كه قعب زَبد (كاسه‌ى بزرگ مسكه) را خروسي منقار زده پراگنده ساخت و تعبير صديق كه در حالت راهنه فتح طائف ميسر نخواهد شد[5].

1 - سيره‌ى ابن اسحق،
2 - صحيح بخارى، حديث شماره:
3 - سنن ابو داود، حديث شماره:
4 -
5 -

در سيرت ابن اسحق مذكور اسـت «ثم ان خولـة بنت حكيم بن أمية وهي امرأة عثمان بن مظعون قالت: يا رسول الله اعطني ان فتح الله عليك الطـائف حلي باديـة بنت غيلان أو حلي الفارغـة بنت عقيل وكانت من احلي نساء ثقيف، وذُكر لي أن رسول الله قــال لها وأن كان لم يؤذن في ثقيف يـا خولـةُ! فخـرجت خولـة فـذكرت لعمر بن الخطاب فدخل عمر علي رسول الله فقال: يـا رسـول الله! ما حديثٌ حدثتَه خولة زعمَت انـك قلتهـا، قـال قـد قلتُهـا قـال أوَما أُذن فيهم يا رسول الله! قـال لا قـال أفلا أُوذِن بالرحيـل قـال بلى قال فآذن عمر بالرحيل»[1].

دوم آنكه وقت قسمت غنائم در جعرانه ذو الخويصرة حاضر شد و فاروق را داعيه قتل او بخاطر آمد، «عن عبداللـه بن عمـرو بن العاص قيل له هـل حضـرت رسـول الله حين كلمـه التميمي يـوم حنين؟ قال: نعم جاءه رجلٌ من تميم يقال له ذوالخويصرة فوقــف عليه وهو يعطي الناس فقال يا محمد! قد رأيتُ ما صنعت في هـذا اليوم فقال رسول الله: اجـل فكيـف رأيتَ؟ قـال: لم أرك عـدلت قال فغضب النبي فقال: ويحك إذا لم يكن العدل عندي فعنــد من يكون؟ فقال عمر بن الخطـاب: يـا رسـول اللـه الا نقتُلـه؟ قـال: لا دعوه فانه ستكون له شيعةٌ يتعمّقون في الدين حـتي يخرجـوا منـه كما يخرج السهم[2] من الرمية ينظـر في النصـل فلا يوجـد شـيئٌ ثم في القدح فلا يوجد شئ ثم في الفوق فلا يوجد شئ سـبق الفـرث والدم»، أخرجه ابن اسحق[3].

سوم آنكه: استيذان نموده از آنحضرت كه «إِنِّى كُنْتُ نَذَرْتُ أَنْ أَعْتَكِــفَ لَيْلَــةً فِى الْمَسْــجِدِ الْحَــرَامِ فِى الْجَاهِلِيَّةِ قَــالَ: أَوْفِ بِنَذْرِكَ»، أخرجه البخاري[4].

وفي بعض الروايات «يا أخي أشركنا في دعائك أو لا تنســنا من دعائك»[5].

و اين تشريفي بود در حق حضرت فاروق.

و از آنجمله آنست كه در غـزوهء تبـوك نصـف مـال خـود انفـاق

---

1 - سيره‌ى ابن اسحق،

2 - آنگاه كه چوب را به هدف ساختن تير بتراشند، آن را قطع مي‌گوينـد، بعـدا آن را صاف و برابر كرده و بريّ گويند، بعدا قدح و پس از آن پيكان بر آن نهــاده و آن را سهم مى‌نامند، مأخوذ از لغات الحديث.

3 - سيره‌ى ابن اسحق.

4 - صحيح بخارى، حديث شماره:

5 -

نمود[6].

و از آنجمله آنست که در حجة الوداع حاضر بود و آن همه مواعظ استماع نمود و جميع آن مشاهد متبركه را ادراك فرمود.

و از آنجمله آنست كه بسياري از فضائل شريك صديق اكبر بود و سهيم او در مشاورت و در تعبير بلفظ صالح المؤمنين نزديك نزول آيت تحريم و در ثبات روز جمعه وقت انفضاض قوم واين همه مباحث را در مآثر حضرت صديق بيان كرديم.

و از آنجمله آنست كه بعد انتقال آنحضرت ساعي‌ترين مردم بود براي خلافت صديق و ناصح ترين مردم در حق او و اين معني را بالا نوشتيم.

و از آنجمله آنست كه در خلافت صديق اكبر نائب مطلق خليفه و وزير و مشير او در مهمات و قاضي مدينه او بود، «عن ابراهيم النخعي قال أول من وَلّي أبوبكر شيئاً من أمور المسلمين عمر بن الخطاب ولاه القضاء فكان أول قاض في الاسلام وقال اقض بين الناس فاني في شغل»، أخرجه ابوعمر[1].

و از آنجمله آنست كه صديق اكبر در آخر ايام خود فاروق را وليعهد خود ساخت و او را از افضل امت خواند، چنانكه گذشت و مأخذ قول او حديث آنحضرت بود، «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِى بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي[2].

و معني اين كلام آنست كه فاروق افضل امت باشد در زماني از ازمنه اين قضيه را مطلقه عامه مي‌بايد شمرد، لهذا فاروق صديق را افضل مي‌گفت و صديق اين معني را از وي مسلم مي‌گذاشت، و حضرت صديق فاروق اعظم را اقوي و خير الناس مي‌گفت و او نيز اين معني را از وي مسلم ميداشت اين است شرح اعانتهاء فاروق به نسبت جناب نبوت و نسبت خليفهء پيغامبر.

باز چون نوبت خلافت او رسيد سياستي از وي ظاهر شد كه هيچ خليفه را ميسر نيامد نه پيش از وي نه بعد از وي، في الاستيعاب «ولي الخلافة بعد أبي بكر بويع له بها يوم مات أبوبكر

[6] -
[1] - الاستيعاب.
[2] - سنن ترمذى، حديث شماره:

باستخلافه سنة ثلاث عشرة فسار بأحسن سيرة وأنـزل نفسـه من مـال اللـه بمنزلـة رجـلٍ من النـاس وفتح اللـه لـه الفتـوح بالشـام والعراق ومصر، ودوّن الدواوين في العطاء ورتّب النـاس فيـه على سوابقهم، وكان لايخاف في اللـه لومـة لائم، وهـو الـذي نـور شـهر الصوم بصلاة الاشـفاع فيـه وارّخ التـاريخ من الهجـرة الـذي بأيـدي الناس إلى اليوم وهو أول من سُـمّي بأميرالــمؤمنين وهـو أول من اتخذ الدرّة، وكان نقش خاتمه كفى بالـموت واعظاً يا عمر»[1].

در اين مقام حكايتي چند از قيام او به امر جهاد و ظهـور كـثرت فتوح و وفور غنائم در ايام او ايراد كنيم.

سال سيزدهم از هجرت فاروق اعظم چنـد روز متصـل خطبـه مي‌خواند و تحريض مي‌فرمود مردمـان را بـر جهـاد عجم و ايشـان بملاحظهء كـثرت عَـدد و عُـدد آن جمـع تقاعـد مي‌نمودنـد (مـتردد بودند)، زيرا كه پادشاهي آنها از زمان دراز در فـارس و روم محكم شده بود و افواج بسيار و خزائن بي‌شمار ذخيره داشتند كـه عـرب را بـه هيچگـاهماننـد آن امكـان نبـود از اينجهت خـداي فرمـود: ﴿ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ ﴾ [الفتح: 16]. اول كسيكه داعيه‌ى جهاد در خاطر او افتاد ابوعبيـده ثقفي بـود از كبـار تابعين بعد از آنجماعه بعد جماعه‌ى براي حرب مهيا شـدن گرفتنـد از آنجمله سليط بن قيس كه از حضار مشـهد بـدر بـود، و حضـرت فاروق قدر اوليت ابو عبيده در قبول داعيه الهيـه بشـناخت و او را بر جيش مسلمين امير گردانيـد هـر چنـد در ميـان ايشـان اصـحاب آنحضرت بودند لكن مبالغه فرمود كه در قضايا و سوانح امـور بـا اصحاب جناب رسالت مشاورت كند و ايشان را شـريك خـود دانـد فرمــود هيچ چــيز مــرا از تــأمير ســليط مــانع نشــد الا تعجيــل و مسارعت او در حرب و خوف هلاك مردم بسبب تهوّر او[2].

بالجمله مثني بن حارثـه شـيباني و ابوعبيـده ثقفي بـا همراهيـان خويش متوجه عراق گشتند و از آن طرف (پادشاه فـارس) رسـتم فرخ زاد و جابان را با لشكري جـرار بمقابلـه فرسـتاد و بعـد تلاقي فئـتين جنگي عظيم در پيوسـت آخـر كـار كفـار هـزيمت يافتنـد و غنيمت بي‌حساب بدست اهل اسلام آمد هنوز تقسيم غنـائم نشـده بود كـه نرسـي سـپه سـالار عجم كـه خالـه زاده‌ى كسـري بـود بـا لشـكري عظيم بسـوي ايشـان متوجـه شـد و رسـتم سـردار ديگـر

[1] - الاستيعاب.
[2] -

جاليوس نام را با فوج كثيري بكمك او تعين نمود، ابوعبيده پيش از آنكه اجتماع هـر دو فريـق شـود بـه نرسـي رسـيد و وي را منهـزم گردانيد و بر مال خطير دست يافت آنگاه بي‌توقف بجانب جاليوس متوجه شد و او را نـيز هـزيمت داد و از وي نـيز غنـائم فـراوان در تصرف آورد بعد از آن ابوعبيده از آن همه غنائم و سـبايا خمس را جدا كرده بدار الخلافت فرستاد و باقي را بـر غـزاة قسـمت نمـود چـون خـبر هـزيمت افـواج بـه مَلـك فـارس رسـيد انفعـال عظيم بخاطرش راه يافت و بهمن جادو را براي تدارك با سي هـزار مـرد و سي فيل فرستاد از آن جمله فيل ابيض كـه از وقت پرويـز او را مبارك مي‌شمردند و در هيچ معركه نمي‌بود الا كه اهـل آن معركـه فيروز مي‌شدند با درفش كاوياني كـه از زمـان فريـدون در خـزائن عجم ذخــيره بــود و آن را رأيت فتح و آيت نصــرت مي‌پنداشــتند همراه كرد، رستم نيز فوجي عظيم همراه او داد.

ابوعبيده اين مرتبه كار فرماي تهور شـده از پـل فـرات گذشـته بمحاربه در پيوست اولاً تزلزلي در ميان مسـلمين افتـاد جـاهلي از اهل اسلام پل را بر هم زد تا راه گريز نداشـته باشـند ابوعبيـده بـا جمعي سپاه از اسپان فرود آمده شمشيرها كشيده خـراطيم فيلان را قطع نمودند و ابوعبيده بر فيل ابيض رسيد و خرطوم او را بريد وقت معاودت به لشكر خود پايش بلغزيـد و بيفتـاد و در اين حـالت فيل ابيض او را زير پا در آورد و شهيد سـاخت و بعـدا از وي هفت كس از جــوانمردان لــواي او بــر ميگرفتنــد و بــه درجــه شــهادت مي‌رسيدند تا آنكه آخر كار آن لوا را مثني بن حارثه برداشت و بــه صـرفه و حكمت بجنـگ مباشـرت نمـود انجـام كـار كفـار از حـرب متقاعد شدند مسلمانان فرصت غنيمت يافته بـر سـر پـل آمدنـد و كيف ما اتفق پل شكسته را درسـت سـاخته عبـور نمودنـد، در اين مقتله چهار هزار كس شهيد شدند حضرت فاروق از اين مـاجرا بـه غـايت محـزون گشـت و بسـب انكسـار مسـلمين نزديـك بـود كـه قاعده‌ى جهاد بر هم خورد عنايت الهي ناگهان در رسـيد و در فـوج رستم اختلافي افتاد دو فريق گشتند و حِدّت (تـيزى) ايشـان كليـل گشت چند روز بر حرب جرأت نيارستند.

سال چهاردهم بقول اكثر اهل تاريخ فتح دمشق دست داد بقـول جمعي ديگـر اين واقعـه در سـال سـيزدهم بـود نزديـك بـه وفـات حضرت صديق بالجملـه هرقـل ماهـان نـام سـرداري را بـا گـران

لشكري بمدد اهل دمشـق فرسـتاد و كفـار در هـر ناحيـه متحصـن بحصون گشته به اعداد آلات حـرب مشـغول شـدند و ابوعبيـده بن الجـراح صـورت حـال را بعـرض حضـرت فـاروق رسـانيد حضـرت فاروق بـراي او مكتـوبي نوشـت متضـمن آنكـه اولاً عنـان عـزيمت بجانب دمشق معطوف سازد و در هـر ناحيـه فـوجي از مسـلمانان فرستد تا اهـل آن ناحيـه را مشـغول دارنـد و توغّـل در حـرب هيچ كدام نكنند تا آنكه دمشق مفتوح شود. از آن طرف ماهان با لشكر خود از دمشق برآمـده بـه آراسـتگي صـفوف مشـغول شـد از اين طرف ابوعبيده بمقابله آنها داد قتال بداد بعد تردد عظيم شكسـت بر لشكر كفار افتاد جمعي جانب هرقل گريختنـد و طـائفه‌ی بشـهر دمشق متحصن شدند باز ابوعبيده و خالد بمحاصره دمشق اهتمام كلي بكار بردند و اين محاصره مدت دراز كشيد اتفاقـاً بِطـريقي از بطارقه دمشق را در همين ايام فرزنـدي متولـد شـد از اين سـبب بترتيب جشني مشـغول شـدند و افـراط در لهـو و لعب ايشـانرا از محـافظت سـور غافـل نمـود، دلـيران اسـلام فرصـت را غـنيمت شمرده سلاليم (راه زينه‌ها) و اوهاق (كمندها) كه براي مثـل همين روز آماده ساخته بودند استاده نموده تكبير گويان بـر بلنـدي سـور برآمده بوابان را بزخم سيوف به دوزخ رسانيده دروازه را كشـادند و جنگي عظيم پيوسـت از جـانب خالـد عنـوةً و از جـانب ابوعبيـده صلحاً فتح دمشق متحقق گشت.

و در همين سال جرير بن عبداللـه بجلي از جـانب يمن بملازمت فاروق رسيد حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجيله و كنده و ديگر قبائل مرتب ساخته جرير را امير آن لشكر فرمود و بجـانب عـراق بمدد مثني روان نمود، جرير وقـوم او از آنكـه تحت رأيت مثـني در آيند استنكاف ورزيدند حضرت فاروق براي تـأليف قلـوب ايشـان ربع خمس هر غنيمتي كه به اهتمام ايشان حاصل شود و زيـاده بـر سهم غنيمت به ايشان تنفيل فرمود و براي مثني نامـه نوشـت كـه شرائط توقير و تبجيل جرير را مرعي دارد، زيرا كه شرف صـحبت آنحضرت دريافته است.

سرداران عجم چـون اين خـبر شـنيدند فـوج كثـير فـراهم آورده مهران همداني را به امارت آنها منصوب ساخته براي مقابله مثـني و جرير نامزد گردانيدند ايشـان اين مـاجرا بعـرض حضـرت فـاروق رسانيدند وي از هر قبيله جمعي را براي مدد مثـني معين فرمـود و حكم كرد كه مستعجلاً كارسازي نموده خود را بر مصـاف حاضـر

گردانيد و مثني نيز از آن بلاد كه در تصرف او بود لشكري آراست بعد تلاقي فريقين مهران بر اسپي گلگون برگستواني (جامه‌ای) از اطلس بر آن انداخته بميدان مبارزت جولان كنان در آمد غلامي از اهل ذمه تيري بجانب او روان كرد به تأئيد الهي بر مقتل وي رسيد و از اسپ بيفتاد و شكست بر لشكر عجم واقع شد و طرفه معركه و عجيب مقتله آن روز بظهور انجاميد از اين جهت آن را يوم الاعشار گويند، زيرا كه صد كس از مبارزان بشمار در آمد كه در آن روز هر يكي ده كس از كفار كشته بود و چندان غنائم و سبايا بدست آمد كه پيش از اين گاهي ميسر نشده بود بعد از آن مثني بن حارثه بشر بن الخصاصيه صحابي را بر بلاد عراق خليفه ساخته خود با وجود عدم اندمال جراحات كه در واقعة الجسر بوي رسيده بود قصد غارت خنافس نمود و آن سوقي بود كه در سال يكبار تجار كفار آنجا اجتماع عظيم مي‌داشتند ناگاه بر سر آنجماعه ريخت و غنائم فراوان بدست آورد باز قصد سوق بغداد كرد و آن نيز سوقي عظيم بود كه هر سال جم غفيري آنجا مجتمع مي‌شدند بغتةً بر آنها حمله آورد و ياران خود را فرمود كه سواي نقدين و جواهر و اقمشه و امتعه قيمتي بر ندارند هزار شتر از اين اجناس پر كرده بسلامت مراجعت نمودند.

سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اكبر در ميان اسلام و كفر بسعي و اهتمام او بظهور پيوست و اينجا واضح گشت كه تسميه خليفه ثاني به فاروق اعظم به چه وجه بوده است و اينجا دو نكته بايد شناخت.

نكته اولي آنكه در شريعت متواتر بالمعني است كه آنحضرت خبر دادند به آنكه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم بي‌شمار از ايشان بدست مسلمين خواهد آمد قال الله تعالى: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾ [التوبة: 33].

وقال: ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا قَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا﴾ [الفتح: 21].

بعد ما قال: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ﴾ [الفتح: 20].

اگر منصفي در اين آيه تأمل كند و سياق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود به آنكه غنائم كثيره كه اول مذكور شد غنائم حنين است كه در زمان سعادت نشان جناب نبوي صورت وجود يافت ﴿عَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ فتح خيبر است ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾

غنائم فارس و روم است، «قال ابن عباس والحسن ومقاتل: هي فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال فارس والروم كانوا خوَلاً (اتباعا) لهم حتى قدروا عليها بالاسلام»[1].

و نيز مضطر شود به آنكه ﴿ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡس شَدِيدٍ﴾ [الفتح: 61].

مراد از اين اولي بأس شديد فارس و روم است، «قال ابن عباس ومجاهد والحسن: هم فارس والروم»[2].

و در حديث شيخين آمده: «رأيت كأنما وضع في يدي مفاتيح خزائن الأرض»[3].

و نيز در حديث شيخين «هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ وهَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرُ بَعْدَهُ»[4].

و نيز در باب رمي «عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: سَتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ أَرَضُونَ وَيَكْفِيكُمُ اللَّهُ فَلاَ يَعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَلْهُوَ بِأَسْهُمِهِ»، أخرجه مسلم[5].

پس اين همه نعم الهي است و وجود اين امور معجزه آنحضرت است و بعثت آنحضرت متضمن است فتح فارس را قال تعالي: ﴿ وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ لَمَّا يَلۡحَقُواْ بِهِمۡ﴾ [الجمعة: 3]. يعني فارس[6].

خداي از فوق سموات اراده ابطال سلطنت فارس و روم و بر هم زدن ملت ايشان فرمود و آنحضرت را جارحهء اتمام مراد خود ساخت و آنحضرت پيش از ظهور اين امر خطير به رفيق اعلي انتقال نمودند و همان داعيه بواسطه آن حضرت از سينه فاروق اعظم باز جوشيد و همگي او را مطيع امر خود ساخت و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرمود و در دل حاضرين پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پيدا كردند و دست بُردي عجيب ظاهر گشت كشايش زياده از كوشش ديدند «وابعث جيشاً تبعث خمسةً مثله»[7]، نقد حال ايشان شد.

نكته دوم آنكه اهتمام فاروق در فتح فارس و روم بوجوه بسيار بوده است يكي آنكه دعاء مي‌نمود در صلاة خود و همتي تمام در

---

1 - -

2 -

3 -

4 -

5 - صحيح مسلم، حديث شماره:

6 -

7 -

اين كار بكار مي‌برد قال النووي في الأذكار: جاء «عن عمر بن الخطاب أنه قنَت في الصبح بعد الركوع فقال: اللهم إنا نستعينك ونستغفرك ولا نكفرك ونؤمن بك ونخلع من يفجرك، اللهم إياك نعبد ولك نصلي ونسجد وإليك نسعي ونحفد نرجوا رحتمك ونخشي عذابك إن عذابك الجد بالكفار ملحق، اللهم عذّب الكفرة الذين يصدون عن سبيلك ويكذبون رسلك ويقاتلون اوليائك، اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات واصلح ذات بينهم وألف بين قلوبهم واجعل في قلوبهم الإيمان والحكمة وثبتهم على ملة رسولك واوزعهم ان يوفوا بعهدك الذي عاهدتهم عليه وانصرهم علي عدوك وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم»[1].

دوم آنكه: خطب بليغه متضمن تحريض بر جهاد و ترغيب مجاهدين مي‌خواند و احاديث آنحضرت در اين باب روايت مي‌نمود.

سوم آنكه: تهيه اسباب مجاهدين به اهتمام هر چه تمام تر مي‌فرمود، أخرج مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَحْمِلُ فِي الْعَامِ الْوَاحِدِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَلْفِ بَعِيرٍ يَحْمِلُ الرَّجُلَ إِلَى الشَّامِ عَلَى بَعِيرٍ وَيَحْمِلُ الرَّجُلَيْنِ إِلَى الْعِرَاقِ عَلَى بَعِيرٍ فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَقَالَ احْمِلْنِي وَسُحَيْمًا. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ نَشَدْتُكَ اللَّهَ أَسُحَيْمٌ زِقٌّ قَالَ لَهُ نَعَمْ»[2].

چهارم آنكه: ترتيب جيوش و تقديم فتحي بر فتحي و اختيار صلح و جنگ همه بر رأي فاروق مفوض بود.

اما قصه‌ى بر هم شدن دولت ساسانيان بدين وجه بوده است كه چون صناديد فارس ديدند كه مسلمانان را هر روز فتحي جديد بدست مي‌آيد انفعال جديد بخاطر ايشان راه يافت فكر واقعي نموده ملكه فارس را معزول ساختند، و يزدجرد را كه اشجع اولاد كسري بود ببادشاهي بر افراختند، و خزائن اكاسره كه بيرون از شمار بود بر آورده ادوات و افواج بي حساب مجتمع نمودند، و رستم فرخ زاد را سردار معركه معين گردانيدند و يزدجرد در مدائن نشست مستعد آنكه ادوات و ابطال را دفعةً بعد دفعةٍ پيش رستم فرستد مثني بن حارثه اين ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانيد و وي به هريك از عمال خود كه در اطراف ممالك اسلام

---

1 -

2 -

بوده اند احكام فرستاد كه در هر ناحيه با هر كـه اسـپي و سـلاحي باشد و از اهل نجدت و شجاعت باشد سرداران آنجا را مي‌بايد كـه زود سـاختگي آنهـا نمـوده بمدينـه مطهـره فرسـتند چـون آن همـه مجتمع شدند، سعد بن ابي وقاص را به سرداري آنجمـع منصـوب ساخت و سعد را موعظت بليغه فرمود بتقوي و صبر بر مكـاره، و (به) ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قـوم را بمتـابعت وي در جميع سوانح مأمور ساخت و براي مثني و جرير نامه نوشت كه همه در تحت رأيت سعد در آيند و او را امـير الامـراء عـراق تصـور نمايند.

يكي از حكمت‌هاي الهي كه در اين واقعـه بـر دل فـاروق پرتـو افگند آن بود كه سعد را به امارت عـراق برگزينـد، زيـرا كـه عمـر مثـني بن حارثـه بـه آخـر رسـيده بـود اگـر در اين وقت سـعد آنجـا نمي‌رسيد تزلزل عظيم در امر جهاد پديد مي‌آمد و سـعد را بسـبب شدت سـرما تـوقفي در راه واقـع شـد در اين اثنـاء فـاروق اعظم دفعة بعد دفعة پهلوانان نامـدار و جوانـان كامگـار بكمـك وي روان مي‌نمود و اهتمام تمام در اين باب مي‌فرمـود تـا آنكـه در عـرب از اشرف قبائـل و اهـل شـجاعت و رأي كم كسـي را گذاشـته باشـد سي و چند هزار مرد همراه سعد مجتمـع شـدند از آنجملـه يكهـزار كس از صحابه بودند كه نـود و نـه كس از ايشـان اهـل بـدر بودنـد آنگاه سعد به امير المؤمنين نامه نوشت و توجه رستم بعـزم قتـال و كـثرت عَـدد و عُـدد او بـه تفصـيل بـاز نمـود، حضـرت فـاروق درجوابش نوشت كـه هيچ دغدغـه را بخـاطر خـود راه نـدهي، و از كثرت آلات و ادوات دشمن بيجا نگردي، و نظر بر لطف پروردگـار خود عز وجل داشته متوكل به تائيد او باش و هرگاه لشكر خـود را تعبيه نمائي موضع هر كسي را براي من بوجهي اعلام كن كه گويـا من بچشـم خـود معاينـه مي‌كنم سـعد كيفيت تعبيـه جيش پيش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وي تحسين آن صـورت فرمـود و امر نمـود كـه نخسـت آن جماعـه را كـه بكمـال حسـب و نسـب و طلاقت لسان و زيادت عقـل موصـوف باشـند پيش صـناديد فـرس فرستد و دعوت به اسلام كند سعد همچنان كرد يكي از آن جماعـه مغيرة بن شعبة بود، أخرج الحاكم «عن إياس بن معاوية بن قـرة، عن أبيه، قال: لـما كان يوم القادسية بعث بالـمغيرة بن شـعبة إلى صاحب فارس، فقال: بعثوا معي عشرة فبعثوا فشد عليه ثيابـه، ثم أخذ حجفة، ثم انطلـق حـتى أتـوه، فقـال: ألقـوا لي ترسـا، فجلس

عليه فقال العلج[1]: إنكم معاشر العرب قد عرفتم الذي حملكم على المجيء إلينا أنتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام ما تشبعون منه، فخذوا نعطيكم من الطعام حاجتكم، فإنا قوم مجوس، وإنا نكره قتلكم إنكم تنجسون علينا أرضنا، فقال المغيرة: والله ما ذاك جاء بنا، ولكنا كنا قوما نعبد الحجارة والأوثان، فإذا رأينا حجرا أحسن من حجر ألقيناه وأخذنا غيره، ولا نعرف ربا حتى بعث الله إلينا رسولا من أنفسنا، فدعانا إلى الإسلام فاتبعناه، ولم نجئ للطعام إنا أمرنا بقتال عدونا ممن ترك الإسلام، ولم نجئ للطعام ولكنا جئنا لنقتل مقاتلتكم، ونسبي ذراريكم، وأما ما ذكرت من الطعام، فإنا لعمري ما نجد من الطعام ما نشبع منه، وربما لم نجد ريا من الماء أحيانا، فجئنا إلى أرضكم هذه فوجدنا فيها طعاما كثيرا وماء كثيرا، فوالله لا نبرحها حتى تكون لنا أو لكم، فقال العلج بالفارسية: صدق. قال: وأنت تفقأ عينك، ففقئت عينه من الغد أصابته نشابة»[2].

گويند يزد گرد جوالي از خاك پر كرده بقصد اهانت به طريق جوائز الوفود به ايشان پيش آورد و عرب آن را فال فتح بلاد شمردند بعد از آن سعد بعوث و سرايا به اطراف و اكناف منتشر ساخت تا در نواحي بلاد عجم طرح غارت و نهب ريزند القصه رستم با شوكت و ابهت تمام بجانب لشكر اسلام متوجه شد و پلي ترتيب داده از دريا اين طرف عبور نمود در اين حالت يزدگرد در هر نعره داري شخصي را مقرر داشته بود كه هر چه رستم گويد يا كند در اسرع اوقات به او رسد و سعد بسبب دماميل و ثبرات (آبله‌ها) امكان نيافت كه خود در وسط لشكر باشد بر بلندي قصري قرار گرفت و جمعي از سوار و پياده را زير قصر حاضر داشت تا هر چه فرمايد بي‌توقف بسرداران فوج رسانند آنگاه سعد اعيان لشكر را نزد خود خواند و موعظت بليغه فرمود و مواعيد الهي در باب فتح عجم بياد ايشان داد و بتفصيل واضح گردانيد كه امروز اگر دستبردي نمائيد سعادت دنيا و اخري از آن شما باشد و اگر بد دلي كنيد دولت صوري و معنوي از دست شما رود و امير هر قوم را فرمود تا به همين كلمات اتباع خود را سرگرم كارزار كند و شعراء را به انشاد اشعار مهيِّج شجاعت بر انگيخت و قراء

---

[1] - شخص بی دین، کنایه از یزدگرد پادشاه فارس.

[2] - مستدرک حاکم،

را بتلاوت سـوره انفـال ارشـاد فرمـود، قـراء چـون در تلاوت آن شروع نمودند دلها را اطميناني روي نمود، آنگاه فرمـود: كـه چـون ساعت هبوب رياح نصر يعني وقت نماز در رسد تكبيري خـواهم گفت شما نيز تكبير بگوئيد و ادوات حـرب مهيا سـازيد بـاز چـون تكبير دوم گفته شود جوشن پوشيد و ادوات جنـگ بـر خـود راسـت كنيد و چون تكبير سوم بشنويد جوانان بجولانگاه مبارزت در آيند و بـه اسـتماع تكبير چهارم كلمـه لا حـول ولا قـوة إلا باللـه العلي العظيم گوئيد و همه بهئيت اجتماعيـه بـا دشـمن در آويزيـد القصـه سه روز و يك شب ميان هر دو فريق جنـگ قـائم مانـد چهـارم روز نصـر نـازل شـد و فرقـان اكـبر بظهـور پيوسـت و هـر يكي از اين اوقات نامي عليحده دارد روز ارمـاث[1]، و روز اغـواث ( كمك‌هـا) و روز عماس (جنگ سخت) وليلة الهرير.

اما روز ارماث همه صناديد عجم با هيئت عجيبـه تاج‌هـاي مكلّـل بر سر و كمرهاي مرصع بـر ميـان بـر اسـپان عـراقي سـوار صـف آراسـتند و تـير انـدازان حكم انـداز را بـر فيلان نشـانده و جمعي گرداگـرد آنهـا بـراي محـافظت فيلان پيـاده گشـته مقدمـة الجيش ساختند، و طور عرب و ساده وضـعي ايشـان معلـوم اسـت بـا آن همه بتأيد الهي دست بردهاي عجيب كردند.

اولاً غـالب بن عبداللـه اسـدي و عاصـم بن عمـرو تميمي بـه جولانگاه مبارزت در آمدند، هرمزان نـام شخصـي از رؤسـاي عجم مقابل غالب و شخصـي ديگـر از سـرداران مقابـل عاصـم بـر آمـد غالب بزخم نيزه قرن خود را بر زمين غلطانيد آنگـاه بكمنـد بسـته پيش سعد رسانيد و عاصم نيز بر قرن خود حمله آورد و قرن او به يقين دانسـت كـه حريـف عاصـم نمي‌توانـد شـد از ميـان بگـريخت عاصم به تعاقب او تاخته هر چند جست او را نيافت عوض او شـتر سواري را گرفته آورد سعد راكب و مركوب را نقل او ساخت[2].

ثانيـاً تيرانـدازي كـه تـير او خطـا نمي‌شـد از طـرف عجم بقصـد عمـرو ابن معـديكرب بميـدان در آمـد مسـلمانان عمـرو را آگـاه گردانيدند عمرو تيري بجانب او انداخت و با آن زخم او را از اسـپ

---

[1] - ارماث جمع رمث، چوبی که چـون زورق از آن اسـتفاده شـده و بوسـیله‌ی آن از دريا می‌گذرند، در این روز فارس‌ها با سـاز و سـامان حـرب در مقابـل مسـلمانان آماده شدند.

[2] -

بر زمين افگند عمرو خود را زود بر سر او رسانيد و سر او را بريد و كمر قيمتي سلب گران بهاي او را بدست آورد[3].

ثالثاً مهران حاكم آذربايجان بر باد پاي عجيبي سوار تبختر كنان روي بميدان نهاد و بتقليد رستم مي‌گفت: اليوم نـدُقّ العـربَ دقـاً، شخصي از حاضران او گفت: انشاء الله، آن بي دولت بر زبان راند شاء الله او لم يشأ در اين اثناء منذر بن حسان ضبي نيزه در پهلوي او خلانيد و از اسپش غلطانيد خواست كه خود پياده شده سرش بردارد اسپ منذر رميد ساعتي به ضبط اسپ مشغول ماند در اين توقف جرير بن عبدالله بجلي از ميمنهء لشكر مانند باد به او رسيد و سر او را بريد.

منذر چون بر سر صريع خويش آمد كشته يافت در باب سلَب[1] او قيل و قال بلند شد آخر الامر بحكم سعد كمر به منذر دادند و باقي سلب به جرير گويند قيمت كمر سي هزار بود و قيمت باقي سلب هزار سپاه عجم چون اين دار و گير را ديدند فيلان را نيز حركت نمودند جملةً حمله بر لشكر اسلام آوردند كتائب اسلاميه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلي ايشان استيصال قوم بُجيله بود، زيرا كه قتل مهران بر دست جرير بجلي واقع شده است نزديك بود كه بجيله بالكليه مستأصل شوند سعد به طليحه اسدي حكم فرمود كه با قوم خود زود بمدد ايشان رسد چون در آن معركه رسيدند عظيمي از عظماء عجم به مبارزت برآمد طليحه دفعةً بطعن نيزه بدوزخش فرستاد آنگاه با جماعهء خود يكبارگي بر پيل سواران تير باران كردند چنانكه اكثري منهزم گشتند اشعث بن قيس كندي بانگ بر قوم خود زد كه بنو اسد كار شيران نموده اند شما را چه شده است اقوام او نيز حمله آوردند و بقيه را زده زده تا به قلب گاه لشكر عجم رسانيدند بعد از آن جاليوس و ذوالحاجب از رؤساء عجم با لشكري بي حساب با فيلان ژيان بر فوج اسلام حمله آوردند در اين اثناء از طرف سعد تكبير چهارم بلند شد اهل اسلام همه بأجمعهم كلمهء طيبه لاحول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم گفته بر كفار ريختند و آسياي حرب بر بني اسد و بجيله و كنده دائر گشت از اين جماعه بسياري بدرجهء

---

[3] -

[1] - بعد از آنكه مبارز مسلمان در ميدان نبرد فرد دشمن را بقتل رساند، اسباب و وسايل او را تصاحب مى‌كند. اين وسايل را سلب مى‌گويند.

شهادت رسيدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تميمي زود قاصدي دوانيد تا حليه سازد كه راكبان فيل از اين طغيان پا بدامان كشند عاصم تير اندازان تميم و اسد را فرمود كه تا بر فيلان هجوم كردند و روي ايشان را باز گردانيدند آنگاه ندا در داد كه حبال فيلان را قطع نمايند چون حبال را بريدند راكبان بر زمين غلطيدند و دشمن پشت داد سعد در فكر تكفين و تجهيز قتلي فتاد و جرحي را بر زنان لشكر سپردند تا به مداواي ايشان قيام كنند روز اغواث حضرت فاروق براي ابوعبيده امير الامراء شام نوشته بود كه فوجي ترتيب داده به سركردگي هاشم بن ابي وقاص بمدد سعد بفرستد به اتفاق حسَن، قعقاع كه مقدمه‌ی لشكر هاشم بود با يك هزار و پانصد سوار در اين حالت رسيد جماعهٔ خود را ده قسم ساخت و فرمود يك طائفه مسلح و مكمل اولاً در عسكر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتي ديگر نمايان گردد الي آخر الاقسام چون نظر اهل لشكر برين جماعه افتاد دل قوي شدند بالجمله قعقاع در قسم اول به لشكر اسلام در آمده بمصاف پيوست و مسلمين را بر حرب كفار تحريض تمام نمود و مبارز طلبيد از آن طرف ذوالحاجب برآمد قعقاع چون دانست كه ذوالحاجب است بانگ برداشت يا ثارات اصحاب الجسر آنگاه به اندك فرصتي به دوزخش رسانيد و باز مبارز ديگر خواست بندان و فيروزان تاخته بميدان آمدند حارث بن طِيبان بمدد قعقاع رسيد فيروزان بمقابلهٔ قعقاع و بندان حريف حارث شد هر دو پهلوانان غنيم خودها را كشتند و بسبب قتل آنها كسر عظيمي در لشكر كسري افتاد.

گويند قعقاع سي دفعه در اين روز بر لشكر كفار حمله آورد و هر دفعه كاري كرد.

در اين وقت دانايان لشكر اسلام شتران را جِلال واسع پوشانيده بر شكل مهيب نمودار كردند آنچه فيول عجم ديروز با خيول عرب كرده بودند امروز جمال عرب با فراس فرس بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار در رسيد هر دو فريق ساعتي مشغول استراحت شدند بعد از نماز پيشين نار حرب مشتعل شد گويند سعد بن ابي وقاص ابومحجن را بواسطهٔ شرب خمر محبوس ساخته بود[1]، چون ابومحجن اين حالت مشاهده نمود

[1] - داستان شراب نوشيدن ابو محجن را واقدی نقل كرده است و غالبا شاه ولی الله دهلوی/ و بقيه‌ی مؤرخين نيز اين داستان را حسب روايت واقدی بيان

غيرت اسلامش بجوشيد از ام ولـد سـعد در خواسـت كـه وي را از حبس خلاص كند و اسپ ابلق سعد و سـلاح او عـاريت دهـد بقـرار آنكه اگر حيات باقي است خـود را در محبس رسـاند ام ولـد سـعد همچنان كرد و ابومحجن نعره زنان بميدان درآمد و ترددي بكار برد كه جميع لشكر استحسان او كردند بلكه گمان جمعي آن شد كه او خضر است كه بمدد لشكر اسلام رسيده طـائفهء را نظـر بـر آنكـه ملَكي براي نصر ايشان نازل شد روز ديگر چون حال ابومحجن بـر سـعد واضـح شـد بـدل جـوئي وي در آمـد و گفت: مِن بعـد تـرا در حبس نگزارم، ابومحجن گفت: من نيز از سر صـدق واخلاص عـزم كردم كه باز گِرد آن خبيث نگردم.

**روز عماس:**

قعقـاع جمـاعه‌ی خـود را فرمـود كـه بغـير اطلاع لشـكر اسـلام بصـفت روز گذشـته ده فرقـه شـوند وباشـكال عجبيـه در آينـد تـا

---

نموده‌اند، اما محدثین واقدی را غیر محتاط قرار داده‌اند.

اصل واقعه طوری که حافظ ابن اثیر در الکامل روایت کرده از این قرار است که ابو محجن در میدان نبرد این اشعار را بطور رجز می‌خواند:

إذا متُّ فادفننى إلى جنب كرامة         تروّى عظامى بعد موتى عروقَها

تـرجمه‌ی ابیـات: چـون وفـات یـافتم مـرا در کنـار تـاک انگـور دفن کنیـد تـا کـه استخوان‌های من بعد از مـرگ از ریشـه‌های آن سـیراب شـود، و من را در بیابـان دفن نکنید، چرا که من می‌ترسم آنگاه که مردم هرگز از آن (انگور و ریشـه‌ی آن) نچشم.

سعد ابن‌ای وقاص که قومانده عمومی لشکر را به عهده داشـت مطلـع شـد کـه ابو محجن در میدان جنگ این اشعار را خوانده است. سعد دستور داد ابو محجن را زندانی نمایند، زیرا خواندن چنین ابیاتی را و لو بطور رجز در صـحنه‌ی جنـگ بـا مشرکین بعید از روح جهاد و مجاهدت اصحاب رسول خدا می‌دانست.

ا ما روایت شراب نوشی ابو محجن به دلائل زیادی صحیح نمی‌باشد، از آنجمله: اگر ابو محجن شراب نوشیده بود اجرای حد بـر او کـار مشـکلی نبـود و نـه هم زمـان زیادی در بر می‌گرفت و کافی بود در چند لحظه چهل ضـربه شـلاق بـر او بزننـد و مسلمانان را در شرائط حساس جنگی از وجـود مبـارز شـجاعی چـون ابـو محجن محروم نکنند.

ظاهرا این طور دانسته می‌شود که سعد ابن ابی وقاص می‌خواسته در این بـاره تحقیق نماید، لحاظا ابو محجن را توقیف کرد تا تصامیم لازمه را اتخاذ نماید.

و چون سعد شجاعت و غیرت ابـو محجن را دیـد او را بـه طریـق آبرومندانـه رهـا نمود.

مسلمانان در اين ظن افتند كه فوج هاشم رسيده است بالجمله چنان كردند و متعاقب ايشان لشكر هاشم رسيد و وي نيز صنيع قعقاع در قوم خود مرعي داشت از اين راه اطمينان اهل لشكر دو بالا گشت در آن روز اولاً مطارده بود بعد از آن مراماة بعد از آن مرامحه بعد از آن مسابقه بعد از مصارعه هاشم با جوق اول بر ميمنهء عجم حمله كرد و صفوف ايشان را متفرق ساخت و تا بمسافتي تاخته رفت باز عمرو بن معديكرب ياران خود را براي حرب مهيا نمود و بر قلب لشكر كفار تاخت و بسيار ي را بكشت فارسان فرس بيكباره متوجه او گشتند و غباري عظيم برخاست در آن ميان عمرو بن معديكرب ناپديد گشت و اسپ او كشته شد عمرو في الحال پاي اسپ سواري را از سواران عجم محكم گرفت تا آنكه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت با وي نديد از اسپ پياده گرديد عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشكر كفار بر آمد ديگر بار سواري از فوج عجمي جولان نمود و مبارز خواست مردي از اهل اسلام قصير القامت و صغير الجثه در معرض قتال در آمد عجمي بيك ضرب آن مرد مسلمان را از اسپ بينداخت و خود نيز از اسپ فرود آمد و به سينه‌ی او نشست تا او را بكشد در اين حال لطيفه غيبي در رسيد كه اسپ عجمي رم خورد و عجمي رسن اسپ در كمر خود بسته بود اسپش بهمان رسن از سينهء مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشير بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد و مشاهده اين لطيفه موجب اطمينان قلوب مسلمانان شد و چون كافران حالي را بدين منوال معائنه نمودند ابطال و افيال خود را باز آراستند و دو جوق ساختند رو بروي لشكر اسلام شدند مقدم جوق اول فيل (ابيض) و آنجماعه مواجهه قعقاع و عاصم شدند و مقدم جوق ثاني فيل اجرب و آن طائفه مقابله جمال بن مالك اسدي.

به فرمان سعد قعقاع و عاصم نيزه‌ها برداشته يكبار متوجه بجانب فيل ابيض شدند و جمال با قرين ديگر قصد فيل اجرب نمود و با هر يكي جمعي همراه شده حارسان فيلان را بزخم تير متفرق ساختند و اين چهار جوانمرد به فيلان رسيده نيزه‌هاي خود را حواله چشم فيلان نمودند فيلان نعره زنان تا به لشكر گاه خود گريزان برگشتند و اهل لشكر را متفرق گردانيدند بعد از آن

مسلمانان آواز تكبير بلند برداشته مشغول حرب و ضـرب شـدند و تا به شب همين معامله ماند.

**ليلة الهرير**:

بعـد العشـائين از طـرفين مشـعلها افروختـه پيشـتر مقيـد قتـال شدند و خداي صبر عظيم در دل مسلمين القاء فرمـود يـك فـوج به فوج ديگر در پيوست تا آنكه اصوات مردم از سعد و رسـتم هـر دو منقطع گشت و تمام شب به همان صفت گذشت، در دل شـب سعد بجناب كبريا التجاء نموده مشغول به دعاء و زاري شد در اين حال نويد فتح بگوش و هوش او در دادند علي الصباح به مسلمانان تسلي داده و بر زيادت اجتهاد در حرب تـرغيب فرمـود بتائيـد الهي اين موعظه دلهاي مسلمانان را اطمينان افزود و تأثير بليغ نمود تـا آنكه هنگام چاشت رياح نصر وزيدن آغاز كـرد كـه هـر تـيري كـه از لشكر اسلام روان مي‌شد به اعداء مي‌رسيد و از اعـداء هـر حربـه كـه مي‌آمـد منعكس مي‌افتـاد در اين فرصـت غـزاة مسـلمين از مراكب و جنائب[1] چقدرها كه در حوطهء تصرف نياوردند انجام كـار نزديك رستم رسيدند و هلال بن علقمه سر رسـتم بريـده بـر نـيزه آويخته ندا درداد الا اني قتلتُ رستماً، چون اين ندا شنيدند و كشـته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شـد مقهـور و مخـذول رو بگريـز نهادند و مسلمانان به تعاقب آنها تاخته چه مقتلها كه بـه ظهـور نـه رسانيدند[2] و جسد مرده‌ی رسـتم را پيش سـعد آوردنـد وي بديـدن اين كرامت شكر الهي بجا آورد بعد از آن فتح قلعه قادسيه كردنـد و جمعي كثـير بـه سـي هـزار گريختگـان جمـع شـده بودنـد سـعد لشكري عظيم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند مِن بعد نـامهء فتح بـراي فـاروق اعظم نوشـت، وي و جميـع اصـحاب از اين

---

1 - اسپ‌های کوتل.

2 - بـرخی از نویسـنده‌های کم سـواد در بحث فتـوح فـارس دانسـته و یـا ندانسـته اختلافـات داخلی اهـل فـارس را عنـوان کـرده و این اختلاف‌هـا را علت اصـلی سـرنگونی امـپراطوری ایشـان می‌داننـد و اینگونـه می‌خواهنـد شـهامت‌ها و جانفشـانی‌های صـحابه و درایت و کـاردانی خلیفه‌ی دوم اسـلام را کمرنـگ جلـوه دهند، اما با مراجعه به کتب معتبر تاریخی دانسته می‌شود کـه اهـل فـارس در این جنگها تمام قوت عسکری خـویش را بکـار گرفتـه و همه‌ی سـران نظـامی آنهـا بـا تعداد بی حد و حصر از قشون‌های مختلف با پیشرفته ترین اسباب و آلات نظـامی آن زمـان بسـیج شـده بودنـد و بـا وجـود این در مقابـل اخلاص، شـجاعت و روح شهادت طلبی ارتش اسلام تاب مقاومت نیاورده، بلاد آنها یکی پس از دیگری جزء خلافت اسلامی شده و از جور ادیان رهائی یافتند و به رحمت اسلام پیوستند.

بشارت مسرور و مبتهج گشـته محامـد ایـزدي بجـا آوردنـد شـمار مقتـولان کفـار در معـرکه‌ی قتـال و بعـد وزیـدن نسـیم فتح قلعـه قادسیه و تفریقِ جماعه‌ای که از گریختگان جمع شده بودند به صد هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریر ده هزار و پانصد مرد و در لیله مذکوره و روز مسطور نزدیك فتح قلعه شش هـزار کس بدرجه علیاء شهادت در رسیدند.

بعـــد از آن ســـعد بن ابي وقـــاص خمس غـــنیمت را ارســـال دارالخلافت نمود و باقي بر غزاة تقسیم فرمود بعـد از آنکـه غـزاة اسلام آسایشي کردند و استراحتي نمودند حضـرت فـاروق بـراي سعد حکم فرستاد کـه بجـانب فتح مـداین همت گمـارد و سـعد بـه اهتمام تمام بترتیب جیوش قیام نمـوده طـرف مـدائن روان شـد و در اثناء راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضي دیگر را بطور عنـوه مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعـد محاربـه متفرق گردانید در این دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب سـعد حاضر بود چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسـید امـارت سـپاه بـه هر که میفرمود از خوف سعد قبول نمي‌نمود لاچار طـرف شـرقي دجله در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غـربي آن را از بـراي سعد گذاشت و پل را ویران کردند و کشتي‌ها باز کشیدند فارِسـان اسلام متوکلاً علي الله در آن بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور فرمودند و یزدگرد آنچه توانست از امـوال سـبك بـار گـران بهـا بـا خود بداشته جانب حلوان روان شد، سعد قعقـاع را بـه تعـاقب وي فرستاد و عمرو بن مقرن را به ضبط و جمع غنائم مـأمور سـاخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مـداین و آنچـه قعقـاع از بنگـاه یزدگـرد نهب نمـوده نوشـته‌اند تفصـیل آن در اینجـا متعـذر اسـت بالجملـه چـون تفـرق کلي بحـال سـپاه عجم راه یـافت یـزد گـرد بحلوان اقامت نمـود و لشـکر بسـیاري از عجم در شـهر حلـولا بـه سرکردگي مهران رازي مجتمع شدند و با هم عهد بسـتند بـر آنکـه نگریزند و استقامت ورزند و جمعي کثیر از هـزیمت زدگـان نـیز بـا ایشـان ملحـق شـدند سـعد حقیقت حـال بعـرض حضـرت فـاروق رسـانید و وي حکم فرسـتاد کـه دوازه هـزار کس بـه سـرکردگي هاشم بن عتبه بجانب حلولا روان کند.

بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف در میان آمـد و در آخر هزیمت بر کفار افتاد غنـائم بي حسـاب بدسـت مسـلمانان

آمد يزدگرد چون اين خبر شـنيد از حلـوان بـر خاسـته بجـانب ري[1] روان گرديد و فـوجي را در حلـوان گذاشـت هاشـم اين مـاجرا بـه سعد نوشت سعد فرمود جهدي كن و اهتمامي نمـا و حلـوان را بـه هر وجه در تصرف آر، قصه كوتاه حلوان نيز مفتوح شد.

باز سال بيستم حضرت فاروق سعد بن ابي وقـاص را از جهت اظهار شكايت مردم و بيم و اختلاف قوم بر وي بحضور خود طلبيد چون اين معني بگوش يزدگرد رسـيد فرصـت را غـنيمت ديـد و بـه انواع حيـل اهـل ري و خراسـان و همـدان و نهاونـد را رفيـق خـود گردانيده لشكري بي حساب بهم آورد گويند صد و پنجاه هزار مـرد جمع شده بود به سركردگي فيروزان بجانب عراق روان نمود چون اين مـاجرا بـه عـرض اميرالمؤمـنين رسـيد نعمـان بن مقـرن را فرمود تا بتدبير حرب زود قيام نمايد و جيوش كوفه را بـه اتبـاع او امـر كـرد در وقت تـوليت نعمـان بـر زبـان غيب ترجمـان حضـرت فاروق جاري شد كه اگر نعمان شهادت يافت امارت بخديفــة ابن اليمان مقرر باشد.

بالجمله چون نعمان متوجه شد در ميان هر دو جيش وادي پيش آمد پر از خار كه عبور از آن متعسر بود نخست مغيرة بن شعبه را پيش فـيروزان فرسـتاد تـا دعـوت اسـلامش كنـد و آن بي دولت تُرّهات[2] بسـياري بگفت چـون مغـيره بـاز گشـت مصلحتِ الحـربُ خدعـةٌ را كـار فرمـا شـدند و يـك مـنزل اين طـرف رجـوع نمودنـد مجوس را گمان شد كه از ترهات فيروزان هراسان شـده گريـزان شدند كفار از آن وادي خار نـاك گذشـته بميـدان صـاف برآمدنـد و دليران اسلام دليرانه حملـه بـرآن جماعـه آوردنـد و نعمـان بجنـاب كبريـاء دعـا نمـود كـه در اين معركـه بدرجـه شـهادت فـائز گـردد بالجمله بعد كوشش بسيار فتح اسلام و هزيمت كفار بـر روي كـار آمد و نعمان به رفيق اعلي انتقـال نمـود و فـيروزان گريـزان شـد، قعقاع دنبال او افتاده بـدوزخش فرسـتاد و غنـائم بسـيار و سـباياء بيشـمار بدسـت لشـكر مسـلمين آمـد و اين را فتـوح الفتـوح نـام نهادند، زيرا كه عجم را مِن بعد اجتمـاعي معتـدّ بـه مقـدور نشـد و بلاد ايشان تمام مسخر اهل اسلام گرديد و دولت ساسانيان منهزم

---

[1] - تهران كنونى (پايتخت ايران).

[2] - سخن ركيک و ناشايست.

گشت والحمد لله رب العالـمين[3].

اينست منتخب آنچه اصحاب فتوح عراق تقرير نموده‌اند. امـا بـر هم شدن دولت روميان از شام به اين صورت بود كه چون دمشـق مفتوح شد ابوعبيده امـراء اسـلام را بفتح بلاد شـام معين گردانيـد اكثر قراي قريبهء دمشق بر دست ابي سفيان و معاويه مفتوح شد و ميسـان بـر دسـت شـرحبيل ابن حسـنه و طبريـه بـه اهتمـام ابوالاعور بدستورِ (همانند) دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبـك عنـوةً خالـد بن الوليـد فتح نمـود بعـد از آن ابوعبيـده و خالـد بـه حِمص متوجه شدند كه معسكر هرقل بود هرقل بِطريقي از بطاريقه خود نودر نام را با لشكري گـران بمقـابلهء ايشـان فرسـتاد و بطـريقي ديگـر سِـنش نـام را بـه كمـك وي روان كـرد ابوعبيـده در مواجهـه سنش و خالد بمقابلهء نودر معسكر آراستند اتفاقاً نـودر را بخـاطر آمد كه مقابلهء اين جماعه به سنش واگذاشته خود بجانب دمشــق و سائر بلدان كـه در حكم اسـلام داخـل شـده بودنـد متوجـه گـردد چون به دمشق رسيد يزيد بن ابي سفيان امير دمشق بمقـابلهء او بر آمد و خالد نيز مانند باد در عقب رسيد لشـكر كفـار را در ميـان گرفته داد مقاتله دادند و جمعي كه فرار كرده بودند مسـلمانان در عقب ايشان دويدند و همه را افنا نمودند خالد ديگر بـار ملحـق بـه ابوعبيده شد و بهئيت اجتماعيه متوجه مصـاف سـنش گشـته او را هزيمت نمايان دادند بعد از آن بطرف حمص متوجه گشتند.

هرقل براي محافظت حمص بطريقي را منصوب ساخت و خـود در مقـام رهـا معسـكر آراسـت و از اهـل جزايـر مـددي بـه حمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح قادسيه كه افواج خـود براي نهب و غارت كفار منتشر ساخته بـود در اين حـالت جمعي از ايشان بجزاير رسيدند چون اين خبر به متعينان كمـك حمص رسـيد خايب باز گشتند در اين ايام شدت برودت مانع بـود مسـلمين را از وصول به حمص.

بعـد انقضـاي موسـم سـرما لشـكر اسـلام عـزيمت فتح حمص مصمم نمودند گويند در وقت مناهـده (جنـگ) چـون بكلمهء طيبه‌ى الله اكـبر متكلم شـدند در حمص زلزلـه افتـاد و بيـوت اهـل حمص

[3] - اينطور دانسته می‌شود كه محدث هند/ بعد از مطالعه و تحقيـق در كتب مختلـف سـيره و تـاريخ خلاصـه‌ای از فتح فـارس را در زمـان فـاروق اعظم بـه اسـلوب شيوای خويش بيان نموده‌اند، برای تفصيل بيشتر واقعات فتوح فـارس بـه مراجعه فرمائيد.

منهدم گشت باز تكبير دوم گفتند زلزله سخت تز از اول واقع شــد بالجمله رعب عظيم از اين حادثه بر دل ايشان افتاد صلح نمودند و بـدل الصـلح ادا كردنـد ابوعبيـده خمس آن مصـحوب عبداللـه بن مسعود بحضرت خلافت ارسال نمـود و جمـاعهء از قبائـل را كـه بشرف اسلام تشريف يافته بودند در حمص ساكن گردانيد حضرت فاروق حكم فرستاد كه اهل نجدت را از نواحي شام نزديـك خـود جمع بكن و ما نيز از اينجا بعوث و سرايا بجانب تو فرستيم بايد كه براي فتح بقيهء بلاد همت گماري ابوعبيده اطاعـةً للامـر عبـاده بن الصامت را بر حكومت حمص گذاشته خود متوجـه جهـاد و فتح بلاد گشـت بلـدةً بعـد بلـدةٍ مفتـوح ميساخت گوينـد چـون بـه لاذقيه[1] رسيدند دروازهء آن را ديدند كه سخت محكم است و شكست آن مقدور نبود بحكم الحربُ خدعةٌ معسكر را دور از شـهر قـرار داده خندقي بر گرد لشكر كندند بعد از آن روزي يك جمـاعتي را مسـلح و مكمل در ميان خندق متواري سـاخته از آنجـا كـوچ نمودنـد اهـل لاذقيه كوچ لشكر معلـوم كـرده لشـكرگاه را خـالي ديـد دروازه را كشادند دليران اسلام از ميان خندق بر جسته بغتةً بشهر در آمدنـد عجيب مقتله بظهور آمد آخر كار مدار بر صلح افتاد بعد از آن خالد بن الوليد بجانب قنسرين توجه نمـود و بـا عظيمي از عظمـاء روم ميناس نام بمحاربه در افتاد عاقبة الامر ميناس با جمعي كشته شد آنگاه قنسرين را محاصره كرد و آخر بصلح مفتوح شد.

بعد از آن ابوعبيده در نواحي حلب معسكر ساخته صلحاً مفتـوح نمود بعد از آن اهل انطاكيه هم بعد جنگي بصلح تن دادند ابوعبيده جمعي كثير از اهل اسلام در انطاكيه ساكن گردانيـد و در اين ايـام هرقل از ملك شام مـأيوس گشـت و آن ولايت را وداع نمـود و بـه صوب قسطنطنيه متوجه شد و بقـدر امكـان در ضـبط و ربـط بلاد قرينه قسطنطنيه انواع سعي مصروف داشت.

از آنجمله قيساريه و اجنادين بود حضرت فاروق بـراي ابوعبيـده نوشته فرستاد كه معاويه را با پنج هـزار بجـانب قيسـاريه و عمـرو بن العاص را بجانب اجنادين روان كند حاكم اجنادين ارطيون بود و ارطيون به لغت روم فطن و ذكي را گويند فـاروق اعظم فرمـود كه رمينا ارطيـون الـروم بـأرطيون العـرب، بـه تائيـد الهي معاويـه بقيسـاريه رسـيد و پنجـاه هـزار كس بلكـه زيـاده را هـزيمت داد و

[1] - شهری در سوريه امروزی.

عمــرو ابن العــاص نــيز ارطيــون را منهــزم ســاخت آن بي دولت ملتجي به بيت المقدس شد چون هرقل ديد كـه در آن مـرز و بـوم هم او را نمي‌گزارند مضـطر شـده سـه كس از سـرداران نـام دار برگزيــد مبلغي خطــير بــه ايشــان عطــا داد و فــوجي عظيم بــه سركردگي ماهان براي مقابله‌ی مسلمانان مهيا كرد چون اين خــبر به ابوعبيـده رسـيد امـراء را جمـع فرمـود و در مقـدمات حـرب بـا ايشان مشورت نمـود و قاصـدي را بحضـور خليفهء اعظم فرسـتاد در حالت راهنه رجحان رأي ايشان مجوز آن شد كه قبائل مسلمين را از حمص بــر آورده بدمشــق رســانند، زيــرا كــه بــر اهــل حمص اطمينان نداشتند حضرت فاروق در جواب ايشان دلاسا نوشـت و سه هزار كس براي مدد ايشان فرستاد، اخرج مالـك «عَنْ زَيْـدِ بْنِ أَسْلَمَ قَالَ كَتَبَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَذْكُرُ لَـهُ جُمُوعًا مِنَ الرُّومِ وَمَا يَتَخَوَّفُ مِنْهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا يَنْزِلْ بِعَبْـدٍ مُـؤْمِنٍ مِنْ مُنْـزَلِ شِـدَّةٍ يَجْعَـلِ اللَّهُ بَعْـدَهُ فَرَجًا وَإِنَّهُ لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْـرَيْنِ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَـالَى يَقُـولُ فِى كِتَابِه: يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٢٠٠ [آل‌عمران: 200]»[1].

و بــرآوردن قبائــل مســلمين از حمص و خــالي گذاشــتن حمص پسـند نـه فرمـود و گفت: امـا چـون مسـلمين در آن واقعـه چـنين مصلحت دانستند اميد كه ضـرر نرسـد بالجملـه در سـاحل يرمـوك تلاقي فئتين واقع شد جنگي در ميان آمد كه زبان قلم طاقت شرح و بيان آن ندارد و خالد ابن الوليد بدست خود چندان محاربه فرمود كه هفت شمشير در دست او شكسته شد بعد كوشش بســيار فتح اسلام بظهـور آمـد و در افنـاي جماعـه كـه گريختـه بودنـد سـيوف مسلمين كاري عجيب نمـود گوينـد مجمـوع قتلي هفتـاد هـزار كس بودند غنائم بسيار و سباياء بي‌شمار بدست مسلمانان افتـاد خمس بدار الخلافـه ارسـال داشـته بـاقي بـر غـزاة قسـمت كردنـد چـون ارطيون فرار كرد و به بيت المقدس پناه برد عمرو بن العــاص در پي او افتاد و محاصره كرد در اين اثناء عمـرو بن العـاص شخصـي را كه به لغت روم آشنا بود فرسـتاد و وصـيت نمـود كـه بـر اطلاع خود به لغت روم كسـي را از ايشـان مطلـع نسـازد چـون بمجلس ايشان در آمد ارطيون با قوم خود مي‌گفت كـه فتح بيت المقـدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسيدند پس بـر دسـت

---
[1] -

كدام كسي مفتوح خواهد شد؟ گفت شخصي كه اسم او سه حرف است و وي يكي از اربعه است بر دست او فتح بيت المقدس خواهد بود يعني صفاتي كه همه منطبق بر فاروق اعظم بود تقرير نمود عمرو بن العاص اين ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانيد و وي به ساختگي توجه خود بجانب بيت المقدس اهتمام تمام نمود، في تاريخ اليافعي «نزل عمر على بيت المقدس وكان المسلمون قد حاصروا تلك المدينة المقدسة المباركة وطال حصارهم فقال لهم اهلها لا تتعبوا فلن يفتحها الا رجلٌ نحن نعرفه له علامةٌ عندنا فاِن كان امامكم به تلك العلامة سلمناها له من غير قتال فأرسل المسلمون الي عمر يخبرونه بذلك فركب راحلته وتوجه الي بيت المقدس وكان معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبةً بنوبةٍ وقد تزوّد شعيراً وتمراً وزيتاً وعليه مرقّعة لم يزل يطوي القفار[1] الليل والنهار إلى أن قرب من بيت المقدس فتلقّاه المسلمون وقالوا له: ما ينبغي أن يرى المشركون أمير المؤمنين في هذه الهيئة ولم يزالوا به حتى البسوه لباساً غيرها واركبوه فرساً فلما ركب وجدَّ به الفرس داخله شئ من العُجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس ولبس المرقعة وقال: اقيلوني ثم سار في هذه الهيئة إلى أن وصل فلما رآه المشركون من أهل الكتاب كبّروا وقالوا هذا هو وفتحوا له الباب»[2].

بالجمله فاروق اعظم بعمال شام احكام فرستاد كه هر شخصي عمل خود را كه به آن مامور است بديگري كه بر وي اعتماد داشته باشد بسپارد و خود در جابيه كه شهريست بر پنج مرحله از بيت المقدس حاضر شود اول كسيكه آنجا رسيد ابوعبيده و يزيد بن ابي سفيان بود بعد از آن تَترائي[3] مرةً بعد اخري سپه سالاران شام بملازمت امير المؤمنين مستسعد ميشدند حضرت فاروق متوجه بيت المقدس شد و ارطيون از اينجا گريخته راه مصر گرفت و حضرت امير المؤمنين بمباركي داخل بيت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام فرمود سال هفدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعي را كه قبول اسلام ايشان را به طوع و رغبت نبود بخود كشيد و فوجي عظيم قريب صد هزار

---

[1] - جمع قفر، به معناى بيابان.

[2] -

[3] - پراكنده.

سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود كه مقر حكومت او بود ابوعبيده اين ماجرا را بعـرض حضـرت فـاروق رسانيد وي براي حكام جميع ممالك اسلام حكم فرستاد كه از هر ناحيه ساختگي افواج نموده خودها را به ابوعبيده ملحق گردانند و قاصدي بجانب سعد بن ابي وقاص روان كرد كـه قعقـاع بن عمـرو را با چهار هزار سوار بمدد ابوعبيده فرستد و براي ابوعبيده پيغـام نمود كه تا رسيدن كمك در حمص متحصن باشـد و مبـادرت بجنـگ نكند و خود حضرت فاروق تا جابيه رسيد و خالـد بن وليـد انتظـار كمك نكشيد نـزد ابوعبيـده رفتـه مبالغـه از حـد گذرانيـد تـا بـر آيـد واستعداد مقابله نمايد بالجمله پيش از وصول افواج كمك در ميـان فريقين مقاتله و مقابله واقـع شـد و بـه نصـرت الهي لشـكر كفـار هزيمت يافت و غنايم و سـبايا بـيرون از شـمار بدسـت مسـلمانان آمد و مملكت شام براي ابوعبيده مستصفي گشـت، ليكن حضـرت فاروق اين عجلت و مبادرت در قتال از خالد بن وليد و عدم انتظار او لشـكر امـداد او را كـه بنـا بـر ضـنّ (بخـل) بـر غنـايم و سـبايا و متضمن عجب خود بيني بود پسند نفرمود و ويرا معزول ساخت[1].

و چون در اين ايام ارطيون در مصر متحصن شـده اغـواي اهـل شام مي‌نمود، لهذا براي عمرو بن العاص نوشت كـه بجـانب مصـر روان شود و ارطيون را بسزا رساند.

عمرو بن العاص به امتثال امـر متوجـه مصـر شـد و بـا ارطيـون مصاف نمود و او را بـا اكـثر سـرداران لشـكرش بقتـل آورد آنگـاه عمرو بن العاص بصوب اسكندريه عنان عـزيمت تـافت و آن را بـه طريق صلح مفتوح سـاخت از آن بـاز هـر روز فتح اسـلام افـزودن

---

[1] - و همينطور خالد بن وليد كه يكی از ورزيـده‌ترين و شـجاع‌ترين مـردان روزگـار خويش است به دسـتور امـير المؤمـنين عمـر بن خطـاب از سپهسـالاری لشـكر اسلام سبكدوش می‌شود، در اين امـر دو نكته‌ی نمايـان قابـل خـوض و بـر رسـی می‌باشد.

اول اينكه اقتدار، تسلط و شخصيت كم نظير عمـر فـاروق را می‌رسـاند كـه بـا اطمينـــان كامـــل و بـــدون از خـــوف شـــورش و سركشـــی يكی از بزرگـــترين قوماندان‌های لشـكر اسـلام را عـزل می‌كنـد بـدون اينكـه در دسـتگاه خلافت و يـا جريان فتوحات اثر منفی داشته باشد.

دوم اينكه اثر تربيه‌ی والای رسول خدا را بـر صـحابه‌ی كـرام نشـان ميدهـد، خالـد فاتح كه سال‌ها بخاطر عظمت اسلام و بـرای نشـر اين دين در ميـدانهای مختلـف رزميده است بدون اينكه اعتراضی داشته باشد و يا به فكر كارشكنی باشد دستور اولی الامر را بجا آورده و در گوشه‌ای با وجود اينكه آرزوی شـهادت را در دل دارد می‌نشيند. خدا رحمت كند اين عاشقان پاک طينت را.

گــرفت و بلاد كفــار در تحت تصــرف مســلمانان درآمــد و دولت روميان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انخرام افتاد والحمدللـه رب العالـــمين اين اســت منتخب آنچــه اصــحاب فتــوح شــام بتحريــر آورده‌اند[1].

بعد از آن ظهور ديگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت ماننــد فتح اهواز بــر دســت ابوموســي و آذربايجــان بــه ســعي مغـيرة ابن شـعبه و نهاونـد بطريـق صـلح و دينـور و همـدان عنـوةً بـه اهتمـام حذيفه و طرابلس مغرب بكوشش عمـرو بن العـاص، و اوايـل فتح خراسان و اطـراف قسـطنطنيه در زمـان حضـرت فـاروق شـروع شده بود و بيان آنهمـه طـولي دارد حـظ فطن لـبيب از اين مبحث نكته ايست و آن آنست كه حـق عـز وعلا از فـوق سـموات ظهـور دين محمدي را عليه الصلاة والسلام در جميـع ارض اراده فرمـوده و اين اراده در تمام عالم سـيلان نمـود ماننـد سـيلان آب بـر وضـع طبعي در مجــري خــود و حكم وضــع طــبيعي ســيلان اين اراده در حالت راهنه آن بود كه اولاً كسر دولت كسري و قيصر بر روي كـار آيـد و دين مرتضـي قـائم مقـام ملت ايشـان شـود و بسـان شـيوع دولت در اطراف ممالك شائع گردد چون ظهور اين فرقان اكبر بر دست فاروق اعظم اتفاق افتاد بالقوة القريبـة من الفعل ظهـور دين محمدي در جميع ارض حاصل گشت، «عَنْ جُبَيْـرِ بْنِ حَيَّةَ قَـالَ بَعَثَ عُمَـرُ النَّاسَ فِى أَفْنَـاءِ الأَمْصَـارِ يُقَـاتِلُونَ الْمُشْـرِكِينَ، فَأَسْـلَمَ الْهُرْمُزَانُ فَقَالَ إِنِّى مُسْتَشِـيرُكَ فِى مَغَـازِىَّ هَـذِهِ. قَـالَ نَعَمْ، مَثَلُهَـا وَمَثَلُ مَنْ فِيهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ عَدُوِّ الْمُسْـلِمِينَ مَثَـلُ طَـائِرٍ لَـهُ رَأْسٌ وَلَهُ جَنَاحَانِ وَلَهُ رِجْلاَنِ، فَإِنْ كُسِـرَ أَحَـدُ الْجَنَـاحَيْنِ نَهَضَـتِ الـرِّجْلاَنِ بِجَنَاحٍ وَالرَّأْسُ، فَإِنْ كُسِرَ الْجَنَـاحُ الآخَـرُ نَهَضَـتِ الـرِّجْلاَنِ وَالـرَّأْسُ، وَإِنْ شُـدِخَ[2] الـرَّأْسُ ذَهَبَتِ الـرِّجْلاَنِ وَالْجَنَاحَـانِ وَالـرَّأْسُ، فَـالرَّأْسُ كِسْـرَى، وَالْجَنَـاحُ قَيْصَـرُ، وَالْجَنَـاحُ الآخَـرُ فَـارِسُ، فَمُـرِ الْمُسْـلِمِينَ فَلْيَنْفِرُوا »، أخرجه البخاري[3].

و سعي حضرت فاروق در اين امر روپوشي بيش نه بود ظهور اراده‌ء حق را عزّ وعلا ولنعم ما قيل:

---

[1] - طوری که قبلا اشاره شد، شاه صاحب/ چندین کتاب سـیره و تـاریخ را مـد نظـر قرار داده و فتوح عمری را به اسلوب رسا و شیوای خویش تحریـر نمـوده اسـت. برای تفصیل واقعات فتوح شام به مراجعه نمائید.

[2] - در هم کوبیده شود (شکسته شود).

[3] - صحیح بخاری، حدیث شماره:

| | |
|---|---|
| اين هـمه مستي و بيهوشي نه حد باده بـود | باحريفان هرچه کرد آن نرگس مستانه کرد |

و اين معـني را قـرائن بسـيار اسـت بمجـرد ملاحظـه آن قـرائن حدس قوي به آن وجه حاصل مي‌شود.

يکي از آن قـرائن اين اسـت کـه کسـر اين دو دولت مسـتقره ممتده از مدت چهار صد سال بـا آن همـه عَـدد و عُـدد و دلاوري و سپه سالاري در اين مدت قليله از دست عرب بـا اين سـاماني کـه داشتند هرگز مثـل آن هيچگـاه متحقـق نشـد و نخواهـد شـد نـه در زمان اسکندر ذو القرنين و نه در وقت ترکان چنگيزيه و نه در ايـام تيموريه.

بــر متتبعــان فن تــاريخ پوشــيده نيســت کــه فتح بلاد هــر چنــد مساعدت بخت غالب باشد و اسباب همه مهيّا حـدي دارد و غـايتي و آنچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائت از حـد و غـايت اسـت در ميـان کشـور گشـائي حضـرت فـاورق و کشـور گشائي جمعي که قبل از وي بوده‌اند و بعد از وي آمدند فرقي بيّن است، زيرا که در عرب بادشاهي و کشورستاني و فوج کشي نبـود و رسوم سپاهيان را نمي‌دانستند و مقابلهء کسري و قيصر بخـاطر ايشان گذشتن چه احتمال؟ حضـرت فـاروق صـنعت فروسـيت را بمردم آموخت و لشکرها ساخت و خوفي که در دلهاي ايشان بــود بر انداخت و جمعي که بعد از حضرت عمر فـوج کشـي کردنـد از فـوج آمـاده و مسـتعد کـار گرفتنـد و چيزيکـه رسـوم آن معلـوم و قواعد آن ممهّد بود به اتمام رسانيدند شتّان بينهما چنان محسوس مي‌شود که در عهد حضرت فاروق تأئيد الهي و نصرت غيبي گويا مانند باران از آسمان مي‌باريد، أخرج الحاكم «عن حذيفة أنه قال: كان الإسلام في زمان عمر كالرجل الـمقبل لا يزداد إلا قربـا، فلمـا قتل عمر كان كالرجل الـمدبر لا يزداد إلا بعدا»[1].

قرينه ديگر آنکه هر شهري که در زمان حضرت فاروق  مفتوح شد شعائر اسلام در آنجا به اندك فرصتي شيوع يـافت و بشاشـت اسلام ظاهر و باطن آن قوم را در گـرفت تـا اليـوم سـکان آن بلاد همه مسلمان و متصف به نور ايمان اند و بلادي که بعـد از فـاروق اعظم مسـلمانان مفتـوح سـاختند اسـلام در آنجـا گـاهي قـوت مي‌گـيرد و گـاهي ضـعف مي‌پـذيرد، فـرقه‌ی کـه آبـاي ايشـان در

[1] - مستدرک حاکم،

هندوستان داخل شدند عمدهء اهل اسلام در اين ديار ايشان انــد و غير ايشان از متوطنان هندوستان اكثري مستمر بر كفـر خـود انـد طائفه كه شرف اسلام حاصل كرده اند بغـايت ضـعيف الاسـلام. و همچنين تركستان و حبشه[2] و افريقيه و غيرهـا اسـلام آنهـا ضـعيف است اين معني بر متتبعان كتب تاريخ مسـتور نيسـت گويـا عنـايت الهي سعي فاروق را بهانه‌ی شـيوع دين محمـدي سـاخته بـود در مقاميكه عمدهء كمـالات فـاروق اعظم همـان اسـت يعـني جارحـه فيض الهي بودن فضيلتي بالاتر از آن نمي‌تواند بود كـه ارادهء الهي به غلبهء تمام محيط عالم كرد و سعي بنده را روپـوش آن احاطـه سازد بوجهي كه ناظران تعجب كنند كه آيا از مثل اين اسباب مثـل مسبَّب بظهور مي‌آيد؟

باز شخصي كه علم سياست مدن را شناخته باشـد و بـر احـوال ملوك در كشور ستاني مطلع شده مي‌داند كه هيچ دقيقه از دسـت فاروق در اين واقعات نامرعي نماند و اين كمال نفس اوست كـه بمعيار آن فيض الهي ظهـور فرمـود «التجلى لايكـون أبـداً إلا بقـدر الـمتجلي له» فقير اشارتي لطيفه باين معـني كـرده اسـت در اين بيت:

كلُنبــوبٍ لرحمتــه تعــالى	ومــا الانبــوب ٌلا قَيسُ مــاءٍ

و نيز مي‌داند كه اعـداء در صـنعت فـوج كشـي و مـردانگي هيچ دقيقه فرو نگذاشته و در مقدمات مبارزت تقصيري ننمـوده انـد تـا فتوح اسلام را كسي بـران حمـل كنـد، ليكن ارادهء حـق جـل وعلا مسـاعي ايشـان را بـر هم زد و تمـام ايشـان را باطـل سـاخت إذا جاء نهر الله بطل نهر عيسى.

و اگر جـاهلي اين واقعـات را بـه اوضـاع فلكيـه منسـوب سـازد گوئيم فكذلك كل نبيٍ وولي هميشه اطوار عجيبهء انبيـاء و اوليـاء بزعم اين قائل موافقٍ همان اوضاع فلكيه بوده است بـا وجـود اين تحقـق فضـائل ايشـان را نقصـاني نيسـت و منت ايشـان برگـردن مردمان ثابت است.

الحال حكايتي چند از سياسـت و جهـان بـاني حضـرت فـاروق تقرير كينم از آنجمله آنست كـه چـون خليفـه شـد غـايت تـأدب بـه نسبت صديق بجا آورد و مـردم از وي مي‌ترسـيدند و هيبـتي عظيم

[2] - اتيوپی.

در دل مردمان افتاد بجهت تدارك اين خلل خطبه‌ى بليغـه متضـمن ملاطفه عامه برخواند، «عن جامع بن شداد عن أبيه قال: كان أول كلام تكلم به عمـر أن قـال: اللهم إني ضـعيف فقـوني وإني شـديد فلبني وإني بخيل فسخني» أخرجه ابن أبي شيبة في الرياض[1].

قال ابن شهاب وغيره من أهل العلم: «أولُ مـا ابتـدا بـه عمـر حين جلس على الـمنبر أنه جلس حيث كان أبوبكر يضع قدميه وهو أول درجة ووضع قدميـه على الأرض فقـالوا لـو جلسـت حيث كـان أبوبكر يجلس قال حسبي أن يكون مجلسـي حيث كـانت قـدما أبي بكـر، قـالوا: وهـاب النـاس عمـر هيبـةً عظيمـة حـتى تـرك النـاس الـمجالس بالأفنية قالوا ننتظر ما رأيُ عمر؟ وقالوا بلغ من أبي بكرٍ أن الصـبيان كـانوا إذ رأوه يسـعون إليـه ويقولـون يـا أبت فيمسـحُ رؤُسَهم وبلغ من هيبة عمران الرجـال تفرقـوا من الــمجالس هيبـةً حتى ينظروا ما يكون من أمره قالوا فلما بلغ عمر هيبـة النـاس لـه أمر فصيح في الناس الصلاة جامعةٌ فحضـروا ثم جلس من الــمنبر حيث كان أبوبكر يضـع قدميـه فلمـا اجتمعـوا قـام قائمـاً فحمدالله واثني عليه بما هو أهله وصلى على النبي ثم قال: بلغني أن النـاس قد هابوا شدتي وخافوا غلظـتي وقـالوا قـد كـان عمـر يشـتد علينـا ورسول الله بين أظهرنا ثم اشتد علينا وأبـوبكر والينـا دونـه فكيـف إذا صارت الأمور إليه؟ مَن قال ذلك فقد صدق قد كنت مع رســول الله عبده وخادمه وكان مَن لا يبلغ أحـدٌ صـفته من اللين والرحمة وقـد سـماه اللـه بـذلك ووهب لـه اسـمين من اسـمائه رؤفٌ رحيم فكنت سيفاً مسلولاً حـتي يُغمـدني أو يـدعني فأمضـي حـتى قُبض رسول الله وهو عني راضٍ والحمد لله وانـا اسـعد بـذلك، ثم ولى أمر الناس ابوبكر فكان ممن لا تنكـرون رقتـه وكرمـه ولينـه فكنت خادمه وعونه اخلط شدتي بلينه فاكون سيفاً مسلولاً حتى يغمــدني أو يدعني فأمضي فلم أزل معه كذلك حتى قبضـه الله وهـو عـني راضٍ والحمدلله وأنا اسعد بـذلك ثم قـد وليتُ أمـوركم أيهـا النـاس واعلَموا ان تلك الشـدة قـد اُضـعفت ولكنهـا انمـا تكـون على أهـل الظلم والتعدي على الـمسلمين وأما أهل السلامة والدين والفضـل فانا الين لهم من بعضٍ لبعضٍ ولست أجد أحداً يظلم أحـداً ويتعـدي عليه حـتى اضـع خـده الأرضَ واضـع قـدمي على الخـد الآخـر حـتى يُذعن بالحق، ولكم عليَّ أيهـا النـاس خصـالٌ اذكرهـا لكم فخـذوني بها، لكم عليَّ أن لا اخبأ شيئاً من خراجكم ولا ما افاء الله عليكم إلا

[1] -

من وجهه ولكم على إذا وقع عندي ان لا يخرج الا بحقه، ولكم على ان اردَّ عطايـا كم وارزاقكم إن شـاء اللـه، ولكم على ان لا ألقيكم الــمهالك وإذا غبتم في البعـوث فانـا ابوالعيـال حـتي ترجعـوا إليهم أقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم».

«قـال سـعيد بن الــمسيب وأبوسـلمة ابن عبـدالرحمن: فـوفي والله عمر وزاد في الشدة في مواضعها واللين في مواضـعه وكـان أبا العيال حتى إن كان ليمشي أي الــمغيبات فيسـلم على أبـوابهن ثم يقول أ لكن حاجةٌ؟ إذا كنتن تردن حاجـةً اشـتري لكن شـيئاً من السـوق فـإني أكـره أن تُخـدَعن في الـبيع والشـراء فيرسـلن معـه بجواريهن فيدخل السـوق وإن وراءه من جـواري النـاس وغلمـانهم مالا يُحصي فيشـتري لهم حـوائجهم، ومن كـانت ليس عنـدها منهن شـيئٌ اشـتري لهـا من عنـده وإذا قـدم الرسـول من بعض البعـوث يبلغهن هـــو بنفســـه لكُتب أزواجهن ويقـــول لهن أن أزواجكن في سبيل الله وأنتم في بلد رسول اللـه إن كـان عنـدكن من يقـرأ وإلا فادنين من الباب حتى اقرأ لَكُنَّ، ثم يقول: رسولُنا يخـرج يـوم كـذا وكــذا فــاكتبن حــتى نبعث بكتبكن ثم يــدور عليهن بــالقراطيس والــدّوي[1] فمن كتبت منهن أخــذ كتابهــا ومن لم تكتب قــال هــذا قرطاسٌ ودواةٌ اُدني من الباب فاملي عليَّ فيمرُّ علي كذا وكذا باباً فيكتب لاهله ثم يبعث بكتبهن، وإذا كان في سـفرٍ نـادي النـاس في الـمنزل عند الرحيل ارحلوا أيها الناس فيقول القائل أيها الناس هذا أمير الـمؤمنين قد ناداكم فقوموا فاسقوا وارحلوا ثم ينـادي الثانيـة الرحيل فيقول الناس اركبوا فقد نـادي أميرالــمؤمنين الثانيـة فـإذا استقلّوا[2] قـام فرحـل بعـيره وعليـه غرارتـان أحـديهما فيهـا سـويقٌ والأخرى فيها تمر بين يديه قربةٌ فيها ماءٌ وجفنةٌ كلما نزل جعل في الجفنة من السويق وصب عليه الـماء وبسط شناره[3] قـال والشـنار مثل النطع الصغير من جاءه يخاصم أو يستفتي او يطلب حاجةً قال له: كل من هذا السويق والتمر ثم ترحل فيأتي الـمكان الذي رحـل الناس منه فان وجد متاعاً ساقطاً أخذه وإن وجد أحداً به عرجــةٌ او عرض لدابته أو بعيره تكاةٌ إزاله وساق به فيتبـع آثـار النـاس كـذلك فما سقط من متاع أخذه، ومن أصابته عرجةٌ تخلف عليه فإذا أصبح

---

1 - دوات‌ها.

2 - پس چون اسباب و اثاث سفر را بستند.

3 - و دسترخوان خويش را می‌گسترانيد.

الناس في الـمساء من الغد لم يفقد أحدٌ متاعاً له منه إلا قال حتى يأتي أمير الـمؤمنين فيطلع عمر وان جمله مثل الـمشجب مما عليه من الـمتاع فيأتي هذا فيقول: يا أميرالـمؤمنين اداوتي، فيقول: فهل يغفل الرجل الحكيم عن اداوته التي يشرب فيها ويتوضأ للصلاة منها أ وَ كل ساعةٍ أبصر مايسقط أ و كل الليل اكلأ عيني من النوم ثم يدفع إليه أداوته، ويقول: هذا قوسي وهذا رشائي أو ما وقع منهم فيعنِّفهم ثم يدفع ذلك إليهم، ولـما بلغ الشام تلقوه ببرذون[1] وثياب بيضٍ فكلموه أن يركب البرذون ليراه العدوُّ وليكون ذلك اهيب به عندهم ويلبس البياض ويطرح الفرو[2] الذي عليه فأبى ثم الحّوا عليه فركب البرذون بفروه وثيابه فهملج به البرذون وخطام ناقته بعدُ في يده فنزل وركب راحلته وقال لقد غيّرني هذا حتى خفت أن أنكر نفسي ذكر ذلك كله أبوحذيفة اسحق بن بشر في فتوح الشام»[3].

و از آنجمله آنست كه طلاق داد زني را كه با وي محبت داشت، في الأحياء «لما ولي عمر الخلافة كانت له زوجةٌ يحبها فطلقها خيفة أن تشير عليه بشفاعةٍ في باطل فيطيعها ويطلب رضاها»[4].

و از آنجمله آنست كه خطبه خواند متضمن آنكه وظيفه عمال او چيست، «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ من جملة خطبة عمر لَّهُمَّ إِنِّى أُشْهِدُكَ عَلَى أُمَرَاءِ الأَمْصَارِ فَإِنِّى بَعَثْتُهُمْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ دِينَهُمْ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِمْ وَيَقْسِمُونَ فِيهِمْ فَيْئَهُمْ وَيُعَدِّلُونَ عَلَيْهِمْ وَمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِمْ يَرْفَعُونَهُ إِلَىَّ»، أخرجه مسلم واحمد[5].

وعن أبي فراس من جمله خطبة عمر «أَلاَ إِنِّى وَاللَّهِ مَا أُرْسِلُ عُمَّالِى إِلَيْكُمْ لِيَضْرِبُوا أَبْشَارَكُمْ وَلاَ لِيَأْخُذُوا أَمْوَالَكُمْ وَلَكِنْ أُرْسِلُهُمْ إِلَيْكُمْ لِيُعَلِّمُوكُمْ دِينَكُمْ وَسُنَّتَكُمْ فَمَنْ فُعِلَ بِهِ شَىْءٌ سِوَى ذَلِكَ فَلْيَرْفَعْهُ إِلَىَّ فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ إِذاً لأُقُصَّنَّهُ مِنْهُ فَوَثَبَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى رَعِيَّةٍ فَأَدَّبَ بَعْضَ رَعِيَّتِهِ أَئِنَّكَ لَمُقْتَصُّهُ مِنْهُ قَالَ إِى وَالَّذِى نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ إِذاً لأُقُصَّنَّهُ مِنْهُ أَنَّى لاَ أُقُصُّهُ مِنْهُ وَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُصُّ مِنْ نَفْسِهِ أَلاَ لاَ تَضْرِبُوا الْمُسْلِمِينَ فَتُذِلُّوهُمْ وَلاَ تُجَمِّرُوهُمْ

[1] - اسپ.
[2] - پوستين.
[3] -
[4] - احياء علوم الدين.
[5] - صحيح مسام، حديث شماره:

فَتَفْتِنُـوهُمْ وَلاَ تَمْنَعُـوهُمْ حُقُـوقَهَمْ فَتُكَفِّرُوهُمْ وَلاَ تُنْزِلُـوهُمُ الْغِيَـاضَ فَتُضَيِّعُوهُمْ»، أخرجه احمد[1].

«قوله: ولا تجمروهم تجمير الجيش جمعهم في الثغور وحبسـهم عن العود إلى أهليهم، قوله: ولا تنزلوهم الغياض جمـع غيصـةٍ وهي الشجر الـملتفّ يعني إذا نزلوها تفرقوا فيها فتمكن منهم العدو».

فقير گويد: اين كنايت است از ارتكاب امري كـه وجـه مصـلحت در آن بر قوم مشتبه باشد و علاقه‌ی كنايت آنكه غيضه محل تسـتر و اختفا است سائر خطب فاروق اعظم مصرح اين مدعاست والله اعلم.

و از آنجمله آنكه در روضـة الاحبـاب مـذكور اسـت كـه در زمـان خلافت وي هزار و سي و شش شهر با توابع و لواحـق آن مفتـوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هـزار كنيسـه خـراب گرديد و نه صد منبر بر جنوب محاريب جوامع بجهت خطبـه جمعـه بنا كردند[2].

و از آنجمله بنا كردن شهر بصره بر سـاحل بحـر و آبـاد سـاختن جماعتى از غـزاة در آنجـا بجهت آنكـه چـون آن موضـع محـل ورود مراكب عجم و هند است نبايد كه ناگاه جمعي از فـارس و هنـد در آنجا برسند و بر اهل اسلام مصيبتي ريزند[3].

و از آنجمله بنا كردن شـهر كوفـه چـون اتفـاق اقـامت عـرب در شهرمدائن واقع شد هواي آن موضع با مزاج ايشان نساخت اكثري گرفتار مرض شدند سعد بن ابي وقاص كيفيت حال بـراي حضـرت فاروق نوشته فرسـتاد وي فرمـود كـه بـراي اقـامت عـرب هيچ مكـاني اصـلح از آن نيسـت كـه هم بـرّي باشـد و هم بحـري جـاي وسيعي بدين صفت اختيار بايـد نمـود و بايـد كـه در ميـان من و آن موضــع پلي و دريــاي حائــل نباشــد ســعد بــراي تفحص اينچــنين سـرزميني مردمـان را منتشـر سـاخت و بـرين موضـع كـه الحـال مسمي به كوفه است اتفاق آراء واقع شد اول حـال امـر كـرد كـه بناها از قصب و خشت خام كنند يعـني تـا ميـل سـاكنان آن موضـع بعمارات رفيعه پيدا نشود و خود را مهيـا بـراي جهـاد داشـته ماننـد مسافران بسر برند بالآخرة چـون حريـق افتـاد رخصـت بـه احكـام

---

[1] - مسند امام احمد،
[2] - روضة الاحباب.
[3] -

عمـارات فرمـود بالجملـه چـون مسـلمانان درآنجـا اختيـار اقـامت نمودند الوان و قواي ايشان بحال اصلي عود كرد.

و از آنجمله وضع تاريخ، زيرا كه پيش از وضع تـاريخ تعيّن شـهور در سـجلات مي‌نمودنـد نـه تعين سـنين اين معـني مـوجب اشـتباه مي‌شد حضرت فاروق ابتدا حساب تـاريخ از هجـرت مقـرر فرمـود والي اليوم همان دستور جاري است.

و از آنجمله آنكه چون خالد بن وليـد ابوعبيـده را طوعـاً و كرهـا بران باعث شد كه از حصار حمص بـيرون برآمـده بـا كفـار مقاتلـه كند و انتظار وصول فوج كمك از هر جانب نكشد حضرت فـاروق آن را از وي نـه پسـنديد بجهت آنكـه وجهش بـا عُجب نفس اسـت بشجاعت و پهلـواني خـود يـا بخـل اسـت بغنـائم يـا اسـتهانت امـر خليفه‌ی بر حق است وكيف ما كان از خصال ذميمه اعتبار نمــود و غالباً اين چنين جـرأت در عـادت مـوجب هـزيمت مي‌شـد هـر چنـد اينجا شمول فضل حق و تأئيد الهي كـار خـود فرمـوده باشـد ديگـر آنكه خالد بن وليد شاعري را بر مديح خود ده هزار درهم صــله داد چون رسم فاسد بود گواراي طبيعت حضرت فاروق نيفتاد خالــد را از حكومت قنسرين معزول ساخته در مدينه نشاند والي آخر العمر او را بحكومتي نامزد نكرد و براي ابوعبيده نوشته فرستاد كه او را از قنسرين بنزد خود خوانَد و در محضر اعيان لشكر اسـتاده نمايـد و بفرمايد كه عمامـه را از سـرش بردارنـد و بهمـان عمامـه مقيـد سازند بعد از آن استفسـار كننـد كـه اين ده هـزار را از چـه مكـان صرف كرده اسـت اگـر از بيت المـال يـا از دفن جـاهليت بـر آمـد خيانت كرده باشد و اگر از مال خود عطا نمود باسراف كار فرمود بالجمله همچنان بعمل آوردند كه مأمور شده بودند[1].

تحفه‌تر آنكه خالد با آن همه جلادتي كه داشت بـر اين مـاجرا بـه چون و چرا مجال دم زدن نديد و ديگر لشكريان و امراء از ديد اين معامله نيز بـد دل نشـدند و اين خصـائل صـولت حضـرت فـاروق بوده است بعد اللتيا والتي به امراء امصار نوشت كه عزل خالد نه بجهت خيانتي از وي بوده اسـت بلكـه بـراي آنكـه بخـاطر او چنـان خطور كرده بود كه اين فتوح بدستياري او و قـوت او ظهـور نمـود وان الأمر كله لله و همچنين چون سعد را از عراق معزول فرمود بجهت خوف اختلاف قـوم بـر وي هيچ فتنـه بـر نخاسـت و در آخـر عمر تصريح نمود آنكه عزل سعد نه بنا بـر عجـز او بـود يـا بسـبب

[1] -

صدور خيانتي از وي بل جهت از مظان اختلاف و وجه اين تصريح آن بود كه عدالت او از نظر مردم ساقط نشود.

و از آنجمله آنكه سالي بقصد عمره بمكه محترمه توجه فرمود و توسيع و تفسيح مسجد حرام بتقديم رسانيد و نزديك مراجعت امر نمود تا در منازلي كه ما بين حرمين واقع‌اند سايه‌ها و پناهها سازند و هر چاهي كه انباشته شده باشد آن را پاك كنند و صاف نمايند و در منازل كم آب چاه‌ها را كَنند تا بر حجاج به استراحت تمام قطع مراحل ميسر شود في الاستيعاب «لما ولي عمر بن الخطاب بعث اربعةً من قريش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة بن نوفل وازهر بن عوف وسعيد بن يربوع وخويطب ابن عبدالعزي»[1].

و از آنجمله آنكه توسيع مسجد شريف آنحضرت به چوب خرما و جريد آن و خشت خام فرمود مانند صنيع آنحضرت در بناء مسجد خود أخرجه البخاري[2].

بعد از آن فرمود كه حصير در مسجد فرش كنند «عن عبدالله بن ابراهيم قال أول من ألقى الحصير في مسجد النبي عمر بن الخطاب كان الناس إذ رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا أيديهم فأمر بالحصير فجيئ به من العقيق فبُسط في مسجد النبي»، أخرجه ابن أبي شيبة[3].

و از آنجمله آنكه سال رماده[4] چون قحط شديد طاري شد حضرت فاروق به انواع تدبير حل اين مشكل فرمود اولاً هر چه در بيت المال بود بر فقراء و مساكين تقسيم نمود، ثانياً جمعي كه احتكار پيشه بودند ايشان را از آن احتكار[5] بشدت تمام باز داشت، ثالثاً به امراي امصار احكام فرستاد كه هر يكي از محل حكومت خود طعام بمدينه منوره روان كند ابوعبيده چهار هزار راحله از شام بمدينه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفينه از راه دريا روان نمود در اندك فرصتي نرخ مدينه با نرخ مصر دم مساوات مي‌زد و

---

[1] -

[2] - صحيح بخارى، حديث شماره:

[3] -

[4] - رماد در لغت خاكستر را مى‌گويند، و در اين سال به سبب قحطى و خشكسالى رنگ مردم مثل خاكستر شده بود.

[5] - احتكار اين است كه بعض اشخاص فرصت طلب اجناس و غله را خريده و آن را نگهداري كنند و آنگاه كه غله در بازار كم شد و نياز مردم شدت يافت با قيمت گزاف آن را در بازار عرضه نمايند.

در ایام غلا[1] و قحط بر خود لازم گـرفت تـا هنگـام رفـع این حادثـه گوشت و روغن را تناول نفرماید وشیر را نیاشامد.

و از آنجمله آنکه در کوفه و بصره وغیرهما من البلاد حاکمي جدا معین فرمــود و قاضــي جــدا تحویلــدار بیت المــال علیحــده و این امریست که تا زمـان حضـرت فـاروق واقـع نشـده بـود و یکي از حکمت‌هاي آن تفریق آنست که اگر بالفرض از یکی خیـانتي ظـاهر شود دیگري به انکار برخیزد اجتماع جماعه از مسلمین که مجــرب الصدق باشند بر خیانت بعید است.

و از آنجمله آنکه دفتر مسـلمین وضـع فرمـود و در آنجـا رعـایت حکمت دقیقـه نمـود و آن جمـع اسـت در اعتبـار سـوابق اسـلام و اعتبار مراتب قرب با آنحضرت وقاعده‌ی الرجل وسـابقته والرجـل وبلاده والرجل وعیاله رعایت فرمود اگر بـا کسـي خـرد خـورد بین باشد بداند که اختراع این امـر و وفـا بـه این الـتزام چیزیسـت کـه عقول حکماء در آن عاجز مي‌شوند، أخرج البیهقي عن الشـافعي أنـه قـال «أَخْبَـرَنِى غَيْـرُ وَاحِـدٍ مِنْ أَهْـلِ الْعِلْمِ وَالصِّـدْقِ مِنْ أَهْـلِ الْمَدِينَةِ وَمَكَّةَ مِنْ قَبَائِلِ قُرَيْشٍ وَمِنْ غَيْـرِهِمْ وَكَـانَ بَعْضُـهُمْ أَحْسَـنَ اقْتِصَاصًــا لِلْحَــدِيثِ مِنْ بَعْضٍ وَقَــدْ زَادَ بَعْضُــهُمْ عَلَى بَعْضٍ فِى الْحَدِيثِ: أَنَّ عُمَرَ لَمَّا دَوَّنَ الدَّوَاوِينَ قَالَ: أَبْدَأُ بِبَنِى هَاشِـمٍ ثُمَّ قَـالَ حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ يُعْطِيهِمْ وَبَنِى الْمُطَّلِبِ فَـإِذَا كَـانَتْ السِّـنُّ فِى الْهَاشِمِىِّ قَدَّمَهُ عَلَى الْمُطَّلِبِىِّ وَإِذَا كَـانَتْ فِى الْمُطَّلِبِىِّ قَدَمِـه عَلَى الْهَاشِمِىِّ فَوَضَعَ الدِّيوَانَ عَلَى ذَلِكَ وَأَعْطَاهُمْ عَطَاءَ الْقَبِيلَةِ الْوَاحِـدَةِ ثُمَّ اسْـتَوَتْ لَـهُ عَبْـدُ شَـمْسٍ وَنَوْفَـلُ فِى جِـذْمِ النَّسَـبِ فَقَـالَ عَبْـدُ شَـمْسٍ إِخْـوَةُ النَّبِىِّ لأَبِيـهِ وَأُمِّهِ دُونَ نَوْفَـلٍ فَقَـدَّمَهُمْ ثُمَّ دَعَـا بَنِى نَوْفَلٍ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ عَبْدُ الْعُـزَّى وَعَبْـدُ الـدَّارِ فَقَـالَ فِى بَنِى أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى أَصْـهَارُ النَّبِىِّ وَفِيهِمْ أَنَّهُمْ مِنَ الْمُطَيَّبِينَ وَقَـالَ: بَعْضُهُمْ هُمْ حِلْفٌ مِنَ الْفُضُولِ وَفِيهِمَا كَـانَ رَسُـولُ اللَّهِ وَقَـدْ قِيـلَ ذَكَـرَ سَـابِقَةً فَقَـدَّمَهُمْ عَلَى بَنِى عَبْـدِ الـدَّارِ ثُمَّ دَعَـا بَنِى عَبْـدِ الـدَّارِ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ انْفَرَدَتْ لَهُ زُهْرَةُ فَدَعَاهَا تَتْلُو عَبْـدِ الـدَّارِ ثُمَّ اسْـتَوَتْ لَـهُ تَيْمٌ وَمَخْزُومُ فَقَالَ فِي بَنِى تَيْمٍ: أَنَّهُمْ مِنْ حِلْفِ الْفُضُـولِ وَالْمُطَيَّبِينَ وَفِيهِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ وَقِيلَ ذَكَرَ سَابِقَةً وَقِيلَ ذَكَرَ صِهْرًا فَقَدَّمَهُمْ عَلَى مَخْـزُومَ ثُمَّ دَعَـا مَخْـزُومَ يَتْلُـونَهُمْ ثُمَّ اسْـتَوَتْ لَـهُ سَـهْمُ وَجُمَحُ وَعَدِىُّ بْنُ كَعْبٍ فَقِيلَ لَهُ: ابْدَأْ بَعْدِىٍّ فَقَالَ: بَلْ أُقِرُّ نَفْسِى حَيْثُ كُنْتُ فَإِنَّ الإِسْلاَمَ دَخَلَ وَأَمْرُنَـا وَأَمْـرُ بَنِى سَـهْمٍ وَاحِـدٌ وَلَكِنِ انْظُـرُوا بَنِى

[1] - گرانی.

جُمَحَ وَسَهْمَ فَقِيلَ قَدِّمْ بَنِى جُمَحَ ثُمَّ دَعَا بَنِى سَهْمٍ وَكَانَ دِيوَانُ عَدِىٍّ وَسَهْمٍ مُخْتَلَطًا كَالدَّعْوَةِ الْوَاحِدَةِ فَلَمَّا خَلُصَتْ إِلَيْهِ دَعْوَتُهُ كَبَّرَ تَكْبِيرَةً عَالِيَةً ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَوْصَلَ إِلَىَّ حَظِّى مِنْ رَسُولِهِ ثُمَّ دَعَا بَنِى عَامِرِ بْنِ لُؤَىٍّ»[1].

«قَالَ الشَّافِعِىُّ: فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْجَرَّاحِ الْفِهْرِىَّ لَمَّا رَأَى مَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ قَالَ: أَكُلُّ هَؤُلاَءِ تَدْعُو أَمَامِى فَقَالَ: يَا أَبَا عُبَيْدَةَ اصْبِرْ كَمَا صَبَرْتُ أَوْ كَلِّمْ قَوْمَكَ فَمَنْ قَدَّمَكَ مِنْهُمْ عَلَى نَفْسِهِ لَمْ أَمْنَعْهُ فَأَمَّا أَنَا وَبَنُو عَدِىٍّ فَنُقَدِّمُكَ إِنْ أَحْبَبْتَ عَلَى أَنْفُسِنَا، قال الشافعي عند ذلك: الناس عباد الله فأولهم أن يكون مقدما اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع أمانته خاتم النبيين وخير خلق رب العالمين محمدٍ»[2].

قال القاضي أبويوسف في كتاب الخراج: «حدثني ابن أبي نجيح قال قدم على أبي بكر الصديق مالٌ فقال من كان له عند النبي عِدة فليأت، فجاءه جابر بن عبدالله فقال قال لي رسول الله لوجاء مال البحرين اعطيك هكذا وهكذا هكذا يشير بكفيه فقال له ابوبكر: خذ فأخذ بكفيه ثم عدَّه فوجد خمسمأته فقال خذ إليها ألفاً فاخذ ألفاً ثم أعطي كل انسانٍ كان رسول الله وعَدَه شيئاً وبقي بقيةٌ من المال فقسّمه بين الناس بالسوية علي الصغير والكبير والحر والمملوك والانثي فخرج على تسعة دراهم وثلث لكل انسان فلما كان العام المقبل جاء مال اكثر من ذلك فقسمه بين الناس فأصاب كل انسانٍ عشرون درهماً قال فجاء ناسٌ من المسلمين وقالوا يا خليفة رسول الله انك قسمت هذا فسويت بين الناس ومن الناس أناسٌ لهم فضل وسوابقٌ وقدم فلو فضّلت أهل السوابق والقدم والفضل بفضلهم قال فقال أما ما ذكرهم من السوابق والقدم فما اعرفني بذلك وإنما ذلك شيئ ثوابه على الله هذا معاش فالأُسوة فيه خيرٌ من الإثرة فلما كان عمر بن الخطاب  وجاءته الفتوح فضّل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله كمن قاتل معه ففرض لأهل السوابق والقدم من المهاجرين والأنصار ممن شهد بدراً خمسة ألفٍ خمسة ألفٍ وفرض لمن كان له اسلامٌ كاسلام أهل بدرٍ دون ذلك انزلهم على قدر منازلهم»[3].

---

[1] -

[2] -

[3] - الخراج

فقير گويد سابق بيان كرديم كه فهم بندهء ضعيف آنست كه اين اختلاف در حكم شـرعي نيسـت بلكـه اختلاف حكم بسـبب اختلاف حال است والله أعلم.

اخرج القاضي ابويوسف في كتاب الخـراج «عن أبي جعفـر أن عمر لـما أراد أن يفرض للناس وكان رأيه اخير من رأيهم قالوا ابدأ بنفسك قال لا فبـدأ بـالاقرب من رسـول اللـه ففـرض للعبـاس ثم لعليٍ حـتي وإلى بين خمس قبايـل حـتى انتهي إلى بـني عـدي بن كعبٍ»[1].

وأخرج أيضاً «عن الشعبي عن مَن شهد عمر بن الخطاب قال لـما فتح اللـه عليـه وفتح فـارس والـروم جمـع ناسـاً من أصـحاب النبي فقال ما تـرون فـإني أرى أن أجعـل عطـاء النـاس في كـل سنةٍ واجمع الـمال فإنه أعظم للبركة قالوا اصنع ما رأيت فإنــك إن شـاء اللـه موفــق فقــال ففــرض الاعطيــات فــدعا النــاس فقــال عبدالرحمن بن عوف ابدأ بنفسك فقال لا واللـه ولكن ابـدأ ببنيهاشـم رهط النبي فكتب من شهد بدراً من بنيهاشم من مولي أو عربي لكـل رجـل منهم خمسـة آلاف وفـرض للعبـاس ابن عبدالـمطلب اثنى عشر ألفاً ثم فـرض لــمن شـهد بـدراً من بـني أميـة بن عبـد شـمس ثم الأقـرب فـالأقرب إلى بنيهاشـم ففـرض للبدريين أجمعين عربيهم ومولاهم خمسة آلاف خمسةآلافٍ وفـرض للانصار أربعة آلاف أربعة آلاف وكان أول انصاري فـرض لـه محمـد بن مسلمة وفرض لازواج النبي عشـرة آلاف عشـرة آلاف وفـرض لعايشة أم الـمؤمنينا اثنـا عشـر الفـاً وفـرض لــمهاجرة الحبشـة اربعة آلاف أربعة آلافٍ لكل رجل منهم، وفرض لعمر بن أبي سلمة لـمكان أم سلمة أربعة آلافٍ فقال محمد بن عبدالله بن جحش لِمَ تفضّل علينا عمر لهجرة أبيه فقد هاجر آباؤنـا وشـهدوا فقـال عمـر افضّله لـمكانه من رسول الله[2] فليأت الـذي يسـتغيث بـأمٍ مثـل أم

[1] -

[2] - عمر بن سلمه فرزند ام سلمه (همسر رسول خدا) بود كه در سال دوم هجـرى در حبشه تولد شد و در هنگام وفات رسول خدا نه ساله بـود، ام سـلمه در اواخـر سال سوم هجرى و يا اوائل سال چهارم به شرف نكاح آن حضرت در آمد و عمـر بن سعد طفل و در بغل مادر بود. اما اين اعـتراض كننـده محمـد بن عبـد اللـه بن جحش (برادر زادهى ام الؤمنين زينب بنت جحش)، عبد الله بن جحش برادر زينب بود كه دو هجرت نموده و در جنگ احد به مقام رفيع شـهادت فـائز شـد و او را در يک قبر با سيد الشهداء دفن نمودند، پسر او به هجرت و شهادت پدر اشاره نموده و از فاروق اعظم خواستار سهم بيشتر شد اما خليفهى عادل سبب تـرجيح عمـر بن اى سلمه را وجود ام سلمه بيان كرد كه اين وجه ترجيح در محمد بن عبـد اللـه

سلمة أُغيثه، وفرض للحسن والحسين خمسة آلاف خمسة آلاف لـمكانهما من رسول الله ثم فرض للناس ثلاثمائةٍ وأربع مائةٍ للعربي والـمولي، وفرض لنساء الـمهاجرين والأنصار ستمائة ستمائة وأربع مائة أربع مائة وثلاث مائة ثلاثمائة ومئتين، وفرض لاناسٍ من الـمهاجرين والأنصار في الفين الفين»[1].

وأخرج ايضاً «عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول: والله الذي لا إله إلا هو ما أحدٌ الا وله في هذا الـمال حقٌّ أُعطيه أو مُنعه وما أحدٌ احقُ من أحدٍ الا عبدٌ مملوك وما أنا فيه إلا كأحدكم ولكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى وقَسمنا من رسول الله فالرجل وبلاءه في الإسلام والرجل وعناءه في الإسلام والرجل وحاجته في الإسلام والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من الـمال وهو مكانه قبل أن يحمرّ وجهه يعني في طلبه وكان ديوان حِميَر على حدةٍ وكان يفرض لأمير الجيوش والقري في العطاء ما بين تسعة آلاف وثمانية آلاف وسبعة آلاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الأمور قال وكان يفرض للمنفوس إذا طرحته أمه مائة فاذا ترعرع بلغ به مائتين فإذا بلغ زاده قال ولـما رأى الـمال قد كثر قال لئن عشت إلى هذه الليلة من قابل لالحقن اخري الناس بأولهم حتى يكونوا في العطاء سواءً فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه»[2].

قال: «وحدثني أبومعشر قال حدثني عمر مولي غفرة وغيره قال لـما جاء عمر بن الخطاب الْفُتُوحَ وَجَاءَتْهُ الأَمْوَالُ فَقَالَ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَأَى فِى هَذَا الْمَالِ رَأْيًا وَلِى فِيهِ رَأْىٌ آخَرُ لاَ أَجْعَلُ مَنْ قَاتَلَ رَسُولَ اللَّهِ كَمَنْ قَاتَلَ مَعَهُ فَفَرَضَ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا خَمْسَةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لِمَنْ كَانَ لَهُ إِسْلاَمٌ كَإِسْلاَمِ أَهْلِ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ بَدْرًا أَرْبَعَةَ آلاَفٍ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لأَزْوَاجِ النَّبِىِّ اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا إِلاَّ صَفِيَّةَ وَجُوَيْرِيَةَ فَرْضَ لَهُمَا سِتَّةَ آلاَفٍ فَأَبَتَا أَنْ تَقْبَلاَ فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّمَا فَرَضْتُ لَهُنَّ لِلْهِجْرَةِ فَقَالَتَا: إِنَّمَا فَرَضْتَ لَهُنَّ لِمَكَانِهِنَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَكَانَ لَنَا مِثْلُهُ فَعَرَفَ ذَلِكَ عُمَرُ فَفَرَضَ لَهُمَا اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا وَفَرَضَ لِلْعَبَّاسِ اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا وَفَرَضَ لأُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لِعَبْدِ اللَّهِ

(برادر زاده‌ی ام المؤمنین زینب) موجود نمی‌باشد.

[1] -

[2] -

بْنِ عُمَرَ ثَلاَثَةَ آلاَفٍ فَقَالَ: يَا أَبَهْ لِمَ زِدْتَهُ عَلَيَّ أَلْفًا مَا كَانَ لأَبِيهِ مِنَ الْفَضْلِ مَا لَمْ يَكُنْ لأَبِى وَمَا كَانَ لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ لِى فَقَالَ: إِنَّ أَبَا أُسَامَةَ كَانَ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ مِنْ أَبِيكَ وَكَانَ أُسَامَةُ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ مِنْكَ وَفَرَضَ لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ خَمْسَةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ أَلْحَقَهُمَا بِأَبِيهِمَا لِمَكَانِهِمَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَفَرَضَ لأَبْنَاءِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ أَلْفَيْنِ أَلْفَيْنِ فَمَرَّ بِهِ عُمَرُ بْنُ أَبِى سَلَمَةَ فَقَالَ: زِيدُوهُ أَلْفًا فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ: مَا كَانَ لأَبِيهِ مَا لَمْ يَكُنْ لآبَائِنَا وَمَا كَانَ لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ لَنَا قَالَ: إِنِّى فَرَضْتُ لَهُ بِأَبِيهِ أَبِى سَلَمَةَ أَلْفَيْنِ وَزِدْتُهُ بِأُمِّهِ أُمِّ سَلَمَةَ أَلْفًا فَإِنْ كَانَتْ لَكَ أُمٌّ مِثْلُ أُمِّهِ زِدْتُكَ أَلْفًا وَفَرَضَ لأَهْلِ مَكَّةَ وَالنَّاسِ ثَمَانَمِائَةٍ فَجَاءَهُ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بِأَخِيهِ عُثْمَانَ فَفَرَضَ لَهُ ثَمَانَمِائَةٍ فَمَرَّ بِهِ النَّضْرُ بْنُ أَنَسٍ فَقَالَ عُمَرُ: افْرِضُوا لَهُ فِى أَلْفَيْنِ فَقَالَ لَهُ طَلْحَةُ جِئْتُكَ بِمِثْلِهِ فَفَرَضْتَ لَهُ ثَمَانَمِائَةٍ وَفَرَضْتَ لِهَذَا أَلْفَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ أَبَا هَذَا لَقِيَنِى يَوْمَ أُحُدٍ فَقَالَ لِى: مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ؟ فَقُلْتُ: مَا أُرَاهُ إِلاَّ قَدْ قُتِلَ فَسَلَّ سَيْفَهُ وَكَسَرَ غِمْدَهُ فَقَالَ: إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللَّهَ حَىٌّ لاَ يَمُوتُ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ وَهَذَا يَرْعَى الشَّاءَ فِى مَكَانِ كَذَا وَكَذَا، فعل عمر بهذا خلافته»[1].

فقير گويد: مي‌تواند بود كه فاروق اعظم در بعض سنين قدري تعيين كرده باشد براي بعض مردم و در سنين اخري قدر آخر و اين وجه جمع است در محل اختلاف روايات والله اعلم.

و از آنجمله آنكه عثمان بن حنيف و حذيفه ابن اليمان را بر مساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجي مقرر فرمود و تا حال بهمان دستور خراج از آنجا گرفته مي‌شود، «قال أبويوسف حدثني السري بن اسماعيل عن عامر الشعبي أن عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلاثين ألف ألف جريب وانه وضع على جريب الزرع درهماً وقفيزاً وعلى الكُرم عشرة دراهم وعلى الرطبه خمسة دراهم وعلى الرجل اثني عشر درهماً أو أربعة وعشرين اوثمانية وأربعين درهماً زاد أبويوسف عن بعض مشايخه أيضاً وعلى جريب النخل ثمانيةً وعلى جريب القصب ستة»[2].

و همچنين ابويوسف در حال شام و جزيره و سائر بلدان ذكر احكام حضرت فاروق نموده است و تعداد آن طولي دارد اينجا نكتهء را بايد فهم كرد كه فاروق اعظم در هر شهري خراجي و

---

[1] -

[2] - الخراج.

جزيه معين كرده موافق حال آن شهر.

و از آنجمله آنكه چـون بـا كفـار مصـالحه ميفرمـود شـروطيكه ميبايست مقرر مي‌نمود با هر قومي شرطي و لهـذا آثـار مختلـف افتاده‌اند «قال أبويوسف: حدثني عبدالله بن سـعيد عن حذيفـة ان عمر بن الخطاب كان اذا صالح قومـاً اشـترط عليهم أن يـودّوا من الخـراج كـذا وكـذا وان يقـروا[1] ثلاثـة أيـام وان يهـدوا الطريـق ولا يتمايلوا علينا عدوّنا ولا يؤووا لنا محدثاً فاذا فعلـوا ذلـك فهم آمنـون على دمائهم ونسائهم وابنائهم وأموالهم ولهم بذلك ذمة اللـه وذمـة رسول الله ونحن براء من معرة الجيش»[2].

و از آنجمله آنكه تهيه اسباب مجاهـدين بـه ابلـغ وجـوه مي‌نمـود «قال أبويوسف وحدثني شيخ لنا قديم قـال حـدثني اشـياخي قـالوا كان لعمر بن الخطاب أربعـة الآف فـرس مسـوّمة في سـبيل اللـه فإذا كـان في عطـاء الرجـل خفـةً او كـان محتاجـاً اعطـاه الفـرس وقال: إن غيّبته أو ضيعته من علفٍ وشرب فانت ضامنٌ فإن قاتلت عليه فأُصيب أو أصبت فليس عليك شيئٌ»[3].

وأخـرج مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَـانَ يَحْمِلُ فِى الْعَامِ الْوَاحِدِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَلْفِ بَعِيرٍ»[4].

و از آنجملـه آنكـه خالصـه بادشـاهان جـاهليت را در بيت المـال داخـل نمـود تـا هـر كـرا محتـاج يابـد از آنجـا اقطـاع نمايـد، «قـال أبويوسف: وحدثني بعض أهل الـمدينة من الـمشيخة القـدماء قـال وجد في الديوان أن عمر اصطفي اموال كسري وآل كسـرى وكـل من فـرَّ عن أرضـه وقتـل في الــمعركة وكـل مغيض مـاءٍ أو اَجمة[5] فكان يقطع من هذه لـمن اقطع»[6].

و از آنجملـه آنكـه بـر بحـر عـاملان را نشـاند تـا تحصـيل خمس نمايند، «قال أبويوسـف: حـدثني الحسـن بن عمـارة عن عمـرو بن دينـار عن طـاؤس عن عبداللـه بن عبـاس أن عمـر بن الخطـاب استعمل يعلي بن أمية علي البحـر فكتب إليـه في عنـبرة[7] وجـدها

---

1. - مهمانی دهند.
2. - الخراج.
3. - الخراج.
4. -
5. - بيشه،، جنگل.
6. - الخراج.
7. - عنبر نوه خوشبوئی.

رجلٌ على الساحل يسأله عنها وعما فيها فكتب إليه انه سَيبٌ[1] سيّبه الله له، فيها وفيما أخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباسٍ وذلك رأيي»[2].

فقير گويد: فقهاء در اين مسأله مختلف‌اند و اگر پادشاهي محتاج شود بكثرت بيت المال و بر اين روايت عمل كند درست باشد وذلك مختار ابي يوسف[3].

و همچين در عسل و لوز و جوز و فستق و زيتون و غير آن و اگر بروايت اخذ عشر عمل كند جائز است و آن بهتر است از وقوع در مظالم.

و از آنجمله آنكه عدول امنا را عامل مي‌ساخت و ايشان را به ابلغ وجوه موعظت ميفرمود و تعهد حال ايشان مي‌نمود اينجا روايتي چند ايراد كنيم، «قال أبويوسف حدثني مجالد بن سعيد عن عامر عن محرر بن أبي هريرة عن أبيه أن عمر بن الخطاب دعا أصحاب رسول الله فقال: إذا لم تُعينوني فمن يعينني؟ فقالوا: نحن نعينك فقال يا أباهريرة ائت البحرين وهجر ائت العام، قال فذهبت فجئته في آخر السنة بغرارتين فيهما خمسمائة ألفٍ، فقال عمر: ما رأيت مالاً مجتمعاً قطُّ اكثر من هذا فيه دعوة مظلومٍ أو مال يتيم أو ارملةٍ قال قلت لا والله بئس والله الرجل أنا إذاً ان ذهبت أنت بالمُهنّأ وأنا بالمؤنة»[4].

«قال وحدثني محمد بن أبي حميد قال حدثنا اشيخنا أن أباعبيدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب دنّست أصحاب رسول الله فقال له عمر: يا أباعبيدة إذا لم استعن بأهل الدِين على ديني فبمن استعين؟ قال أما ان فعلت فاغنهم بالعمالة عن الخيانة يقول إذا استعملتهم فاجزل لهم في العطاء والرزق لا يحتاجون»[5].

«وحدثني عبدالملك بن أبي سليمان عن عطاء قال كتب عمر بن الخطاب إلى عماله أن يوافوا به بالموسم فوافوه فقام فقال أيها الناس إني بعثت عمالي هؤلاء عليكم ولم استعملهم ليصيبوا من أبشاركم ولا من دمائكم ولا من أموالكم فمن كانت له مظلمة عند أحدٍ منهم فليقم قال فما قام من الناس يومئذٍ غير رجلٍ واحدٍ

[1] - عطاء، بخشش.
[2] -
[3] -
[4] - خراج
[5] - خراج

فقال يا اميرالـمؤمنين عاملي ضربني مائة سوطٍ قـال فقـال عمـر أتضربه مائة سوطٍ قم فايستقد منه فقـام إليـه عمـرو بن العـاص فقال له يا أميرالـمؤمنين إنك ان تفتح هذا على عُمالـك كثُـر عليهم وكانت سُنة يأخذ بها مَن بعـدك فقـال عمـر لا اقيـد منـه وقـد رأيت رسـول اللـه يقيد[1] من نفسـه قم فاسـتقد فقـال عمـروٌ دعنـا اذاً فلنُرضه قال فقال دونكم قال فارضـوه بـان اشـتُرِيَت منـه بمـائتي دينارٍ كل سوطٍ بدينارين»[2].

«وحدثني عبداللـه بن الوليـد عن عاصـم بن أبي النجـود عن أبي بحرٍ نمير بن ثابت قال كان عمر إذا استعمل رجلاً اشهد عليه رهطاً من الأنصار وغيرهم واشترط عليه رابعـاً إلا يـركب برذونـاً ولايلبس ثوباً رقيقاً ولايأكل نقيّا ولا يغلق باباً دون حوائج الناس ولايتخذ حاجباً قال فبينما هـو يمشـي في بعض طـرق الـمدينة إذ هتـف بـه رجـلٌ أترى هذه الشـروط ينجيـك من اللـه وعاملـك عيـاض بن غنم على مصر قد لبس الرقيق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وكـان رسوله على العمال فبعثه وقـال ائتـني بـه على الحـال الـتي تجـده عليها قال فأتاه فوجد على بابه حاجبـاً فـدخل وعليـه قميصٌ رقيـقٌ قال أجب أميرَ الـمؤمنين فقال اطرح عـني ثيـابي فقـال لا إلا على حالك هذه فقدم به عليـه فلمـا رآه عمـر قـال انـزع قميصـك ودعـا بمدرعة صوفٍ ومربضة من غنمٍ وعصا فقال البس هـذه الـمدرعة وخذ هذا العصا وارع هذه الغنم واشرب واسق من مرَّ بـك واحفـظ الفضل علينا قال أ سمعت؟ قال: نعم والـموت خيرٌ من هذا فجعـل يردد عليه ويردد الـموت خـيرٌ من هـذا فقـال عمـر ولم تكـره هـذا وإنما سمي أبوك غانماً لأنه كان يرعي الغنم اتري يكون عندك خـيرٌ قال نعم يا أميرَ الـمؤمنين قال انزع وردّه إلى عملـه قـال فلم يكن له عامل يشبهه»[3].

«وحدثني الاعمش عن ابراهيم قال كـان عمـر بن الخطـاب إذا بلغه أن عامله لا يعود الـمريض ولا يدخل عليه الضعيف نزعه»[4].

«وحدثني عبيدالله ابن أبي حميد عن أبي الـمليح قال كتب عمـر ابن الخطاب إلى أبي موسي الاشعري ان آس الناس في مجلسـك

---

1 - قصاص می‌گرفت.
2 -
3 -
4 -

وِجامـك حـتي لا ييـأس ضـعيف من عـدلك ولا يطمح شـريفٌ في حيفك»[1].

«وحدثني شيخ من علماء أهل الشام قد أدرك النـاس عن عـروة بن رويم قال كتب عمـر بن الخطـاب إلى أبي عبيـدة ابن الجـراح وهو بالشام أما بعد فإني كتبت إليك بكتـاب لم آلـك ونفسـي خـيراً الـزم خمس خصـال يسـلم لـك دينـك وتحظي بافضـل حظـك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والاَيمان القاطعـة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجتري قلبـه وتعهّـد الغـريب فإنـه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرفَ إلى أهله وأن الذي ابطل لم يرفع به رأساً واحرص على الصلح مالم يستبِن لك القضاءُ والسلام»[2].

«وحـدثني محمـد بن اسـحق قـال حـدثني من سـمع طلحـة بن معدان اليعمري قـال خطبنـا عمـر بن الخطـاب فحمدالله وأثـنى عليه ثم صلى على النـبي وذكـر أبـابكر الصـديق فاسـتغفر لـه ثم قال: أيها الناس إنه لم يبلغ ذو حق في حقـه أن يطـاع في معصـيةِ اللـه وإني لم أجـد في هـذا التمـال مصـلحةً إلا خلالاً ثلاثـا أن يؤخـذ بالحق ويعطي بالحق ويمنـع من الباطـل وإنمـا انـا ومـالكم كـوالي اليـتيم أن اسـتغنيتُ بـه اَسـتَعِفُّ وان افتقـرتُ اكلت بالــمعروف ولست ادع أحداً يظلم أحداً ولا يعتدي عليه حـتى أضـع خـده الأرض وأضع قـدمي على الخـد الآخـر حـتى يـذعن بـالحق ولكم عليَّ أيهـا الناس خصالٌ أذكرها لكم فخذوني بها لكم عليَّ أن لا اختـبي شـيئاً من خراجكم ولا ما آفاء الله عليكم إلا من وجهه ولكم علي إذا وقع في يدي إلا يخرج مـني إلا في حقـه ولكم علي أن أزيـد اعطيـاتكم وارزاقكم انشـاءالله وحـده وأسُـدَّ لكم ثغـوركم ولكم علي أن لا القيكم في الــمهالك ولا اجمـركم في ثغـوركم وقـد اقـترب منكم زمانٌ قليل الامناء كثير القرّاء قليل الفقهاء كثـير الامـل يعمـل فيـه أقوامٌ للآخرة يطلبون به دنيا عريضـةً تأكـل دين صـاحبها كمـا تأكـل النار الحطب ألا فمن أدرك ذلكم منكم فليتق اللـه ربـه وليصـبر يـا أيها الناس ان الله عظّم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه: ﴿وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل‌عمران: 80].ـ ألا وإني لم ابعثكم أمـراء ولا جبارين ولكن بعثتكم أئمة الهدى يُهتدي بكم فأَدِرُّوا على الـمسلمين حقوهم ولا تضـربوهم فتـذلوهم ولا تجمـروهم فتفتنـوهم ولا تغلقـوا

1 ـ

2

الأبواب دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلالةً فكفوا عن ذلك فإن ذلك ابلغ في جهاد عدوكم أيها الناس إني أشهدكم على أمراء الامصار اني لم ابعثهم إلا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان اشكل شيئٌ رفعوه إليَّ قال وكان عمر بن الخطاب يقول لا يصلح هذا الأمر إلا بشدةٍ في غير تجبّر ولين في غير وهنٍ»[1].

«وحدّثني عبيدالله ابن أبي حميدٍ عن أبي المليح بن أسامة الهذلي قال خطب عمر بن الخطاب فقال أيها الرعاء ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعونة على الخير أيها الرعاء انه ليس من حلمٍ أحب الى الله ولا اعم نفعاً من حلم امامٍ ورفقه وليس من جهلٍ أبغض إلى الله ولا اعم ضرراً من جهل امامٍ وخُرقه[2] وانه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرانيه يعطي العافية من فوقه»[3].

في الاستيعاب «توفي يزيد بن أبي سفيان واستخلف أخاه معاوية على عمله فكتب إليه عمر بعهده على ما كان يزيد يلي من عمل الشام ورزقه ألف دينارٍ في كل شهر قال عمر إذا دخل الشام ورأي معاوية هذا كسريٍ العرب وكان قد تلقاه معاويه في موكبٍ عظيمٍ فلما دنا منه قال له أنت صاحب الموكب العظيم؟ قال: نعم يا أميرالمؤمنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك قال مع مايبلغك من ذلك قال ولِم تفعل هذا؟ قال نحن بأرضٍ جواسيس العدو بها كثيرٌ فنحب ان نظهر من عزّ السلطان ما نرهبهم به فإن أمرتني فعلتُ وإن نهيتني انتهيتُ فقال عمر يا معاوية نسألك عن شيئ إلا تركتني في مثل رواجب الضِرّس[4] إن كان حقاً ما قلت انه لرأي اريب[5] وإن كان باطلاً انها لخدعة اديب قال فمُرني يا أمير المؤمنين قال لا آمرك ولا انهاك، فقال عمروٌ: اميرالمؤمنين ما احسن ما اصدر الفتي عما اوردته فيه قال لحُسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه»[6].

---

1 -

2 - حماقت او.

3 -

4 - پنجه‌های قوی.

5 - عاقل.

6 -

وفي الاستيعاب «يعلي ابن أمية استعمله أبوبكر على بلاد حلوان في الردة ثم عمل لعمر على بعض اليمن فحمي لنفسه حميً فبلغ ذلك عمر وأمره أن يمشي على رجليه إلى المدينة فمشي خمسة أيامٍ أو ستةً إلى سعدة وبلغه موت عمر فركب»[1].

وفي الاستيعاب «النعمان بن عدي العدوي ولّاه عمر ميسان ولم يولّ عمر رجلاً من قومه عدوياً غيره وأراد امرأتَه على الخروج معه إلى ميسان فأبت عليه فأنشد النعمان ابياتاً وكتب بها إليها وهي:

| | |
|---|---|
| فمَن مُبلغ الحسناء آن حليلَها | بميسان يسقي في زجاجٍ وحنتم |
| إذا شئتُ غنّتنِي دهاقينُ قريةٍ | وصنّاجةٌ تحدو علي كلِّ ميسمٍ |
| إذا كنتَ ندماني فبالأكبر أسقني | ولا تسقني بالاصغر المتثلّم |
| لعل أمير المؤمنين يسوءه | تنادمنا في الجوسق المتهدّم[2] |

فبلغ ذلك عمر فكتب إليه بسم الله الرحمن الرحيم حمٓ ١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِ [غافر: 1-3]. أما بعد: فقد بلغني قولك لعل أمير المؤمنين يسوءُه تنادمنا في الجوسق المتهدم وايم الله لقد ساءني ذلك، وعزَله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شئ وما كان إلا فضل شعرٍ وجدته وما شرِبتها قطّ فقال عمر: اظنُّ ذلك لا تعمل لي عملاً أبداً»[3].

و از آنجمله آنکه بر شوارع طرق عاشران را نشاند و زکات از

---

1- 

2- ترجمه‌ی شعر: آیا کسی هست که برای آن زیبا روی (کنایه از همسر او) پیغام برساند که شوهر او در شهر میسان در پیاله‌های شیشه‌ای و کوزه‌های سبز رنگ (شراب) می‌نوشد. (ای ساقی)! اگر تو هم نشین من هستی برای من در جام بزرگ‌تر شراب بده و در جام‌های کوچک و رخنه دار شراب نده برای من. شاید بر امیر المؤمنین ناگوار باشد که ما در قصرهای شکسته ندیم و همنشین یکدگر باشیم.

3- الاستيعاب،

مسلمين و عشور از حربيان تحصيل نمود، «قال أبويوسف: حـدثنا اسـمعيل ابن ابـراهيم بن الــمهاجر/ قـال سـمعتُ أبي يـذكر قـال سمعت زياد بن جدير قال إن أول من بعث عمـر بن الخطـاب على العشور ههنا أنا، قال: فـأمرني أن لا افتّش أحـداً ومـا مـرَّ عليَّ من شـيئ أخـذت من حسـاب أربعين درهمـاً درهمـاً من الــمسلمين، وأخذت من أهل الذمة من عشرين واحداً وممن لا ذمة لـه العشـر، قال: وأمرني أن اغلظ على نصارى بني تغلب، قـال: إنهم قـومٌ من العرب وليسوا من أهل الكتاب فلعلهم يسلمون، قال كان عمر قد اشترط على نصاري بني تغلب أن لا ينصّروا أولادهم»[1].

«وحدثنا سري بن اسمعيل عن عامر الشعبي عن زيـاد بن جـدير الأسدي أن عمـر بن الخطـاب بعثـه على عشـور العـراق والشـام وأمره أن يأخذ من الـمسلمين ربع العشـر ومن أهـل الذمـة نصـف العشر ومن أهل الحرب العشر فمرّ عليه رجـلٌ من بـني تغلب من نصاري العـرب ومعـه فـرسٌ فقوّمهـا عشـرين ألفـاً فقـال اعطـني الفـرس وخـذ مـني تسـعة عشـر ألفـاً قـال فأعطـاه ألفـاً وامسـك الفرس قال ثم مرّ عليه راجعاً في سنته فقال له اعطني ألفاً فقال له التغلبي كلما مررت بك تأخذ مـني ألفـاً قـال نعم فرجـع التغلـبي إلى عمر ابن الخطاب فوافـاه بمكـة وهـو في بيتٍ فاسـتأذن عليـه فقال من أنت؟ قال: رجلٌ من نصـارى العـرب وقصّ عليـه قضـيته فقال له عمر كُفيتَ لم يزده على ذلك قال فرجع الرجـل إلى زيـاد بن جدير وقد وطّن نفسه على أن يعطيه ألفاً فوجد كتاب عمـر قـد سبق إليه مَن مرّ عليك فأخذت منه صدقةً فلا تأخـذ منـه شـيئاً إلى مثل ذلك اليوم من قابلٍ إلا أن تجدوه فضلاً، قال فقال الرجـل: قـد والله كانت نفسي طيبةً أن اعطيك الفاً واني أشـهد اللـه اني بـرئٌ من النصرانية واني على دين الرجل الذي كتب اليك هذا الكتاب»[2].

و از آنجمله آنكه تجار حربيان را مستأمن سـاخت و اذن داد كـه در دار الاسـلام درآينـد و بـا مسـلمانان بيـع و شـراء كننـد، «قـال ابويوسف حدثنا عبدالـملك ابن جريج عن عمرو بن شعيب ان أهــل مَنبِج قوم من اهل الحرب وراء البحر كتبوا إلى عمر بن الخطـاب دعنا ندخل أرضك تجاراً و تعشّرنا قال فشـاور اصـحاب النـبي في

[1] ـ
[2] ـ

ذلك فاشاروا عليه به وكانوا أول من عُشّر مِن أهل الحرب»[1].

و از آنجملـه آنکـه بـه احسـان اهـل ذمـه تأکیـد فرمـود، «قـال أبويوسف: حدثني حصين بن عمرو بن ميمـون عن عمـر أنـه قـال: أوصى الخليفـة من بعـدي بأهـل الذمـة ان يُـوفي لهم بعهـدهم وان يقاتل وراءهم ولا يكلفوا فوق طاقتهم»[2].

«قال وحدثنا هشام بن عروة عن أبيه أنّ عمـر بن الخطـاب مـرّ بطريق الشام وهو راجعٌ في مسيره من الشام على قوم قد أقيموا في الشمس يُصَبُّ على رؤوسهم الزيتُ فقال ما بال هؤلاء؟ فقالوا عليهم الجزية لم يؤدوها فهؤلاء يعذّبون حتى يؤدّوا فقـال عمـر فمـا يقولـون مـا يعتـذرون بـه في الجزيـة؟ قـال: يقولـون لا نجـد قـال: فدعوهم لا تكلفوهم ما لا يطيقون فإني سمعت رسول الله يقـول لا تعذّبوا الناس فان الـذين يعـذبون النـاس في الـدنيا يعـذبهم اللـه تعالى يوم القيمة فأمر بهم فخلي سبيلهم».

«وحدثني عمر بن نافع عن أبي بكر قال مرَّ عمـر بن الخطـاب بباب قومٍ وعليه سائل يسأل شيخٌ كبيرٌ ضريرُ البصرِ فضرب عضده من خلفـه وقـال من أيّ أهـل الكتـاب أنت؟ قـال يهـوديٌ قـال فمـا الجأك إلى ما أرى؟ قال: الجزية والحاجة والسـن قـال فأخـذ عمـر بيده إلى منزله فرضّح له بشيئ من الــمنزل ثم أرسـل إلى خـازن بيت الـمال فقال: أنظر هذا وضـرباءه فواللـه مـا انصـفناه إذ اكلنـا شبيبته ثم نخذله عند الهرم ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [التوبة: 60]ـ هم الـمسلمون وهذا من مساكين أهل الكتاب ووضـع عنـه الجزيـة وعن ضـربائه قـال أبـوبكر انـا شـهدت ذلـك من عمـر ورأيت الشيخ»[3].

و از آنجمله آنکه تفحص مجامع ناس ميفرمود تا فتنه بر نخيزد، «قـال أبويوسـف: حـدثني اسـرائيل عن سـماك بن حـرب عن أبي سلامة قال ضرب عمـر بن الخطـاب رجـالاً ونسـاءً ازدحمـوا على حوض قال فلقيه عليٌ فسأله فقال: اني أخاف أن أكون قـد هلكتُ فقـال عليٌ: إن كنت ضـربتهم على غشٍّ وعـداوةٍ فقـد هلكتَ وإن كنت ضربتهم على نصحٍ واخلاصٍ فلا بـأس إنمـا أنت داعٍ وإنمـا أنت مؤدِّبٌ»[4].

---

[1] - الخراج.
[2] -
[3] -
[4] -

از آنجمله آنكه شعراء را نهي شديد فرمود از هجو، في الاستيعاب «هجي شاعرٌ الزبرقان بقوله:

دع المكارم لا ترحل لبُغيتها    واقعد فانك أنت الطاعم الكاسي

فشكاه الزبرقان إلى عمر فسأل عمرُ حسانَ بن ثابتٍ عن قوله هذا فقضي له انه هجوٌ له وضَعَةٌ منه فألقاه عمر في الـمطمورة[1] حتى شفع له عبدالرحمن بن عوفٍ والزبير فأطلقه بعد ان خذ عليه العهد واوعده أن لايعود لهجاء أحدٍ أبدا»[2].

و از آنجمله آنكه فاروق اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ همت ايشان و دانستن مرتبه هر يكي كه او را در آن مي‌بايد داشت حذاقتي عجيب داشته و آن يكي از خوارق عادات او مي‌توان شمرد و در اصل ركن اعظم خلافت همين خصلت است و در حق هر شخصي هر كلمهء كه گفته است بالآخر مصداق همان كلمه از وي بظهور آمد، في الاستيعاب «كتب إلى النعمان بن مقرن استشر واستعن في حربك بطليحة وعمرو بن معديكرب ولا تُوَلِّهما من الأمر شيئاً فان كل صانع أعلم بصناعته»[3].

وفي الاستيعاب «كعب بن سور كان جالساً عند عمر فجاءت امرأة فقالت: ما رأيت قطَّ رجلاً افضل من زوجي انه ليبيت ليلته قائماً ويظل نهاره صائماً في اليوم الحار ما يفطر فاستغفَر لها عمر واثنى عليها وقال مثلكِ اثني بالخير وقاله، فاستحيت الـمرأة وقامت راجعةً فقال كعب بن سور: يا أمير الـمؤمنين هلّا اعديت الـمرأة[4] علي زوجها إذ جائتك تستعديك؟ فقال كذلك أرادت قال نعم قال ردُّوا عليَّ الـمرأة فرُدَّت قال لها لا بأس بالحق ان تقوليه ان هذا زعم انكِ جئتِ تشكين انه يجتنب فراشكِ قالت: أجل اني امرأةٌ شابةٌ واني ابتغي مايبتغي النساءُ فأرسل إلى زوجها فجاء وقال لكعب اقض بينهما فقال أميرالـمؤمنين احقُّ بأن يقضي بينهما فقال: عزمتُ عليك لتقضينَّ بينهما فانك فهمت من أمرهما مالم افهم قال فإني أرى لها يوماً من أربعة أيامٍ ولياليها يتعبد فيهن ولها

---

1 - ته خانه، زير زمينى.

2 -

3 - الاستيعاب.

4 - چرا زن را مدد نكردى؟

يومٌ وليلةٌ فقال عمـر واللـه مـا رأيـك الأول بـأعجب إلى من الآخـر اذهب فانت قاضٍ على البصرة»[1].

وفي الاستيعاب «النعمان بن مقرن قدم الـمدينة من عند سـعد بفتح القادسيه وورد حينئذٍ على عمر اجتماع أهـل اصـبهان وهمـدان والرَّي وآذربيجان ونهاوند فأقلقه وشاور أصـحاب النـبي فقـال لـه عليُّ بن أبي طـالب: ابعث إلى أهـل الكوفـة فيسـير ثلثـاهم يبقي ثلثهم على ذراريهم وابعث إلى أهـل البصـرة، قـال فمَن اسـتعمل عليهم[2]؟ اَشِر عليَّ فقال أنت أفضلنا رأياً واعلمنـا فقـال لاسـتعملنَّ عليهم رجلاً يكون له فخرج إلى الـمسجد فوجد النعمـان بن مقـرن يصلي فسرّحه وامّره وكتب إلى أهـل الكوفـة بـذلك وقـد روي أنـه قال إن قتل نعمان فحذيفة فان قتل حذيفة فجريرٌ ففتح اللـه عليـه اصبهان فلما أتى نهاوند كـان أول صـريع وأخـذ الرايـة حذيفـة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيُه[3]خرج عمر ينعـاه إلى النـاس على الــمنبر ووضع يده على رأسه يبكي»[4].

و این روایت از اصح روایات است و روایت دیگر آنکه نعمـان در اعمال کوفه بود حضرت فاروق از همان موضـع او را بـر امـارت لشکر مـأمور فرمـود، وفي الاسـتيعاب «عبداللـه بن الأرقم، قـال مالـك بلغـني انـه ورد على رسـول الله كتـابٌ فقـال: من يجيب عـني؟ فقـال عبداللـه بن الارقم: أنـا، فأجـاب عنـه وأتى بـه إليـه فاعجبـه ذلـك من عبداللـه بن الأرقم فلم يـزل لـه ذلـك في نفسـه يقول أصاب ما أراده رسـول الله فلمـا وُلّي عمـر السـتعمله على بيت الـمال وكان عمر يقول ما رأيت أحداً اخشـى للـه من عبداللـه بن الارقم وقال عمر له لو كان لك مثـل سـابقة القـوم مـا قـدمتُ

---

[1] - الاستيعاب.

[2] - ابتداء سعد بن ابی وقاص سپهسالار جنگ با اهـل فـارس بـود و خداونـد متعـال فتوحات زیادی بر دست او تکمیـل نمـود، و چـون در بین لشـکر مجاهـدین اختلاف واقع شد عمر فاروق سعد را از وظیفه سبکدوش نمود، و چون خـبر عـزل سـعد بگوش یزدگرد رسید خوشحال شده و لشکر بسیار از اهل اصفهان، ری، همـدان و خراسان جمع آوری نموده و به فکر باز پس گـرفتن منـاطق از دسـت دادخ شـد و این خبر به سرعت به مدینه گذارش شد، فاروق اعظم پریشان شده و جـرگه‌ای اضطراري از بزرگان صحابه طلب نمود، آخرین موضوعات را بر رسی نمودنـد و در ضمن برای انتخاب سپهسالار جدید بحث و گفتگـو نمودنـد و بـالآخره نعمـان بن مقرن که از دلیران و کاردانان صحابه بود به این سمت انتخاب شد.

[3] - آنگاه که خبر مرگ او آمد.

[4] -

عليك أحداً»[5].

وفي الاستيعاب «بعث عمر بن الخطاب عبدالله بن مسعود إلى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب إليهم اني قد بعثت إليكم بعمار بن ياسر أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله من أهل بدرٍ فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي قال عمر في عبدالله بن مسعود كنيفٌ مُلئَ علماً»[1].

وفي الاستيعاب «عن ابن عباس قال بينا أنا أمشي مع عمر يوماً إذ تنفّس نفَساً ظننت انه قد قُضّت اضلاعه فقلت: سبحان الله والله ما أخرج هذا منك يا أمير المؤمنين إلا أمرٌ عظيم قال: ويحك يا ابن عباس ما أدري ما اصنع بأمّة محمد قلت: ولِم وأنت بحمد الله قادرٌ أن تضع ذلك مكان الثقة قال اني أراك تقول انّ صاحبك أولى الناس بها يعني علياً قلت اجل والله اني لاقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه كما ذكرتَ ولكنه كثير الدعابة، فعثمان قال والله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله والله لو فعلتُ لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس إليه فقتلوه، قلت: طلحة بن عبيدالله قال الأُكيسع هو ازهي من ذلك ما كان الله ليريني اولّيه أمر أمة محمد وهو على ما فيه من الزهو، قلت: الزبير بن العوام قال إذاً يلاطم الناس في الصاع والمُدّ، قلت: سعد بن أبي وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مِقنب يقاتل فيه، قلت: عبد الرحمن بن عوف قال: نِعم الرجل ذكرتَ ولكنه ضعيفٌ عن ذلك، والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الأمر إلا القويّ في غير عنفٍ واللين في غير ضعف الجواد في غير سرف الممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله»[2].

وفي الاستيعاب «ذُمَّ معاويةُ عند عمر يوماً فقال: دعونا من ذمّ فتي قريش مَن يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده إلا على الرضي ولا يؤخذ ما فوق رأسه إلا من تحت قدميه»[3].

---

5 -

1 -

2 -

3 - الاستيعاب،

وفي الاستيعاب «استشار عمـر الصـحابة في رجـل يوجّهـه إلى العراق فاجمعوا جميعاً على عثمان بن حـنيف وقـالوا لن تبعثـه إلى اهم من ذلك فان له بصراً وعقلاً ومعرفةً وتجربةً فأسرع عمـر إليـه فولّاه مسـاحة الأرض فضـرب عثمـان على كـل جـريب من الأرض يناله الـماء عامرٍ أو غامرٍ درهماً وقفيزاً فبلغت جباية سـواد العـراق قبل أن يموت عمر مقام مائة ألف ألفٍ ونيفاً»[1].

وفي الاسـتيعاب ايضـاً «كـان عتبـة بن غـزوان أول من نـزل البصرة من الـمسلمين وهو الذي اختَطّها وقال لـه عمـر لـما بعثـه إليها: يا عتبة اني أريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسِر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم انـك تأتي حومة العدو وأرجو أن يعينك اللـه عليهم ويكفيكهم وقـد كتبت إلى العلاء الحضرمي ان يُمدّك بعرفجة بن خزيمة وهـو ذو مجاهـدةٍ للعدو ومكايدةٍ فشاوره وادع إلى الله فمن أجابك فاقبـل منـه ومن أبى فالجزيـة عن يـدٍ مذلـةٍ وصـغارٍ والا فالسـيف في غـير مُـوادة واستنفر من مررت به من العرب وحُثهم على الجهـاد وكآبـة العـدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة»[2].

وفي الاستيعاب من حـديث الشـعبي «ان عـدي بن حـاتم قـال لعمر إذ قدم عليه: ما أظنك تعرفني! قـال: وكيـف لا اعرفـك وأول صدقة بَيّضَت وجهَ رسول الله صدقةُ طيٍ اعرفـك آمنت إذ كفـروا واقبلت إذ ادبروا وأوفيت إذ غدروا»[3].

و از آنجمله آنسـت كـه نهي ميفرمـود نهي شـديد از اسـتعمال كفار بر اعمال مسلمين في ريـاض النضـرة «أن أبـا موسـى قـدم على عمر ومعه كاتب نصراني فرفع كتابـه فـأعجب عمـر ولم يعلم أنه نصراني فقال لأبي موسـي أين كاتبـك هـذا حـتى يقـرأ الكتـاب على الناس فقال أبوموسى يا أمير الـمؤمنين انه لا يدخل الـمسجد قال لِم أ جُنبٌ هـو؟ قـال لا ولكنـه نصـرانيٌ فـانتهره عمـر وقـال لا تدنوهم وقد اقصاهم الله ولا تكرموهم وقد اهانهم الله ولا تـأمنوهم وقـدخوّنهم اللـه قـد نهيتكم عن اسـتعمال أهـل الكتـاب فـإنهم يستحلّون الرشـا» وفي رواية «أن عمـر قـال لأبي موسـي: ائتـني برجل ينظر في حسابنا فأتاه بنصراني فقال: لو كنتُ تقـدمتُ إليـك

1 - الاستيعاب،
2 -
3 -

لفعلتُ وفعلت سألتك رجلاً أشرِكه في امانتي فـأتيتني بمن يخـالف دينه ديني»[4]؟.

و از آنجمله آنكه به نفس خـود عسس[1]مي فرمـود و اختيـار اين امر بجهت دو فائده بود.

اولي اطلاع بر احوال رعيت تا هر جا خللي يافته شود تـدارك آن بعمل آيد، و ملوك عدالت پيشه بـراي ظهـور اين فائـده مُنبيـان[2] و سوانح نگاران مقرر كرده‌اند.

و فائده ثانيه محافظت ضعفاء از دست بـرد سُـرّاق و بادشـاهان عادل براي رعايت اين مصلحت عسـس و شُـرَط[3] قـرار داده‌انـد و همچنين هر مصلحتي كه ملوك بـراي آن شخصـي را معين سـاخته اند حضرت فاروق بنفس نفيس خود تا مدتي التزام مباشــرت آن مي‌فرمود تا بر نقير و قطمير آن مصـالح مطلـع شـود و ضـابطه‌ی براي آن قرار دهد و از اين قبيل است حكايت تعهـد نسـاء غـزاة و خلف قافله گشتن او.

و او را در اوقـات عسـس اتفاقـات عجيبـه روي داده‌اسـت در ضمن دو سه حكايت تقريـر آن عجـائب كـنيم، «عَنْ زَيْـدِ بْنِ أَسْـلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَـرَجْتُ مَـعَ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى السُّـوقِ، فَلَحِقَتْ عُمَرَ امْرَأَةٌ شَابَّةٌ فَقَالَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلَـكَ زَوْجِى وَتَـرَكَ صِـبْيَةً صِغَارًا، وَاللَّهِ مَا يُنْضِجُونَ كُرَاعًا[4]، وَلاَ لَهُمْ زَرْعٌ[5] وَلاَ ضَـرْعٌ، وَخَشِـيتُ أَنْ تَأْكُلَهُمُ الضَّبُعُ، وَأَنَا بِنْتُ خُفَافِ بْنِ إِيمَاءَ الْغِفَارِىِّ، وَقَـدْ شَـهِدَ أَبِى الْحُدَيْبِيَةَ مَعَ النَّبِىِّ فَوَقَـفَ مَعَهَـا عُمَـرُ، وَلَمْ يَمْضِ، ثُمَّ قَـالَ مَرْحَبًـا بِنَسَبٍ قَرِيبٍ. ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بَعِيرٍ ظَهِـيرٍ كَـانَ مَرْبُوطًـا فِى الـدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غِرَارَتَيْنِ مَلأَهُمَا طَعَامًـا، وَحَمَـلَ بَيْنَهُمَـا نَفَقَـةً وَثِيَابًـا، ثُمَّ نَاوَلَهَـا بِخِطَامِـهِ ثُمَّ قَـالَ اقْتَادِيـهِ فَلَنْ يَفْنَى حَتَّى يَـأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْـرٍ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرْتَ لَهَا. قَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ، وَاللَّهِ إِنِّى لأَرَى أَبَـا هَـذِهِ وَأَخَاهَـا قَـدْ حَاصَـرَا حِصْـنًا زَمَانًـا، فَافْتَتَحَـاهُ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا نَسْتَفِىءُ سُهْمَانَهُمَا»، أخرجه البخاري[6].

---

4 -

1 - گشت و گذار در بين مردم.

2 - مخبرين.

3 - جمع شرطی به معنای پليس.

4 - قسم بخدا كه تكه‌ی گوشت به آنها ميسر نمی‌شود.

5 - پستان و كنايه از حيوان شيرده است.

6 - صحيح بخاری، حديث شماره:

وفي الرياض «عن ابن عمـر قـال: قـدمت رفقـة من التجـار، فنزلوا الـمصلى، فقال عمـر لعبـد الـرحمن بن عـوف: هـل لـك أن نحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم، ويصـليان مـا كتب اللـه لهما فسمع عمر بكاء صـبى فتوجـه نحـوه، فقـال لأمـه: اتقى اللـه وأحسنى إلى صبيك، ثم عاد إلى مكانه فسمع بكاءه، فعاد إلى أمه، فقال لها: مثل ذلك، ثم عـاد إلى مكانـه، فلمـا كـان فى آخـر الليـل سمع بكاءه، فأتى أمه، فقال: ويحك إنى لأراك أم سوء، مـالى أرى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت: يا عبد الله قد أبرمتنى[1] منذ الليلـة إنى أريغه عن الفطام[2] فيأبى، قـال: ولم قـالت: لأن عمـر لا يفـرض إلا للفطيم، قال: وكم له قالت: كذا وكذا شهرا، قال: ويحك لا تعجليه، فصلى الفجر وما يستبين الناس قراءته من غلبة البكاء فلمـا سـلم قـال: يـا بؤسـا لعمـر كم قتـل من أولاد المسـلمين، ثم أمـر مناديـا فنادى ألا لا تعجلوا صبيانكم عن الفطام، فإنا نفرض لكل مولود فى الإسلام»، أخرجه صاحب الصفوة[3].

وفيه «عن عروة بن رويم قـال بينمـا عمـر بن الخطـاب يتصـفح الناس يسألهم عن أمراء اجنـادهم إذ مـرّ بأهـل حمص فقـال كيـف أنتم وكيف أميركم؟ قالوا خير أمـيرٍ يـا أميرالـمؤممنين الا انـه قـد بني عَلِيَّةً[4] يكون فيها فكتب كتاباً وارسل بريداً وأمره إذا جئت بـاب علية فاجمع حطباً واحرق باب علية فلما قـدم جمـع حطبـاً وأحـرق باب العليـة فـدخل عليـه النـاس وذكـروا أن ههنـا رجلاً يحـرق بـاب عليتك فقال: دعوه فانه رسول أمير الـمؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب من يده فلم يضع الكتاب من يده حتى ركب فلمـا رآه عمـر قال احبسوه عني في الشمس ثلاثة أيامٍ فحبس عنه ثلاثـا حـتى إذا كان بعد ثلث قال يا ابن فرط الحقني إلى الحرة وفيها ابل الصدقة وغنمها حتى إذا جـاءه الحـرة ألقى عليـه نمـرةً وقـال: انـزع ثيابـك واتّزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال: اسـق هـذه الابـل فلم يفـرغ حـتى تعب فقـال: يـا ابن فـرط مـتي كـان عهـدك بهـذا؟ قـال مليـاً يـا أميرالـمؤمنين قال فلهذا بَنيت العلية واشرفت بها على الـمسلمين والارملة واليتيم وارجع إلى عملك ولا تعد»[5].

---

[1] - آزار رساندی مرا.

[2] - من او را بر ترک نمودن شیر مادر عادت می‌دهم.

[3] -

[4] - بالاخانه.

[5] -

وفيه «عن أنس بن مالك بينما أميرالـمؤمنين عمر يعسّ ذات ليلة إذ مرَّ باعرابي جالسٍ بفناء خيمةٍ فجلس إليه يحدثه ويسأله ويقول له: ما اقدمك هذه البلاد؟ فبينا هو كذلك إذ سمع انيناً من الخيمة فقال من هذا الذي اسمع انينه؟ فقال: أمرٌ ليس من شأنك، امرأةٌ تمخض، فرجع عمر إلى منزله وقال يا أم كلثوم[1] شُدي عليكِ ثيابكِ واتبعيني قال: ثم انطلق حتى انتهي إلى الرجل فقال له هل لك أن تأذن لهذه الـمرأة أن تدخل عليها فتُونِسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث أن قالت: يا أميرالـمؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها أميرالـمؤمنين بشر صاحبك بغلام وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر إليه فقال: لا عليك إذا اصبحت فأتنا فلما اصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه»[2].

وفيه «عن ابن عمر أن عمر لـما رجع من الشام إلى الـمدينة انفرد عن الناس ليعرف اخبارهم فمرّ بعجوزٍ في خبائها ففقدها فقالت: يا هذا ما فعل عمر؟ قال: هو ذا قد اقبل من الشام، قالت: لا جزاه الله عني خيراً قال: ويحكِ ولِم؟ قالت: لأنه والله مانالني من عطائه منذ ولي إلى يومنا هذا دينارٌ ولا درهمٌ قال: ويحك وما يدري عمر حالكِ وأنت في هذا الـموضع؟ فقالت: سبحان الله ما ظننت أن أحداً يلي على الناس ولا يدري ما بين مشرقها ومغربها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واخصوماه كل أحدٍ افقه منك يا عمر ثم قال لها: بكم تبيعيني ظلامتك[3] منه فاني أرحمه من النار قالت: لا تهزأ بنا رحمك الله فقال لها عمر: ليس بهزاء فلم يزل بها حتى اشترى ظلامتها بخمسة وعشرين ديناراً فبينا هو كذلك إذ اقبل علي بن أبي طالب وابن مسعودٍ فقالا: السلام عليك يا أميرالـمؤمنين فوضعت الـمرأة يدها على رأسها وقالت واسوأتاه شتمتُ أميرالـمؤمنين في وجهه فقال لها عمر: لا عليك يرحمكِ الله قال: ثم طلب عمر قطعة جلدٍ يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعةً من فروةٍ كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها منذ ولي إلى يومنا هذا بخمسةٍ

[1] - ام کلثوم دختر علی و فاطمه‌ب بود که در نکاح عمر فاروق قرار داشت، این امر دلالت بر محبت، خویشاوندی و دوستی علی مرتضی و فاروق اعظم دارد، و ردی بر ادعای داستان سرایانی است که عمر و علی را با هم دشمن جلوه داده و از این راه به نوای می‌رسند.

[2] -

[3] - ظلمی که بر تو رفته.

وعشرين ديناراً فما تدعي عند وقوفي في الـمحشر بين يدي الله فعمـر منـه بـريئُ شـهد علي ذلـك عليُّ بن ابيطـالب وعبداللـه بن مسعود ثم دفع الكتاب إلى عليٍ وقال إذا أنـا تقـدمتك فاجعلهـا في كفني»[1].

وفيه «عن الاوزاعي أن عمر بن الخطاب خـرج في سـواد الليـل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتاً ثم خـرج ودخـل بيتـاً آخـر فلمـا اصبح طلحة ذهب إلى ذلك البيت فإذا بعجـوز عميـاء مقعـدة فقـال لها ما بال هذا الرجل يأتيك؟ قالت انه معاهدي منـذ كـذا وكـذا بمـا يصلحني ويخرج عني الاذي فقال طلحة لنفسه: ثكلتك أمك اعثرات عمر تتبع»، أخرجه صاحب الصفوة والفضايلي[2].

وفيه «روي انه كان يطوف ليلةً في الـمدينة فسمع امرأةً تقول:

شعر:

| | |
|---|---|
| إلا طـال هـذا الليـل وازدرّ جلنبه | وليس إلى جنـبي خليـلٌ الاعـبه |
| فـوالله لـو لا اللـه لا شـئ غيـره | لزعـزع من هـذا السـرير جـوانبه |
| مخـافة ربـي والحيـاء تـردنـي | واكـرم بـعلي آن تنـاول مـراكبه |

وفي رواية:

| | |
|---|---|
| ولكنني اخشد رقيبـاً مـوكلاً | بانفسـنا لايفـتر الـدهر كلتبـه |

فسأل عمر نساءً كم تصبر الـمرأة عن الرجـل؟ فقلن: شـهرين وفي الثالث يقلّ الصـبر وفي الرابـع ينفـد الصـبر فكتب إلى امـراء الاجناد ان لا تحبسوا رجلا عن امرأته أكثر من أربعة أشهر»[3].

وفيه «عن الشعبي قال سمع عمر امرأةً تقول:

شعر

| | |
|---|---|
| دعتـني النفس بعـد خـروج | إلى اللـذات تـطلُـع |

---

1 -
2 -
3 -

| | |
|---|---|
| عمرو | اطلاعاً |
| فقلت لها عجلتِ فلا تطاعي | ولو طللت اقامته رباعا |
| احاذر آن اطعتكِ سبّ نفسي | مخزاةً تُجلّلني قناعا |

فقال لها عمر: ما الذي يمنعكِ من ذلك؟ قالت: الحياء واكرام زوجي قال عمر: أن في الحياء لهناتٍ ذات الوان من استحيي استخفي ومن استخفي اتقي ومن اتقي وقي»، أخرجه ابن أبي الدنيا[1].

وفي الأحياء روي «أن عمر كان يعسّ في المدينة ذات ليلة فرأى رجلاً وامرأةً على فاحشةٍ فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو أن اماماً رأى رجلاً وامرأةً على فاحشةٍ فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين؟ قالوا انما أنت امامٌ فقال عليٌ: ليس لك ذلك اذاً يقام الحدُّ عليك ان الله تعالى لم يأمن على هذا الأمر اقل من أربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله أن يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الأولى وقال عليٌ مثل مقالته قال الغزالي وهذا مشير إلى ان عمر كان مترددا في هذه المسألة»[2].

وفيه «عن عبدالرحمن ابن عوف قال حرستُ مع عمر ليلةً بالمدينة فبينا نحن نمشي إذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤُمُّه فلما دنونا إذا بابٌ مغلقٌ على قوم لهم أصواتٌ ولغطٌ فأخذ عمر بيدي وقال: أتدري بيت مَن هذا؟ قلت: لا، قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف وهم الآن شربٌ فما تري؟ قلت: أرى أنا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه، قال الله تعالى: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: 12]. فرجع عمر وتركهم»[3].

وفيه روي «أن عمر كان يعسّ بالمدينة الليل فسمع صوت رجلٍ في بيتٍ يتغني فتسوّر عليه فوجد رجلاً عنده امرأةٌ وخمرٌ فقال: يا عدو الله أظننتَ أن الله تعالى يسترك وأنت على معصيته؟ فقال: وأنت يا أميرالمؤمنين فلا تعجل ان أكُ عصيتُ

[1] -
[2] -
[3] -

الله في واحدة فأنت عصيته في ثلاث قال الله تعالى: ﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ وقد تجسّستَ وقال تعالى: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا﴾ [البقرة: 189]. وقال تعالى: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ﴾ [النور: 27]. وقد دخلتَ بيتي بغير إذنٍ ولا سلام فقال عمر هل عندكم من خيرٍ ان عفوتُ عنك؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين لئن عفوتَ عني لا اعود لمثلها أبداً فعفا عنه»[1].

در روضة الاحباب مرويست از اسلم مولاي فاروق که شبي از شبها با امير المؤمنين در اطراف مدينه مي‌گشتم ساعتي براي استراحت بر جانب ديواري تکيه فرمود شنيد که ضعيفه‌ی باصبيهٔ خود مي‌گفت: برخيز شير را با آب بياميز، دختر گفت: نمي‌داني که منادي اميرالمؤمنين ندا در داده لا يشاب اللبن بالماء، مادر گفت: نه در اين ساعت اميرالمؤمنين حاضر است و نه منادي او دختر گفت: والله سزاوار نيست ما را که در ملأ اطاعت کنيم و در خلوت عصيان ورزيم فاروق اعظم بغايت خوش وقت شد و گفت: اي اسلم اين سراي را نشان کني روز ديگر آنجا کس فرستاد و آن دختر را براي پسر خويش عاصم خطبه کرد و عاصم را از وي دختري پيدا شد عمر بن عبدالعزيز/ از نسل آن دختر بود[2].

و نيز مرويست از عبدالله بن بريده اسلمي که فاروق اعظم شبي در بازار مدينه سير مي‌نمود ناگاه شنيد که زني اين بيت مي‌خواند **بيت**:

| | |
|---|---|
| إلا سبيل إلى خمر فاشربها | أم لا سبيل إلي نضر بن حجاج |

بامدادان پرسيد که نضر بن حجاج کيست گفتند جواني است از بني سليم رشيق القد صبيح الخد حسن الشعر او را خواند و حلاق را فرمود که سر او را بتراشيد ديد که جمال او چنانکه بود هست از بيت المال چيزي بداد و از مدينه او را اخراج نمود آخرها از وي خيانتي بظهور رسيد و فراست عمر کار خود کرد[3].

و از عبدالرحمن بن عوف مروي است که فاروق بخانه من آمد گفتم چرا مرا نه طلبيدي؟ فرمود بمن خبر رسيده است که در اين

1- 
2- 
3- 

وقت قافله در ظاهر مدينه فرود آمده است و اهل قافله از كلال سفر بخواب غريق رفته‌اند بيا تا محافظت ايشان نمائيم بر سر تلي رفتيم و تا صباح بيدار بوديم[1].

و از ابوهريره مروي است كه مي‌گفت: رحمت خدا بر قبر فاروق نازل باد در عام رماده ديدم كه دو انبان نان بر پشت خود برداشته و ظرف از زيت بدست گرفته مي‌رفت و اسلم رفيق او بود در حمل آن من نيز با او رفتم تا آنكه رسيديم بچشمهء صرار ديدم كه بيست خانه وار از بني محارب در آنجا فرود آمدند پرسيد كه سبب قدوم شما چيست؟ اظهار جوع نمودند في الحال بارها بر زمين افگند و از براي طباخي ايشان در ايستاد تا طعام مهيا كرد و ايشان را اطعام نمود آنگاه اسلم را بمدينه فرستاد تا براي ايشان شتري چند از اطعمه و كسوت آورد و بر ايشان قسمت فرمود ومرفه الحال ومقضي الاوطار به اوطان خود بازگشتند[2].

و از آنجمله آنكه در محافظت بيت المال دقيقه فرو نمي‌گذاشت در روضة الاحباب مذكور است كه احنف بن قيس با جمعي از وجوه عرب از جانب عراق بجناب فاروق اعظم آمدند مي‌بينند كه وي عباء خود را بميان زده در طلب شتري گم شده از شتران صدقه در حال كمال حرارت هوا تردد مي‌كند چون احنف را ديد فرمود يا احنف ساعتي با من رفاقت كن در طلب اين اشتر چه حق يتامي و مساكين و ارامل در آن هست مردي از قوم گفت يا اميرالمؤمنين چرا نمي‌فرمائي كه بندهء از بندگان صدقه در اين امر قيام نمايد؟ فرمود: «أيُّ عبدٍ اعبد مني ومن الاحنف؟» هر كسي كه والي امر مسلمانان شد واجب است بر وي آنچه واجب است بر بنده براي خواجه[3].

وفي الرياض «عن أبي بكر العنسي قال: دخلت مع عمر وعثمان وعليٍ مكان الصدقة فجلس عثمان في الظل يكتب وقام عليٌ على رأسه يملي عليه ما يقول عمر وعمر قائم في الشمس في يومٍ شديد الحر عليه بردتان سوداوان مؤتزرٌ بواحدةٍ وقد وضع الأخرى ًعلى رأسه وهو يتفقد ابل الصدقة ويكتب الوانها واسنانها فقال عليٌ لعثمان ما سمعت قول ابنة شعيب في كتاب الله:

1 -
2 -
3 -

 ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصص: 26]. وأشار إلى عمر وقال: هذا القوي الأمين» أخرجه الـمخلص وابن السمان في الـموافقة[1].

وفيه «مُحَمَّدُبنِ عَليّ بنِ الحُسَيْنِ أَوْ غَيْرِه عن مَوْلَى لِعُثْمان بن عَفّان‏ قَالَ: بَيْنَا أَنَا مَعَ عُثْمان في مَالِه بِالْعالِيَة العالية والعوالي هي أماكن بأعلى أراضي الـمدينة ادناها من الـمدينة على أربعة أميال وأبعدها من جهة نجد ثمانية في يَوْمٍ صَائِفٍ إذْ رَأى رَجُلاً يَسُوق بكْرَيْن وَعَلَى الأَرْض مثل الفِرَاشِ مِنَ الحَرّ فَقَالَ: مَا عَلَى هذَا لَوْ أقَامَ بالْمَدِينَةِ حَتَّى يَبْرُد ثُمَّ يَرُح ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ مَنْ هذَا؟ فَنَظَرْتُ فَقُلْتُ: أرَى رَجُلاً مُعَمَّماً بِردائه يَسُوق بكرين ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ؟ فَنَظَرْتُ فإذَا عُمَرَ بنَ الخَطّاب‏ فَقُلْتُ هذَا أمِير المُؤمنينَ فَقَامَ عُثْمان فَأخْرَجَ رَأْسَهُ مِنَ البَابِ فَآذَاهُ نَفْح السَّمُومِ السموم: الريح الحارة فَأعَادَ رَأْسَهُ حَتَّى حَاذاهُ فَقَالَ: مَا أخْرَجَكَ هذِهِ السَّاعَة؟ فَقَال بكْر إن مِنْ إِبْل الصَّدَقة تَخَلَّفَا وَقَدْ مَضى بِإِبْل الصَّدَقَة فَأرَدْتُ أنْ ألْحِقْهُماً بالحمى وخَشِيتُ أنْ يَضِيعا فَيَسْألني اللَّه تَعَالَى عَنْهُمَا فَقَالَ عُثْمانُ: هَلُمّ يَا أمِيرَ الْمُؤْمِنينَ إلَى الْمَاءِ والظِّلِّ ونَكْفِيك فَقَالَ: عُدْ إلَى ظِلِّك فَقُلْتُ: عِنْدَنَا مَنْ يَكْفِيك فَقَالَ: عِدْ إِلَى ظِلك فمضى فَقَالَ عُثْمانُ‏ مَنْ أحَبَّ أنْ يَنظُرَ إلَى القَوِي الأمِينَ فَلْيَنْظُر إِلَى هذَا»، أخرجه الشافعي في مسنده[2].

وفي الأحياء روي «أن عمر وصله مسكٌ من البحرين فقال وددتُ لو أن امرأةً وَزنَته حتى اقسمه بين الـمسلمين فقالت امرأتُه عاتكةُ: أنا أجيد الوزنَ فسكت عنها ثم اعاد القول فأعادتِ الجوابَ فقال: لا احببتُ أن تضعِيه في الكفة ثم تقولين هكذا يعني تؤثّر فيها اثر الغبار فتمسحين بها عنقكِ فأُصيب بذلك فضلاً على الـمسلمين»[3].

وفيه رُوِي «أن عبدالله وعبيدالله ابني عمر اشتريا ابلاً فبعثاها إلى الحمي فَرَعت فيه حتى سَمِنت فقال عمر رعيتما في الحمي فقالا نعم فشاطرهما»[4].

وفيه «كان عمر يقسم بيت الـمال فدخلت ابنةٌ له فاخذَت درهماً من الـمال فنهض عمر في طلبها فسقطت الـملحفةُ عن احد

1 -
2 -
3 -
4 -

منكبيه ودخلت الصبية بيت أهلها تبكي وجعلت الدرهم في فيها فادخل عمر اصبعه فاخرجه من فيها وطرحه علي الخراج وقال: أيها الناس ليس لعمر ولا لآل عمر الا ما للمسلمين قريبهم وبعيدهم»[1].

وفيه «كسح[2] أبوموسى بيت المال فوجد درهماً فمرّ بُنَيٌّ لعمر فاعطاه اياه فرآه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال اعطانيه أبوموسى فقال: يا أباموسى ما كان في أهل المدينة بيتٌ اهون عليك من آل عمر؟ اردتَّ ان لا يبقي احدٌ من امة محمد الا طلبنا بمظلمة وردَّ الدرهم في بيت المال»[3].

من كتاب تنبيه الغافلين، «عن علي قال: رأيتُ عمر علي كتفه قَتَب[4] يعدو به بالابطح فقلت: يا أميرالمؤمنين أين تسير؟ قال بعير نَدَّ من الصدقة[5] اطلبه فقلت له: لقد اذللت الخلفاء من بعدك قال: لا تلمني يا ابا الحسن فوالذي بعث محمداً بالنبوة لو ان عناقاً ذهبت بشاطي الفرات لأُخذ بها عمر يوم القيامة، انه لا حرمة لوالي ضيّع المسلمين ولا لفاسقٍ ردَّع المؤمنين»[6].

وفيه «عن عمر انه أُتِي بزيت من الشام وكان الزيت في الجفان، يعني في القصاع وعمر يقسمه بين الناس بالاقداح وعنده ابنٌ له شعراني قاعدٌ فلما فرغ جفنته مسح بقيتها برأسه فنظر إليه عمر فقال: أرى شعرك شديد الرغبة على زيت المسلمين ثم أخذ بيده فانطلق به إلى الحجام فجزّ شعره فقال هذا أهون عليك»[7].

و از آنجمله آنكه تفحص خانه‌هاي مسلمانان مي‌كرد اگر در تدبير خللي مي‌ديد اصلاح آن مي‌فرمود، في الرياض النضرة «أن رجلاً من الموالي خطب إلى رجلٍ من قريش اختَه واعطاها مالاً جزيلاً فابي القرشي من تزوّجها فقال عمر: ما منعك أن تزوجه فان له صلاحاً وقد أحسن عطية اختك! فقال القرشي: يا أميرالمؤمنين ان لنا حسباً وانه ليس لها بكفوٍ فقال عمر: لقد جاءك بحسب الدنيا والآخرة، اما حسب الدنيا فالمال واما حسب الآخرة التقوي زوِّج

---

1 -
2 - جارو زد.
3 -
4 - جهاز (پالان) شتر.
5 - شترى از گله‌ى شتران صدقه تنها مانده.
6 -
7 -

الرجل ان كانت الـمرأة راضية فراجعها أخوها فرضيت فزوَّجها منه»[1].

«وعن ابن عمر قال: كتب عمر بن الخطاب فيمَن غاب من الرجال من أهل الـمدينة عن نسائهم يردُّهم فليرجعوا إليهن أو يطلّقوهن أو ليبعثوا إليهن بالنفقة فمن طلق بعث بنفقة ما ترك»، أخرجه الابهري[2].

وأخرج مالك «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَذْهَبُ إِلَى الْعَوَالِى[3] كُلَّ يَوْمِ سَبْتٍ فَإِذَا وَجَدَ عَبْدًا فِى عَمَلٍ لاَ يُطِيقُهُ وَضَعَ عَنْهُ مِنْهُ»[4].

و از آنجمله آنكه رعايت صله اقارب آنحضرت به ابلغ وجوه ميفرمود في الرياض «عن الزهري قال كان عمر إذا أتاه مال العراق او خمس العراق لم يدع رجلاً من بنيهاشم عزباً الا زوّجه ولا رجلاً ليس له خادمٌ إلا اخدمه»[5].

وفيه «عن محمد بن علي قال: قدمَتْ علي عمر حُللٌ من اليمن فقسَمها بين الـمهاجرين والأنصار ولم يكن فيها شئٌ يصلح علي الحسن والحسين فكتب الي صاحب اليمن أن يعمل لهما علي قدرهما ففعل وبعث بها علي عمر فلبساها فقال عمر: لقد كنت اراها عليهم فما يهنئني حتى رأيت عليهما مثلها»[6].

وفيه «عن الحسين بن علي بن أبي طالب قال: اتيت علي عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصعدتُ إليه فقلت له: انزل عن منبر أبي واذهب إلى منبر أبيك فقال عمر لم يكن لأبي منبرٌ، واخذني فأجلسني معه فجعلت اقلّب حصاً بيدي فلما نزل انطلق بي إلى منزله فقال لي: مَن علّمك؟ فقلت: والله ما علّمني أحدٌ، فقال: يا بُنَي لو جعلتَ تَغشانا، قال: فاتيته يوماً وهو خالٍ بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعتُ معه فلقيني بعدُ، قال: لم أرك فقلت: يا أميرالـمؤمنين اني جئت وأنت خالٍ بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه قال أنت احق بالاذن من ابن عمر انما أنبت ما في رؤسنا اللهُ[7] ثم أنتم»[8].

---

[1] - الرياض النضرة.

[2] -

[3] - منطقه‌ای در نزدیک مسجد النبی که تا امروز بدین نام شهرت دارد.

[4] -

[5] - الرياض النضرة.

[6] -

[7] - آنچه که در سرهای ما روئیده(نور اسلام).

[8] -

وفيه «عن عبيد بن حنين قال جاء الحسن أو الحسين يستأذن على عمر وجاء عبدالله ابن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع، فقال الحسن والحسين: إذا لم يؤذن لعبدالله لايؤذن لنا فبلغ عمر فأرسل إليه فقال يا ابن أخي ما ردّك؟ قال: قلت إذا لم يؤذن لعبد الله بن عمر لا يؤذن لي، فقال: يا ابن اخي فهل انبت الشعرَ على الرأس غيرُكم»[1].

وفيه «عن المنذر ابن سعدٍ ان أزواج النبي استأذن عمر في الحج فابي أن يأذن لهن حتى اكثرن عليه فقال: سآذن لكن بعد العام وليس هذا من رأيي فقالت زينب بنت جحش: سمعت رسول الله يقول عام حجة الوداع: انما هو هذه الحَجة ثم ظهور الحُصر فخرجن غيرها فأرسل معهن عثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف وامرهما أن يسير أحدهما بين أيديهن والآخر خلفهن ولا يسايرهن أحدٌ فاذا نزلن فانزلوهن شِعباً ثم كونا على باب الشعب لايدخلن عليهن أحدٌ ثم أمرهما إذا طُفن بالبيت لا يطوف معهن أحدٌ إلا النساء فلما هلك عمر غلبن مَن بعده»[2].

وفيه «عن ابن أبي نجيح ان النبي قال: الذي يحافظ على أزواجي من بعدي فهو الصادق البارُّ فقال عمر: من يحج مع أمهات المؤمنين؟ فقال عبدالرحمن انا فكان يحج بهن وينز لهن الشعب الذي ليس له منفذ ويجعل علي هوادجهن الطيالسة»[3].

وفيه «عن أبي وائل ان رجلاً كتب إلى أم سلمة يحرج عليها في حقٍ له فامر عمر بن الخطاب بجلده ثلثين جلدةً» أخرجه سفيان لبنً عيينة[4].

وفيه «عن أسلم أن عمر فضَّل أسامة بن زيد على ابنه عبدالله بن عمر فلم يزل الناس بعبدالله حتى كلّم اباه في ذلك فقال: تُفضّل عليَّ مَن ليس أفضل مني وفرضت له في الفين وفرضت لي في ألف وخمسمائة ولم يسبقني إلى شيئ فقال عمر: فعلتُ ذلك، لان زيداً كان أحبَّ إلى رسول الله من عمر وكان اسامة أحبَّ إلى رسول الله من عبدالله»[5].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

وفيه «عن ابن عباس قال: لـما فتح الله الــمدائن على أصـحاب رسول الله في ايام عمر أمـرهم بالأنطـاع[1] فبُسـط في الــمسجد وأمر بالأموال فأفرغت عليها ثم اجتمع أصحاب رسـول الله فـأوّل من بدأ إليه الحسن بن علي فقال: يا أمير الـمؤمنين اعطـني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامـة وأمـر لـه بـألف درهم ثم انصـرف فبـدر إليـه الحسـين بن علي فقـال: يـا أميرالـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بـألف درهم فبـدر اليـه ابنـه عبداللـه بن عمـر فقـال: يـا أميرالــمؤمنين اعطـني حقي ممـا أفـاء اللـه على الـمسلمين فقال له بـالرحب والكرامـة وأمـر لـه بخمسـمائة درهم فقال: يا أميرالـمؤمنين أنـا رجـلٌ مُشـتدّ اضـرب بالسـيف بين يـدي رسول الله والحسن والحسين طفلان يـدرجان في سـكك الــمدينة تعطيهم ألفاً ألفاً وتعطيني خمسـمأة؟ قـال: نعم اذهب فـأتني بـأبٍ كابيهما وامٍ كأُمهما وجَدٍّ كجدهما وجدةٍ كجدتهما وعم كعمهما وخالٍ كخالهما وخالةٍ كخالتهما فانك لاتأتني به اما ابوهما فعلي الـمرتضى واما امهما ففاطمة الزهراء وجدهما محمـد الــمصطفى وجـدتهما خديجة الكبرى وعمهمـا جعفـر بن أبي طـالب وخالهمـا ابـراهيم بن رسول الله وخالتهما رقية وام كلثم ابنتا رسول الله»[2].

وفي الاسـتيعاب «خـرج عمـر من الــمسجد معـه الجـارود فـاذا بامرأةٍ برزةٍ[3] على الطريق فسلّم عليها عمـر فـردت عليـه السـلام فقالت: هِيها يا عمر عهدتكَ وأنت تُسـمّي عمـيراً في سـوق عكـاظ فلم يذهب الأيام والليالي حتى سُمّيتَ عمر ثم لم يذهب الأيام حتى سميت أميرالـمؤمنين فـاتق اللـه في الرعيـة واعلم انـه من خـاف الوعيد قَرُب عليه البعيـد ومن خـاف الــموت خشـي الفـوت فقـال الجارود: قد اكـثرتَ ايتهـا الــمرأة على أميرالــمؤمنين فقـال عمـر دعها اما تعرفها هذه خولـة بنت حكيم الـتي سـمع اللـه قولهـا من فوق سبع سمواتٍ فعمر والله أحق ان يسمع لها»[4].

وفيـه «روي أن جاريـةً لصـفية بنت حـيي أتت عمـر فقـالت: أن صفية تحب السبت وتصل اليهود فبعث إليها عمـر فسـألها فقـالت: أما السبت فإني لم احبـه منـذ ابـدلني اللـه بـه يـوم الجمعـة، وأمـا

---

[1] - فرش‌های چرمی.
[2] -
[3] - آشکار (حجاب کامل نداشت).
[4] -

اليهود فان لي فيها رحماً فانا اصلها ثم قالت للجارية: ما حملكِ على ما صنعتِ؟ قالت: الشيطان قالت: اذهبي فانت حرةٌ»[1].

وفيه «أرسل عمر إلى السُّفا بنت عبدالله العدوية ان اغدي عليَّ قالت: فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت أسيد ابن أبي الفيض ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعةً فدعا بنَمَطٍ[2] فاعطاها ايّاه ودعا بنمطٍ دونه فاعطانيه فقلت: تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاماً وأنا بنت عمك دونها وارسلت إليَّ وجائتك بنفسها قال ما كنت رفعت ذلك إلا لك فلما اجتمعتما ذكرتُ انها اقرب إلى رسول الله منكِ»[3].

و از آنجمله آنست كه حفظ ملت از مظان تحريف و تبديل به ابلغ وجوه مي‌نمود، أخرج الدارمي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِىَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[4].

«وعن نافع مولى عبدالله أن صبيغ العراقي جعل يسأل عن أشياء من القرآن في اجناد المسلمين حتى قدم مصر فبعث به عمرو بن العاص إلى عمر ابن الخطاب فلما أتاه الرسول بالكتاب فقرأ فقال أين الرجل؟ فقال: في الرحل فقال عمر: ابصر أن يكون ذهب فتصيبك مني به العقوبةُ الموجعة فأتاه به فقال عمر تسأل فحدثه فارسل عمر إلى رطائب من جريد فضربه بها حتى ترك ظهره وبَرةً ثم تركه حتى برئ ثم عاد له ثم تركه حتى برئ فدعا به ليعود له قال فقال صبيغ: ان كنت تريد قتلي فاقتلني قتلاً جميلاً وان كنت تريد أن تداويَني فقد والله برئت فاذن له إلى أرضه وكتب إلى أبي موسي الاشعري أن لا يجالسه أحدٌ من المسلمين فاشتدّ ذلك على الرجل فكتب أبوموسى إلى عمر ان قد حسُنت هيئته فكتب عمر أن يأذن للناس بمجالسته»[5].

اين است نموذجي از سياست فاروق اعظم القليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير اگر منصفي در هر كلمه از

1 -

2 - نوعی فرش که در فارسی آن را نمد گويند.

3 -

4 -

5 -

اين كلمات و اشباه آن نظر كند دريابد كه حلاوت ايمان و صدق نيت و احسان بر خلق الله و خشيت از مدبر السموات والأرض و عقل وافر و كفايت كامل از هر كلمه چنان ميچكد كه از پنبهء مبلول قطرات آب ميچكد **شعر:**

وعلد تفنّن واصفيه بوصفه يَفني الزمانُ وفيه مالم يوصف[1]

اما توسع فاروق اعظم در علم احكام كه مسمي به فقه ميشود پس اكثر از آنست كه بضبط تقرير در آيد، افقه امت علي الاطلاق اوست و آنحضرت در مسائل فقهيه به او اشارت فرمود تا از وي اخذ كنند و صحابه و تابعين به آن تصريح نمودند و در خارج همچنان واقع شد نسبت فقه او با فقه سائر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سائر صحابه، هر چه در مصحف او يافته شود قرائت متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قرائت شاذه، و هر چه در فقه او يافته شود جاده قويه از دين محمدي علي صاحبه الصلاة والتسليمات و ظاهر دين و سواد اعظم اوست، و هر چه مخالف او باشد شاذ است اگر حديثي قوي يا قياس جلي شاهد او باشد ميتوان اخذ كرد و الا نه، و نسبت فقه او با فقه سائر مجتهدين اهل سنت مانند نسبت متن است با شروح و اين سخني است مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر نرسد يحتمل كه بگزاف نسبت كنند اما شهادت آنحضرت به اعلميت او و تفويض نواصي امت به او پس متواتر بالمعني است «قال رسول الله: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ»، أخرجه الترمذي بروايت ابن عمر وابوداود بروايت ابي ذر[2]. «وقال لقد كان فيما كان قبلكم من الأمم ناس محدثون فإن يك في أمتي أحد فإنه عمر» أخرجه الشيخان من حديث أبي هريرة ومسلم والترمذي من حديث عائشة[3].

«وقال بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ يُعْرَضُونَ عَلَيَّ، وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ مِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثُّدِيَّ، وَمِنْهَا مَا دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ يَجُرُّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ

---

[1] - ترجمه‌ی شعر: با وجود زيادی كسانی كه او را وصف می‌كنند، زمانه به پايان می‌رسد اما صفات خوب او شمرده نمی‌شود.

[2] - سنن ترمذی، حديث شماره:

[3] - صحيح بخاری، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

قَالَ: الدِّينَ» أخرجه البخاري ومسلم والترمذي والنسائي برواية أبي سعيد[1].

وقال: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ أُتِيتُ بِقَدَحٍ مِنْ لَبَنٍ فَشَرِبْتُ مِنْهُ حَتَّى إِنِّى لأَرَى الرِّىَّ فِى ظُفْرِى - أَوْ قَالَ فِى أَظْفَارِى - ثُمَّ نَاوَلْتُ فَضْلَهُ عُمَرَ. فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَوَّلْتَهُ؟ قَالَ: الْعِلْمُ»، أخرجه الشيخان والترمذي من حديث ابن عمر[2].

«وقال اقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر»، أخرجه الترمذي وجماعة من حديث ابن مسعود وحذيفة[3].

و اما شهادت صحابه و تابعين، أخرج الدارمي «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ: إِنَّمَا يُفْتِى النَّاسَ ثَلاَثَةٌ: رَجُلٌ إِمَامٌ أَوْ وَالِى، أَوْ رَجُلٌ يَعْلَمُ نَاسِخَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَنْسُوخِ - قَالُوا: يَا حُذَيْفَةُ وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - أَوْ أَحْمَقُ مُتَكَلِّفٌ»[4].

وأخرج الدارمي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَىِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»[5].

اما آنكه نسبت فقه او بافقه سائر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سائر صحابه، أخرج الحاكم «عن الشعبي انه قال: القضاء في ستة نفر من أصحاب رسول الله ثلاثة بالمدينة، وثلاثة بالكوفة فبالمدينة: عمر، وأبي، وزيد بن ثابت، وبالكوفة: علي، وعبد الله، وأبو موسى»[6].

وأخرج الحاكم «عن الشعبي، عن مسروق، قال: انتهى علم أصحاب النبي إلى هؤلاء النفر عمر بن الخطاب، وعلي بن أبي طالب، وعبد الله بن مسعود، وأبي بن كعب، ومعاذ بن جبل، وزيد بن ثابت، وأبي الدرداء، وأبي موسى الأشعري »[7].

واخرج الحاكم «عن الشعبي، قال: يؤخذ العلم عن ستة من أصحاب رسول الله: فكان عمر، وعبد الله، وزيد يشبه علمهم بعضه بعضا، فكان يقتبس بعضهم من بعض»[8].

[1] - صحيح بخارى، حديث شماره:        صحيح مسلم، حديث شماره:
[2] - صحيح بخارى، حديث شماره:        صحيح مسلم، حديث شماره:
[3] - سنن ترمذى، حديث شماره:
[4] -
[5] -
[6] - مستدرک حاكم،
[7] - مستدرک حاكم،
[8] - مستدرک حاكم،

وأخرج محمدبن الحسن في كتاب الآثار «عن أبي حنيفة عن الهيثم عن الشعبي قال: كان ستة من أصحاب النبي يتذاكرون الفقه بينهم علي ابن أبي طالب وأبي وأبوموسي عليحدةٍ وعمر وزيد وابن مسعود»[1].

شرح اين اجمال آنكه علم فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جميع مسلمين به وي اخذ كردند و علم علي مرتضي جز در كوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس او غالباً لشكريان بودند علم او منقّح نگشت، أخرج مسلم «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ أُتِىَ ابْنُ عَبَّاسٍ بِكِتَابٍ فِيهِ قَضَاءُ عَلِىٍّ فَمَحَاهُ إِلاَّ قَدْرَ. وَأَشَارَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ بِذِرَاعِهِ»[2].

واخرج: «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِى كِتَابًا وَيُخْفِى عَنِّى. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِى عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِىٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّىْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِىٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[3].

وأخرج مسلم «عَنْ أَبِى إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِىٍّ قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِىٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَىَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[4].

وأخرج مسلم «عن المغيرة قال لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِىٍّ فِى الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[5].

و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروق از عالم رفت و حديث او چندان باقي نماند، و از ابي بن كعب در غير قرائت و تفسير روايت در دست مردمان نيست، و ابوموسي اشعري با كمالي كه داشت در بسياري از مسائل عاجز شد و در حق عبدالله ابن مسعود (فرمود): «لا تسألوني مادام هذا الحبر فيكم»[6].

و ابن عباس باكمال علم خود نزديك به پنجاه مسأله مخالف جميع مجتهدين شد، اخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: خَالَفَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَهْلَ الْقِبْلَةِ فِى امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ، جَعَلَ لِلأُمِّ الثُّلُثَ مِنْ جَمِيعِ الْمَالِ»[7].

---

[1] -

[2] - صحيح مسلم، حديث شماره:

[3] - صحيح مسلم، حديث شماره:

[4] - صحيح مسلم، حديث شماره:

[5] - صحيح مسلم، حديث شماره:

[6] -

[7] -

و همچينن در مسأله‌ی عول ومسأله‌ی متعة الحج ومتعة النساء و بيع صرف و غيرها، چنانكه بر متتبعين فن حديث مخفي نيست و در بسيار از مسائل شك پيدا كرد مانند غسل قدمين و طلاق ثلاث دفعةً واحدةً باز اقوال او مشتبه شد و رجوع از اكثر روايت كرده‌اند.

و عبدالله بن مسعود اكثر موافقت داشت با فاروق اعظم وي خود به اين تصريح كرده است «كان عمر اذا سلك طريقاً وجدناه سهلاً»[1]، و نيز گفته: «لو أن الناس سلكوا وادياً او شعباً وسلك عمر وادياً وشعبا لسلكت وادي عمر وشعبه»[2].

و زيد بن ثابت نيز در اكثر متتبع او است، و عبدالله بن عمر از خوض در اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مي‌نمود، و (مسائل مرويه از) عائشه صديقه (بقدر) مسائل او در جميع ابواب فقه نيست.

اما آنكه نسبت او با مجتهدان امت مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزديك توسع در تتبع آثار صحابه ظاهر مي‌شود چنانكه مجتهد مستقل ترتيب ادله و قواعد استنباط و جمع بين الدليلين المتعارضين مقرر مي‌فرمايد و مجتهد منتسب از وي اين همه مسائل را فرا مي‌گيرد همچنان فاروق اعظم قاعدهء چندين در اين امور مقرر فرموده مجتهدان مذاهب آن همه قواعد را از وي اخذ نموده‌اند و بر منوال آن قواعد نسج كرده و چنانكه مجتهد مستقل مسائل را در هر باب مبسوط ميسازد و جمله صالحه از مسائل مهمه محرر مي‌نمايد بعد از آن مجتهدان منتسب حصه‌ی از تفسير و لغت عرب و قواعد استنباط ياد گرفته در مسائل مفروشه مجتهد مستقل خوض مي‌نمايند اگر در مسأله‌ی از مسائل نص كتاب وسنت با مفهوم موافق يا مخالف آيتي يا حديثي موافق آن يافتند فهو المراد و اگر نيافتند و وجه مسأله ظاهر يافتند به آن اخذ نمودند، و اگر مخالف آن دليلي قوي بهم رسيد از كتاب و سنت و قياس جلي و اجماع امت ترك اتباع مي‌كنند، زيرا كه حالتئذٍ لازم شد اخذ بدليل قوي، و اگر مخالفي موجود نشد و وجه مسأله نيز ظاهر نيست توقف مي‌نمايند يا اعتماد بر قول مجتهد مستقل مي‌كنند «على اختلافٍ في ذلك بناًءً على اختلافهم في مسألةٍ أخرى وهي أن الـمجتهد هل يجوز له

[1] -
[2] -

تقليد المجتهد الآخر إذا كان أفضل منه واعلم؟ قولان المشهور لايجوز، والصواب الذي لا يجوز غيره عند استقراء صنيع الاوائل يجوز».

قال الشافعي: «قول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان وقال في القديم: وعلى إذا صرنا إلى التقليد أحب إلينا»[1].

و هر كه صنيع امام مالك در مجتهدات خود و صنيع امام ابي حنيفه در مجتهدات خود تتبع كند در اين امر توقف نخواهد كرد.

باز چون مسائل ديگر وارد شود كه در كلام مجتهد مستقل منصوص نيست جمعي استنباط كنند از ادله شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام اين جمع مجتهد منتسب مطلق است و طائفه‌ى تخريج كنند بر قول مجتهد مستقل از فحواي خطاب يا طرد علت و غير آن و نام اين طائفه مجتهد منتسب مقيد است همچنان مجتهدان مذاهب بعد احكام ما يتعلق بالفقه من الكتاب والسنة لاتقان علوم عربيه و قواعد جمع بين المختلفين در مسائل مفروشهء فاروق اعظم خوض نموده‌اند اكثري را قبول كرده و پاره‌اى را منكر شده و در پارهء ديگر مختلف گشته باز در مسائلي ديگر كه بر ايشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را كارفرما شده اند و در طائفه عمل به تخريج نموده‌اند، ليكن فهم اين معني بغايت دقيق است جمعي كه سرمايهء علم ايشان شرح وقايه وهدايه باشد كجا ادراك اين سر دقيق توانند كرد؟!.

كسي در صحن كاچي[2] قليه[3] جويد  ...  اضاع العمر في طلب المحال

اين نيست كه فاروق اعظم را در شرع واسطه نگرفته باشند و بغير توسط او در ادله شرعيه خوض كنند ليكن توسطي كه مجتهد منتسب را مي‌باشد با مجتهد مستقل، نه توسطي كه مجتهد

---

[1] -

[2] - آرد جواری (ذرت) را در روغن تف می‌دهند تا آرد کمی برشته شود، بعدا مقداری آب نیز بدان علاوه می‌کنند که نوعی غذا مانند حلوا از آن درست می‌شود. در سال قحطی (سال پنجاه هجری شمسی) در هرات و حومه این طعام رائج بوده و تا هنوز از بزرگسالان بعضی اشعار و ضرب المثلها در باره‌ی کاچی شنیده می‌شود.

[3] - گوشتی که در روغن سرخ شده و آن را با همان روغن در ظرفی نگهدارند و کم کم استفاده نمایند، در زمان نه چندان دور که وسائل جدید برقی وجود نداشت جهت جلوگیری از تضییع گوشت آنرا بصورت قلیه پخته می‌نمودند.

منتسب را مي‌باشد با مجتهد مستقل نه توسطي كـه مقلـد صـرف را باشـد بـا مجتهـد متبـوع خـويش اين را قـرائن بسـيار اسـت كـه منصف نزديك ملاحظه آن بتصديق اين معني مضطر شود.

يكي از آن قرائن آنكه چنانكه مجتهدان شافعيه مثلاً با يـك ديگـر اختلافها دارند الا در حل مسـائل تـابع شـيخ خودنـد و بهمين اعتبـار همه ايشانان را اصحاب شافعي گفته مي‌شـود همچـنين مجتهـدين در رؤس مسائل فقه تابع مذهب فـاروق اعظم  انـد و اين قـريب هزار مسأله باشد تخميناً و بهمين سبب نام ايشان مجتهـد اصـحاب حديث مقرر شد نـه ظاهريـه و نـه باطنيـه و نـه اصـحاب رأي. بـاز سبب اختلاف ايشان در مسائل جزئيـه يـا آنسـت كـه اثـر حضـرت فاروق خبر واحد باشد كه به يكي رسيد و به ديگري نرسيد، يا آنكه روات فـاروق اعظم مختلـف شـدند يكي تصـحيح روايـتي كـرد و ديگري تصحيح روايت ديگـر، يـا آنكـه كلام فـاروق اعظم محتمـل وجهين باشد پيش يكي محملي دارد و پيش ديگـري محملي ديگـر، يـا آنكـه در نظـر يـك مجتهـد قـول حضـرت فـاروق معـارض شـد بحـديثي صـحيح يـا بقيـاس جلي پس تـرك آن كـرد -و همين اسـت صنيع مجتهد منتسب- و مجتهد ديگر قـادر شـد بـر دفـع معارضـه و تطبيق بين الدلائل پس ترك نكرد و اين وجوه در نصوص مجتهـدين تصريحاً مذكور اسـت چنانكـه بعض از آن مـذكور خـواهيم كـرد، يـا آنكـه مسـأله منصـوص حضـرت فـاروق نيسـت هـر يكي بـه رأي سلوك نمـود، يـا آنكـه در تخـريج از قـول فـاروق اعظم  مختلـف شدند.

قرينه ديگر آنكه اگر صنيع ايشان ملاحظه كرده شود بسـياري از مسائل هست كه حديث مرفوع صريح بروايت جماعـة عن جماعـة موافق مذاهب حضرت فاروق در مدعا يافته شود وهذا أكـثر من أن يحصي، و بسـياري از مسـائل هسـت كـه حـديث صـريح يافتـه نشود بلكه ايمائي از كتاب و سنت موافق حضـرت فـاروق يافتـه شود يا خبر واحد بغير آنكه بروايت جماعة عن جماعه باشـد يافتـه شود همه مجتهدين در اين صورت نيز اتباع فاروق اعظم مي‌كنند و بسياري از مسائل هست كه احاديث مختلف مي‌شـود و حضـرت فـاروق تطـبيقي مقـرر كـرده البتـه تـابع همـان تطـبيق مي‌شـوند، چنانكه در مسأله فسخ حج به عمره و مسأله غسل قدم و مسـأله متعه و مسأله صرف و بسياري از مسائل هست كـه حـديثي در آن

باب يافته نشد و مخالفت قول فاروق با نص كتـاب و نص حـديث و قياس جلي نيز ظاهر نشد و طريق قياس و رأي در آنجا مسـدود نيست در آنجا البته تقليد قول او مي‌كنند و مجتمع مي‌شوند بـر آن چنانكه شـاعر بحـدس ادراك مي‌نمايـد كـه فلان قصـيده تتبـع فلان قصيده است هر چند صاحب قصيده به آن تصريح نكـرده باشـد در اين صورت حدس قـوي متتبـع آثـار را بهم مي‌رسـد كـه اگـر همت خـود را بـر تقليـد فـاروق اعظم جمـع نكرده‌انـد اين معاملـه چـرا مي‌كنند؟

قرينه سوم آنكه اصل ثالث از اصول شـريعت اجمـاع اسـت بـاز اجماعي كه متخيل اهل زمـان مـا اسـت بمعـني اتفـاق جميـع امت مرحومه بحيث لايشذ منهم فـردٌ واحـدٌ نصـاً من كـل واحـدٍ منهم خيال محال است هرگز واقع نشده.

مسـأله‌ى نيسـت از آنچـه او را اجماعيـات مي‌نامنـد مگـر في الجمله خلافي در آن نقل كرده مي‌شود اجماع كثير الوقـوع اتفـاق اهـل حـل و عقـد اسـت از مفتيـان امصـار اين معـني در مسـائل مصرحه فاروق اعظم يافته مي‌شـود كـه اهـل حـلّ و عقـد بـرآن اتفاق كرده‌اند و تلو آن فتوي جمعي غفـير و سـكوت بـاقين، و تلـو آن اختلاف علي قولين كه در حكم اتفاق بر نفي قول ثالث اســت، و تلو آن اتفاق اهـل حـرمين و خلفـاء كـه بحكم حـديث «إِنَّ الـدِّينَ لَيَأْرِزُ إِلَى الْحِجَازِ كَمَـا تَـأْرِزُ الْحَيَّةُ إِلَى جُحْرِهَا»[1]، و حـديث: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّـوا عَلَيْهَـا بِالنَّوَاجِـذِ»[2]، متبع است. اين اجماعيات كه واقع شـده‌اند بـدون اهتمـام حضـرت فاروق و نص فتواي وي صورت نه بسته، چنانكه در مسأله غسـل به اكسال[3] و چهار تكبير در جنازه نقل كرده‌انـد فقـير را عفي عنـه سالها بخاطر مي‌گذشت كه مـذهب حضـرت عمر مـدوّن سـازد و تعجب مي‌كرد از علماء سلف كه چرا به اين امر عظيم اهتمـام نـه نموده‌اند حالانكه فوائـد عظيمـه در حـق خـواص مسـلمين و عـوام ايشان در تدوين مذهب وي مرجو است.

اما خواص مسلمين يا فقهاءاند يا محدثين اتفاق سلف و تــوارث ايشان اصل عظيم است در فقه و اصل در آن باب نصوص فـاروق

---

[1] -

[2]

[3] - اكسال اين است كه مرد قبل از اينكه انزال شود ذكر خويش را از فرج زن خود بيرون بياورد و خارج از فرج انزال شود.

و مناظرات اوست مجلدي ضخمي مستوعب اكثر ابواب فقه از آن مي‌توان جمع كرد و عمده در فن حـديث معـرفت طـرق متعاضـده حديث است اگر احاديث كه بظاهر موقوفـه فـاروق اعظم اسـت بمعني مرفوع است و سنني درستي از اين باب مي‌تـوان پـرداخت و از شواهد احاديث و متابعات شئ كثير مي‌توان از آن برآورد.

اما فائدهء آن در حق عوام مسلمين آنست كه مذاهب مجتهدين را شعب يك شـريعت داننـد هـر مـذهبي را ديـني عليحـده و ملـتي جداگانه خيال نكنند و اختلاف امت مشوش يقين ايشان بـه احكـام ملت نشود ظاهر دين و سواد اعظم را از روايات شاذه جدا تصـور نمايند و حجت شـرع بـر خـود قـائم شناسـند و بـر مـرتبهء فـاروق اعظم در نشر دين متين و تبليغ شريعت غرا چنانكه هست مطلـع شوند و اعطاء كل ذي حـقٍ حقه بعمـل آرنـد بـاز تـا اين وقت اين داعيه بوجود نيامد چون سخن تا اينجا رسيد آن داعيه باز گل كرد و حبس خـاطر از آن داعيـه وجهي نداشـت هـذا مـع قلـة الاسـباب وتشتت البال والله هو المـوفق والمـعين.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدللهِ وحدَه والصلاةُ والسلام على نبيه الذي لا نبيَّ بعدَه أما بعد فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم ولي الله بن عبدالرحيم تغمده الله تعالى برحمته: «هذا ما وفقني الله له من تدوين مذهب الخليفة الاواب الناطق بالصدق والصواب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب تعالى عنه وأرضاه والمذاهب الأربعة منه بمنزلة الشروح من المتون والمجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقل والله هو المؤفق والمعين».

**أدلة الشرع اربعة،** أخرج الدارمي «عن شريح أن عمر بن الخطاب كتب إليه ان جاءك شيء في كتاب الله فاقض به ولا يلتفتك عنه الرجال فإن جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله فاقض بها فإن جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه سنة رسول الله فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فإن جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن في سنة رسول الله ولم يتكلم فيه أحد قبلك فاختر أي الأمرين شئت ان شئت ان تجتهد برأيك ثم تقدم فتقدم وان شئت ان تتأخر فتأخر ولا أرى التأخر الا خيرا لك».

**تخصيص عام الكتاب بالسنة وتفسير مجمل الكتاب بالسنة:** أخرج الدارمي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الأَشَجِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِى نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[1].

**لايؤخذ الحديث الا عن ثقة:** أخرج مسلم «عَنْ أَبِى عُثْمَانَ النَّهْدِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِحَسْبِ الْمَرْءِ مِنَ الْكَذِبِ أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ»[2].

وأخرج البيهقي «عن ابن عمر قال كان عمر يأمرنا أن لا نأخذ إلا عن ثقة»[3].

**اجازة خبر الواحد الصدوق:** وإن كان خلاف القياس، ذكر الشافعي «عن عمر قصصاً منها ان رأيه كان ان يحكم في الاصابع بدياتٍ مختلفة لاختلافها في المنافع والجمال فلم يتبع رأيه حين

1 -
2 -
3 -

وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول الله قال: وفي كل اصبع مما هنالك عشرٌ من الابل»[1].

«ومنها ان رأيه كان ان الدية لِلْعَاقِلَ وَلاَ تَرِث المرْأة مِن دِيَة زَوْجها شيْئاً حَتَّ أَخْبَره الضَّحَاك بن سُفْيَان أَنَّ النبيَّ كَتَبَ إِلَى الضَّحَاك بن سُفْيَان أَنْ ورث امرأة أشيعة الضبابي من ديته»[2].

ومنها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر جميل ابن مالك بن النابغة وقوله: «لو لم نسمع هذا لقضينا بغير هذا»[3].

وأخذ بخبر عبدالرحمن ابن عوف في الرجوع من ارض الوباء[4].

ثم أورد الشافعي في المسألة اشكالاً وقال: «لِم لم يكتف عمر بن الخطاب على خبر الواحد في غير ما مسألة حتي طلب رجلاً، واجاب بأنه في بعض المواضع طلب مخبراً آخر، لأنه لم يأمن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض المواضع طلب استظهاراً وإن كان خبر الواحد موجباً للحكم فخبر الاثنين اشفي للخاطر واقمع للشبهة كما صرح هو بنفسه في قصة أبي موسي»[5].

**الاجماع:** اخرج الشافعي «عن عمر خطبته بالجابيته وفيها عن النبي: منْ سرَّهُ بُحَيْحَةَ الجنَّةِ فَلْيَلْزَم الْجَمَاعَة» واحتج بهذا على القول بالاجماع.

**شرط القياس:** أخرج الدار قطني في جملة كتب عمر إلى أبي موسى الأشعري في أدب القضاء «الْفَهْمَ الْفَهْمَ فِيمَا تَخَلَّجَ فِى صَدْرِكَ مِمَّا لَمْ يَبْلُغْكَ فِى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اعْرِفِ الأَمْثَالَ وَالأَشْبَاهَ ثُمَّ قِسِ الأُمُورَ عِنْدَ ذَلِكَ فَاعْمَدْ إِلَى أَحَبِّهَا إِلَى اللَّهِ وَأَشْبَهِهَا بِالْحَقِّ فِيمَا تَرَى»[6].

قوله مما لم يبلغك اشارة إلى شرط محل القياس، قوله اعرف الامثال والاشباه بيان المقيس عليه، قوله احبها إلى الله واشبهها بالحق بيان العلة وكونها مؤثرةً بشهادة الشرع كراهية السؤال فيما لم ينزل.

---

1 -
2
3 -
4
5
6

أخرج الدارمي «عن ابن عمر انه سُئِل عن شئ فقال لاَ تَسْأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَإِنِّى سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ»[1].

وأخرج الدارمي «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ عَلَى الْمِنْبَرِ أُحَرِّجُ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَ مَا هُوَ كَائِنٌ»[2].

قوله: «بيّن ماهو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة وهذا مرفوع في الحقيقة».

أخرج الدارمي «عن وَهْبَ بْنَ عَمْرٍو الْجُمَحِيَّ حَدَّثَهُ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: لاَ تَعْجَلُوا بِالْبَلِيَّةِ قَبْلَ نُزُولِهَا، فَإِنَّكُمْ إِنْ لاَ تَعْجَلُوهَا قَبْلَ نُزُولِهَا لاَ يَنْفَكُّ الْمُسْلِمُونَ وَفِيهِمْ إِذَا هِىَ نَزَلَتْ مَنْ إِذَا قَالَ وُفِّقَ وَسُدِّدَ، وَإِنَّكُمْ إِنْ تَعْجَلُوهَا تَخْتَلِفْ بِكُمُ الأَهْوَاءُ فَتَأْخُذُوا هَكَذَا وَهَكَذَا ». وَأَشَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ»[3].

يفهم من الحديث المرفوع معني قوله بيّن مالم يكن كما ذكرنا ويحتمل معني آخر وهو أن الكتاب والسنة اشتملا على جميع الاحكام اجمالاً أشار الشافعي إلى هذا في بعض كلامه.

وأخرج الدارمي «عن ابن محيريز مَا تَصْنَعُ بِالْمَسَائِلِ إِنَّهُ لاَ يَذْهَبُ الْعِلْمُ مَا قُرِئَ الْقُرْآنُ»[4].

**كراهية الجدال في العلم:** أخرج الدارمي «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ: إِيَّاكَ وَالْمُكَايَلَةَ[5]، يَعْنِى فِى الْكَلاَمِ. ويحتمل وجهاً آخر وهو ذمُّ القياس إذا لم يكن جامعا لشروطه».

**كتاب الصلاة:** الطهارة شرط الصلاة روي أبوبكر «عن المستورد قال عمر: لا تُقْبَلُ صَلاةٌ بِغَيْرِ طَهُورٍ»[6]، هو مرفوع من طرق شتى.

**صفة الوضوء:** ابوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن الأسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه توضأ فغسل يديه مثني واستنشق مثني وغسل وجهه مثني وغسل ذراعيه مثني ومسح رأسه مثني مقبلاً ومدبراً وغسل رجليه مثني»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6
7 -

أبوبكر «عن الأسود بن يزيد أن عمر بن الخطاب توضأً فادخل اصبعيه في باطن أذنيه وظاهرهما فمسحهما»[1].

أبوبكر «عن قرظة سمعت عمر يقول: الوضوء ثلاث ثلاثٌ وثنتان تجزيان»[2].

أبوبكر «عن الحسن عن عمر في المضمضة والاستنشاق وغسل اليدين والرجلين ثنتان تجزيان وثلاثٌ افضل»[3].

«أبوبكر عن المصعب بن سعد مرَّ عمر علي قومٍ يتوضؤن فقال خللوا»[4].

«أبوبكر عن زياد بن علاقة أن عمر ابن الخطاب رأى رجلاً غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لِم تركتهما للنار؟»[5].

«أبوبكر عن أبي قلابة ان عمر رأى رجلاً يصلي قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامر ان يعيد وضوءه وصلاته»[6].

«وعن عبدالله ابن عمر مثله إلا انه قال فأمره أن يغسل اللمعة ويعيد الصلاة»[7].

«قلت: اختلفوا في الولاء لاجل الروايتين والصحيح أن الأول مبهم والثاني مفسَّر».

«الشافعي عن عمر عن النبي: الأعمال بالنيات[8] الحديث احتج به على أن النية فرضٌ، قال البويطي قال الشافعي: يدخل في حديث الأعمال بالنيات ثلُث العلم»[9].

**ما يوجب الوضوء:** مالك والشافعي وغيرهما «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِذَا نَامَ أَحَدُكُمْ مُضْطَجِعًا فَلْيَتَوَضَّأْ»[10].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

العلـة عنـد الشـافعي نـوم من لم يتمكن مقعدتـه من الأرض وعنـد الحنفيـة نـوم مسـتندٍ أو متكيٍ على شئ بحيث لـو أزيـل لسقط[11].

«أبوبكر عَنْ جَـابِرٍ قَـالَ أَكَلْتُ مَـعَ النَّبِىِّ وَأَبِى بَكْـرٍ وَعُمَـرَ خُبْـزاً وَلَحْماً فَصَلَّوْا وَلَمْ يَتَوَضَّئُوا»[2].

أخرج الشافعي من مذهب «عمر وابن مسـعود لا يـتيمم الجنب انهما يريان القبلة وشبهها من الـملامسة الناقضة للوضوء»[3].

وروي حديثاً «أن عمر صلى ركعة ثم زلت يده على ذكره فأشار أن امكثـوا ثم خـرج فتوضـأ فـأتم لهم مـا بقي من الصـلاة»[4] وفي الـمسألتين نظر طويل.

مالك والشافعي «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمـر قـال: إني لأجده يتحدر مني يعني الـمذي مثل الخرزة فإذا وجـد ذلـك أحـدكم فلينضح فرجه وليتوضأ وضوء للصلاة»[5].

«أبوبكر عن طلـق بن حـبيب رأى عمـر بن الخطـاب رجلاً حـكّ ابطه أو مسّه فقال له: قم فاغسل يديك او تطهّر، قال محمد يعني ابن سيرين: لا أدري ما هذا؟[6]. قلت: معناه استجباب التنظيف».

**آدب الخلاء:** أخرج البغوي وغيره وهـو من مشـاهير الحـديث «عَنْ عُمَرَ قَالَ رَآنِى النَّبِىُّ وَأَنَا أَبُولُ قَائِمًـا فَقَـالَ: يَـا عُمَـرُ لاَ تَبُـلْ قَائِمًا»[7].

«أبوبكر عن يسار بن عمير كان عمر إذا بال مسَح ذكـره بحائـطٍ أو حجر ولم يَمُسّه ماء»[8].

«قلت: اجمـع على ذلـك علمـاء أهـل السـنة وليس فيهـا حـديثٌ مرفوعٌ وإنمـا هـو مـذهب عمـر قياسـاً على الاسـتنجاء من الحائـط اطبق على تقليده العلماء».

**الــمسح على الخفين:** أبوحنيفة «عن حمـاد عن سـالم بن عبدالله ابن عمر قال اختلف عبدالله بن عمر وسعد بن أبي وقـاص في الــمسح علي الخفين فقـال سـعد: أمسـحُ وقـال عبداللـه: مـا

[11] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

يُعجبني فأتيا عمر بن الخطاب فقصا عليه القصة فقال عمر: عمُّك افقه منك»[1].

مالك والشافعي وغيرهما نحواً من ذلك وهو من المشاهير[2].

أبوحنيفة «عن حمادٍ عن ابراهيم عن حنظلة أن عمر بن الخطاب قال: المسح على الخفين للمقيم يوماً وليلةً وللمسافر ثلاثة أيامٍ بلياليهن إذا لبستهما وأنت طاهرٌ»[3].

«أبوبكر عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلاثه أيام وليـاليهن للمسافر ويوماً وليلةً للمقيم»[4].

الشافعي في مذهبه القديم «عن زيد بن الصلت أن عمر بن الخطاب قال: إذا ادخلت رجليك في الخفين وأنت طاهر فامسح عليهما ما بدا لك[5] وإليه ذهب الشافعي في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي: أرى أن عمر جاءه الثبت في التوقيت فرجع إليه»[6].

**صفة الغسل:** ابوبكر «عن عكرمة بن خالد كان عمر إذا اجنب غسل سفليه ثم توضأ وضوءه للصلاة ثم افرغ عليه الماء»[7].

أبوبكر «عن عاصم سُئل عمر عن غسل الجنابة فقال: توضأ وضوءك للصلاة»[8].

أبوبكر «عن فضيل بن عمرو قال عمر: إذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلاثا فإنه ابلغ»[9].

**ما يوجب الغسل:** مالك والشافعي بطرق متعددة «أن عمر وجد في ثوبه احتلاما فاغتسل وأعاد الصلاة»[10].

أبوبكر «عن رفاعة بن رافع عن أبيه رفاعة بن رافع قال بينا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل فقال يا أمير المؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه في الغسل من

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

الجنابة فقال عمر علي به فجاء زيد فلما رآه عمر قال أي عدو نفسه قد بلغت أن تفتي الناس برأيك فقال يا أمير المؤمنين بالله ما فعلت لكني سمعت من أعمامي حديثا فحدثت به من أيوب ومن أبي بن كعب ومن رفاعة فأقبل عمر على رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك إذا أصاب أحدكم من المرأة فأكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد رسول الله فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول الله فيه نهي قال رسول الله يعلم ذاك قال لا أدري فأمر عمر بجمع المهاجرين والأنصار فجمعوا له فشاورهم فأشار الناس أن لا غسل في ذلك إلا ما كان من معاذ وعلي فإنهما قالا إذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وأنتم أصحاب بدر وقد اختلفتم فمن بعدكم أشد اختلافا قال فقال علي يا أمير المؤمنين إنه ليس أحد أعلم بهذا من شأن رسول الله من أزواجه فأرسل إلى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فأرسل إلى عائشة فقالت إذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر لا أسمع برجل فعل ذلك إلا أوجعته ضربا»[1]

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب قال قال عمر لا أوتى برجل فعله يعني جامع ثم لم ينزل ولم يغتسل إلا نهكته عقوبة»[2].

أبوبكر «عن أبي جعفر قال اجتمع المهاجرون أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ أن ما أوجب الحدين الجلد والرجم أوجب الغسل»[3].

**حكم الجنب:** أبوبكر «عن عبيدة قال عمر: لا يقرأ الجنب القرآن»[4].

أبوبكر «عن قتادة خرج عمر من الخلاء فقرأ آيةً من كتاب الله فقيل له: أتقرأ وقد احدثتَ؟ قال: أفيقرأ ذلك مسيلمة؟ وفي روايةٍ مسيلمة افتاك ذلك؟»[5].

أبوبكر «عن سلمان بن ربيعة قال لي عمر: إذا أتيت اهلك ثم أردت أن تعود كيف تصنع؟ قلت: كيف اصنع؟ قال: توضأ بينهما وضوءً»[6].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

مالك والشافعي وغيرهما «أن عمر بن الخطاب ذكر لرسول الله أَنَّهُ تُصِيبُهُ الْجَنَابَةُ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: تَوَضَّأْ وَاغْسِلْ ذَكَرَكَ ثُمَّ نَمْ»[1].

**دخول الحمام:** أبوبكر «عن حفص قال عمر: لا يرى الرجل عورة الرجل»[2].

أبوبكر «عن قتادة كتب عمر: لا يدخل أحد الحمام إلا بميزر»[3].

أبوبكر «عن علي بن أبي عائشة كان عمر رجلا أهلب[4] فكان يحلق الشعر وذُكِرت له النورة فقال: النورة من النعيم»[5].

المياه: أبوبكر «عن عكرمة أن عمر سُئل عن ماء البحر فقال: ايُّ ماءٍ انظف منه؟»[6].

الشافعي «عن عمرو بن دينار أن عمر بن الخطاب ورد حوض مجنة[7]فقيل انما ولغ الكلب آنفاً فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ»[8].

مالكٌ نحواً من ذلك[9].

«محمول عند الحنفية علي الغدير الكبير وعند الشافعي على القُلّتين لحديثٍ مرفوع في ذلك»[10].

أبوبكر «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر كان له قمقم يُسخَّن له فيه الماء»[11].

أبوبكر «عن قتادة قال عمر ليس حيضُها في فَيها يعني سور الحائض»[12].

الشافعي والبخاري وغيرهما «أن عمر توضأ من ماء جيئ به من عند نصرانية»[13].

1 -
2 -
3 -
4 - موى سر او زياد بود.
5 -
6 -
7 - مجنه اسم جايى در نزديكى مكه.
8 -
9 -
10 -
11 -
12 -
13 -

**تطهير الانجاس:** أبـوبكر «عن ابن سـيرين عن عمـر يغسـل البول مرتين»[1].

أبوبكر «عن زيد بن الصلت أن عمـر غسـل مـا رأى من الجنابـة ونضح ما لم يره»[2].

مالك والشافعي نحواً من ذلك[3].

أبوبكر «عن خالد بن أبي عـزة سـأل رجـلٌ عمـر بن الخطـاب فقال اني احتلمت على طنفسة[4] فقال ان كان رطبـاً فاغسـله وان كان يابساً فاحكُكه وان خفي عليك فارشُشه»[5].

بَـني مالـكٌ مذهبـه علـد الآول وحملـه الشـافعي علـد النـدب وآبوحنيفة علد غسل رطبه وحَكّ يابسه.

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر قـال: طهـورُ الـــمسك دباغه»[6].

مالك «أُوقظ عمر لصلاة الصبح حين طُعن فصلى وجرحه يثغب[7] دماً»[8].

أبــوبكر «عن أنس بن مالـك أن عمــر ابن الخطـاب رأى رجلاً يصلي وعليه قلنسـوة بطانتهـا من جلـود الثعـالب قـال فألقاهـا عن رأسه وقال: ما يدري لعله ليس بمذكي»[9].

قلت: فيه حُجة للشافعي في ان الشعر لايقبل الدباغ.

**التيمم:** أبوبكر «عن الاسود قال عمر: لا يــتيمم الجنب وان لم يجد الـماء شهراً»[10].

وروي من وجـوه «أن عمـاراً ذكـر عنـده قصـة التمَعُّك[11] وقـول النبي: انما يكفيك أن تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله».

«قلت: ترك الفقهاء الأربعة قول عمر، لانهم وجدوه مخالفاً لـــما صح عن النبي من مسـند عمـران بن حصـين وأبي ذر وعمـرو بن العاص وغيرهم أمرَه للجنب بـالتيمم إذا لم يجـد الــماء وتتبعتُ انـا

---

1 -

2 -

3 -

4 - بساط (که در زیر پای می‌اندازند).

5 -

6 -

7 - می‌ریخت.

8 -

9 -

10 -

11 - غلط زدن بر روی خاک (خاکمال نمودن بدن).

فوجدتُ أن النبي رآهم اختلفوا في تأويل الآيتين آية المآئدة[1] وآية النساء[2] فصوّب كلا التأويلين وترك كل مؤولٍ على تاويله وعمر بن الخطاب اجلُّ من ان يخفي عليه هذا الحديث وأتْقي للـه من أن يبلغه هذا الحديث ثم لايقول به إلا لـمعنيً فهمه عن النبي»[3].

أخرج النسائي «عن طارق أَنْ رَجُلًا أَجْنَبَ فَلَمْ يُصَلِّ فَأَتَى النَّبِيَّ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ أَصَبْتَ فَأَجْنَبَ رَجُلٌ آخَرَ فَتَيَمَّمَ وَصَلَّى فَأَتَاهُ فَقَالَ نَحْوَ مَا قَالَ لِلْآخَرِ يَعْنِي أَصَبْتَ»[4].

«وأشار الشافعي إلى أن عمر وابن مسعود كانا يحملان الـمسلامة على اللمس باليد فكانت الآيتان ساكتتان عندهما من التيمم عن الجنابة».

**مواقيت الصلاة:** مالك «عنْ نَافِعٍ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى عُمَّالِهِ إِنَّ أَهَمَّ أَمْرِكُمْ عِنْدِي الصَّلاَةُ فَمَنْ حَفِظَهَا وَحَافَظَ عَلَيْهَا حَفِظَ دِينَهُ وَمَنْ ضَيَّعَهَا فَهُوَ لِمَا سِوَاهَا أَضْيَعُ. ثُمَّ كَتَبَ أَنْ صَلُّوا الظُّهْرَ إِذَا كَانَ الْفَيْءُ ذِرَاعًا إِلَى أَنْ يَكُونَ ظِلُّ أَحَدِكُمْ مِثْلَهُ وَالْعَصْرَ وَالشَّمْسُ مُرْتَفِعَةٌ بَيْضَاءُ نَقِيَّةٌ قَدْرَ مَا يَسِيرُ الرَّاكِبُ فَرْسَخَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةً قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَالْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَالْعِشَاءَ إِذَا غَابَ الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ وَالصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ»[5].

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِى سُهَيْلٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى أَبِى مُوسَى أَنْ صَلِّ الظُّهْرَ إِذَا زَاغَتِ الشَّمْسُ وَالْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيْضَاءُ نَقِيَّةٌ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَهَا صُفْرَةٌ وَالْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَأَخِّرِ الْعِشَاءَ مَا لَمْ تَنَمْ وَصَلِّ الصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ وَاقْرَأْ فِيهَا بِسُورَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ مِنَ الْمُفَصَّلِ»[6].

---

1 - آيه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ ...﴾ [المائدة: 6].

2 - آيه: ﴿ وَإِن كُنتُم مَّرۡضَىٰٓ أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوۡ جَآءَ أَحَدٞ مِّنكُم مِّنَ ٱلۡغَآئِطِ أَوۡ لَٰمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ...﴾ [النساء: 43].

3 -

4 -

5 -

6 -

وفي رواية «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُـرْوَةَ عَنْ أَبِيـهِ وَصَـلِّ الْعِشَـاءَ بَيْنَـكَ وَبَيْنَ ثُلُثِ اللَّيْلِ فَإِنْ أَخَّرْتَ فَإِلَى شَطْرِ اللَّيْلِ»[7].

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِى سُهَيْلِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيـهِ أَنَّهُ قَـالَ كُنْتُ أَرَى طِنْفِسَةً لِعَقِيلِ بْنِ أَبِى طَالِبٍ يَوْمَ الْجُمُعَةِ تُطْرَحُ إِلَى جِدَارِ الْمَسْجِدِ الْغَـرْبِىِّ فَـإِذَا غَشِـىَ الطِّنْفِسَـةَ كُلَّهَـا ظِلُّ الْجِـدَارِ خَـرَجَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَصَلَّى الْجُمُعَةَ - قَالَ مَالِكٌ وَالِدُ أَبِى سُهَيْلٍ - ثُمَّ نَرْجِعُ بَعْـدَ صَلاَةِ الْجُمُعَةِ فَنَقِيلُ قَائِلَةَ الضَّحَاءِ»[2].

مالك والشافعي «عن عَبْـدَ اللَّهِ بْنَ عَـامِرٍ: صَـلَّيْنَا وَرَاءَ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ الصُّـبْحَ، فَقَـرَأَ فِيهَـا سُـورَةَ يُوسُـفَ وَسُـورَةَ الْحَجِّ قِـرَاءَةً بَطِيئَةً. قَالَ هِشَامٌ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِذًا لَقَدْ كَانَ يَقُومُ حِينَ يَطْلُعَ الْفَجْرُ. قَالَ: أَجَلْ »[3].

أبـوبكر «عن أبي البخـتري كـان عمـر ينصـرف من الهجـير[4] في الحَرّ ثم ينطلق الـمنطلق إلى قباء فيجدهم يصلون»[5].

أبوبكر «عن عبدالرحمن ابن سابط أن عمر قـال لأبي محـذروة: انك بأرضٍ شديد الحر فابرد بالصلاة ثم ابرد بها»[6].

أبوبكر «عن منذر قال عمر: ابردوا بالظهر فـان شـدة الحـر من فيح جهنم»[7].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب: ابــردوا بالظهر عن فيح جهنم»[8].

الشافعي «عن رجل من الصحابة قال: لقيني عمر بن الخطاب بالزوراء[9] فسألني أين تذهب؟ فقلت: للصـلاة قـال: خَلَفتَ فاسـرَع فاذهَب إى الـمسجد فصليتُ ثم رجعتُ فوجـدت جـاريتي احتُبِسَـت من الاستقاء فذهبت إلى بير رومة فجئت بها والشمس صالحةٌ»[10].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمـر: لا تنتظـروا بصـلاتكم اشتباك النجوم»[11].

---

7 -

2 -

3 -

4 - نماز ظهر.

5 -

6 -

7 -

8

9 - اسم قسمتی از بازار مدینه، و فعلا این اسم شهرت ندارد.

10 -

11 -

أبوبكر «عن سويد بن غفلة قال عمر: عجل العشاءَ قبل أن يكسل العامل وينام المريض»[1].

أبوبكر «عن الاسود عن عمر قال إذا كان يوم الغيم فعجِّلوا العصر وأخِّرو الظهرَ»[2].

**الحديث بعد العشاء:** أبوحنيفة «عن حمادٍ عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب أنه قال: ان اجدب الجدب الحديث بعد العشاء إلا في صلاةٍ أو قراءةِ القرآن»[3].

أبوبكر «عن سلمان يعني ابن ربيعة قال لي عمر: يا سلمان! اني اذمُّ لك الحديث بعد العتَمة»[4].

أبوبكر «عن أبي بكر بن أبي موسى أن اباموسى أتى عمر بن الخطاب فقال له عمر: ما جاءتك؟ قال: جئتُ اتحدَّثُ إليك قال: هذه الساعة؟ قال: انه لفقهٌ، فجلس عمر فتحدَّثنا ليلاً طويلاً»[5].

**حضور الجماعة:** أبوبكر «عن عبدالرحمن قال عمر: لأن اُصليهما في جماعةٍ أحبّ إليَّ من أن اُحيي ما بينهما يعني الصبح والعشاء»[6].

أبوبكر «عن ابراهيم أن عمر بن الخطاب كان إذا رأى غلاماً في الصف أخرجه»[7].

أبوبكر «عن أبي مجلز أُقيمت الصلاةُ وصُفّت الصفوفُ فابتدر رجلٌ لعمر فكلّمه فأطال القيام والقومُ صفوفٌ»[8].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيبأ عمر رأى رجلاً يصلي ركعتين والمؤذن يقيم فانتهره فقال: لاصلاة والمؤذن يقيم الا الصلاة التي يقام لها»[9].

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي: رأيتُ الرجلَ يجيئ وعمر بن الخطاب في صلاة الفجر فيصلي في جانب المسجد ثم يدخل مع القوم في صلاتهم»[10].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

أبوبكر «عن نعيم قال (عمر): إذا كان بينه وبين الامـام طريـق أو نهر أو حائطٌ فليس معه»[1].

أبـوبكر «عن ابن عمـر كـانت امـرأةٌ لعمـر تشـهد صـلاة الصـبح والعشـاء في جماعـةٍ في الــمسجد فقيـل لهـا: لِمَ تخـرجين وقـد تعلمين أن عمر يكـره ذلـك ويغـار؟ قـالت: فمـا يمنعـه أن ينهـاني؟ قالوا: يمنعه قول رسول الله لا تمنعوا اماء الله مساجد الله»[2].

الشافعي «انه تقـدم اعجميٌ فـأخّره مسـور بن مخرمـة فسـأله عمر فقال: أن الرجـل الاعجمي اللسـان فخشـيتُ أن يسـمع بعض الحاج قراءته فيأخذ بعُجمته فقـال: هنالـك ذهبتَ؟ قـال: نَعم، قـال: قد احسنت»[3].

مالك والشـافعي «عَنْ عُبَيْـدِ اللَّهِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَـةَ أَنَّهُ قَـالَ دَخَلْتُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالْهَاجِرَةِ فَوَجَدْتُهُ يُسَـبِّحُ فَقُمْتُ وَرَاءَهُ فَقَرَّبَنِى حَتَّى جَعَلَنِى حِذَاءَهُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَمَّا جَاءَ يَرْفَأُ تَأَخَّرْتُ فَصَفَفْنَا وَرَاءَهُ»[4].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر بن الخطـاب جعلهمـا خلفه فصلي بين أيديهما يعني الـمأمومين»[5].

أبوبكر «عن يسار بن نمـير آن عمـر بن الخطـاب كـان يقـول: ابدأوا بطعامكم ثم افرغوا لصلواتكم»[6].

مالك «عَنْ زَيْـدِ بْنِ أَسْـلَمَ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ لاَ يُصَـلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ ضَامٌّ بَيْنَ وَرِكَيْهِ[7]. يعني الحاقب»[8].

سنة الاذان: أخـرج البخـاري وغـيره «عن ابن عمـر قـال: كـان الــمسلمون حين قـدموا الــمدينة يجتمعـون فيتحينـون الصـلوات وليس ينادي بها أحد فتكلموا يوما في ذ لـك فقـال بعضـهم اتخـذوا ناقوسا مثل ناقوس النصارى وقال بعضهم اتخـذوا قرنـا مثـل قـرن اليهـود قـال فقـال عمـر [ بن الخطـاب ] أو لا تبعثـون رجلا ينـادى بالصلاة؟»[9].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 - در حاليكه بين هر دو سرين او، او را فشـار می‌دهـد (كنايـه از اين اسـت شـديدا تنگ وضوء باشد).
8 -
9 - صحيح بخارى، حديث شماره:

وفي حديث رؤيا عبدالله بن زيد فيما رواهُ الدارمي وغيره «قال عمر: الَّذِى بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ رَأَيْتُ مِثْلَ مَا رَأى أبوبكر»[1].

«عن عبدالله بن هذيل قال عمر لَوْلا أَنْ يَكُونَ سُنَّةً[2] لاذنت»[3].

الشافعي «أن عمر قال: عَجِّلُوا الأَذَانَ بِالصُّبْحِ يُدْلِجُ[4] الْمُدْلِجُ»[5].

أبوداود «عَنْ مُؤَذِّنٍ لِعُمَرَ يُقَالُ لَهُ مَسْرُوحٌ أَذَّنَ قَبْلَ الصُّبْحِ فَأَمَرَهُ عُمَر أَنْ يَرْجِعَ فَيُنَادِىَ أَلاَ إِنَّ الْعَبْدَ قَدْ نَامَ»[6].

«قلت: في المسئلة قولان ذهب الشافعي إلى الأول وأبوحنيفة إلى الثاني ويمكن الجمع باختلاف الأحوال فإذا كان الامام قد تقدّم إلى الناس أن فلانا يؤذن بليلٍ جاز قبل الصبح والا لا، لوجود التباس في الثاني وعدمه في الأول».

مالك «أن عمر علّم مؤذنه أن يقول الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ، الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ»[7].

أبوبكر «عن مجاهد أن أبا محذروة قال: الصلاة الصلاة، فقال عمر: ويحك أ مجنون أنت؟ أما كان في دعائك الذي دعوتنا ما نأتيك حتى تأتينا»[8].

أبوبكر «عن أبي الزبير مؤذن بيت المقدس جاءنا عمر بن الخطاب فقال: إذا اذنت فتُرَسّل وإذا اقمت فاحدُر»[9].

و في رواية البغوي: «عن فاحذم[10]، ومعناه الحدر ايضاً هو قطع التطويل».

**المساجد:** البغوي «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ بَنَى إِلَى جَانِبِ الْمَسْجِدِ رَحْبَةً فَسَمَّاهَا الْبُطَيْحَاءَ فَكَانَ يَقُولُ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَلْغَطَ أَوْ يُنْشِدَ شِعْرًا أَوْ يَرْفَعَ صَوْتًا فَلْيَخْرُجْ إِلَى هَذِهِ الرَّحْبَةِ»[11].

---

1 -

2 - اگر اذان دادن برای خلفای بعد از من سنت (رسم) نمی‌شد.

3 -

4 - (زیرا که) در آخر شب حرکت می‌کند.

5 -

6 -

7 -

8 -

9 -

10 -

11 -

البغـوي «عَنْ سَـعِيدِ بْنِ الْمُسَـيَّبِ قَـالَ مَـرَّ عُمَـرُ فِى الْمَسْـجِدِ وَحَسَّانُ يُنْشِدُ[1]، فَقَالَ كُنْتُ أُنْشِدُ فِيـهِ، وَفِيـهِ مَنْ هُـوَ خَيْـرٌ مِنْـكَ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى أَبِى هُرَيْرَةَ، فَقَـالَ أَنْشُـدُكَ بِاللَّهِ، أَسَـمِعْتَ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُولُ: أَجِبْ عَنِّى، اللَّهُمَّ أَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. قَالَ نَعَمْ»[2].

أبوبكر «عن ابراهيم بن سعدٍ عن أبيه سمع عمـر بن الخطـاب رجلاً رافعاً صوته في الـمسجد فقال: اتدري أين أنت؟»[3].

أبـوبكر «عن ابن عمـر آن عمـر نهى عن اللغـط في الــمسجد وقال ان مسجدنا هذا لا تُرفع فيه الأصوات»[4].

أبـــوبكر «عن ابن عمـــر آن عمـــر بن الخطـــاب كـــان يجمّر[5] الـمسجد كل جمعةٍ»[6].

أبـــوبكر «عن الـــمطلب بن عبداللـــه بن حنطب ان عمـــر بن الخطاب اتى مسجد قباء على فرس له فصلي به ثم قال يا يرفاء ائتني بجريد قال: فأتاه بجريد فاجتجز عمر بثوبه[7] ثم كنسه»[8].

أبـوبكر «عن سـيار ابن معـرور رأي عمـر قومـاً يصـلون على الطرق فقال: صلوا في الـمسجد»[9].

أبوبكر «عن آنس رآني عمر وأنا أصلي فقال: القبرُ امامك»[10].

أبوبكر «عن معرور بن سويد انه رجع مع عمـر في حجتـه فـرأى عمر الناس يبتدرون فقال: ما هذا؟ فقالوا: مسجدٌ فيه صلى رسول الله فقال: هكذا هلك أهل الكتـاب اتخـذوا آثـار انبيـائهم بِيعـاً، مَن عرضـت لـه منكم فيـه الصـلاة فليصـلِّ ومن لم تعـرض لـه منكم الصلاة فلا يصل»[11].

أبـوبكر «عن نـافع قـال بلـغ عمـر بن الخطـاب أن ناسـا يـأتون الشجرة التي بويع تحتها قال فأمر بها فقطعت»[12].

أبوبكر ومسلم «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ أَنَّ عُمَــرَ بْنَ الْخَطَّابِ

---

[1] - عمر بسوی او نگاهی غضبناکی کرد.
[2] -
[3] -
[4] -
[5] - معطر می‌کرد.
[6] -
[7] - لباس خود را بدور خویش جمع کرد.
[8] -
[9]
[10]
[11] -
[12] -

قال: أَيُّهَا النَّاسُ تَأْكُلُونَ شَجَرَتَيْنِ لاَ أَرَاهُمَا إِلاَّ خَبِيثَتَيْنِ هَـذَا الْبَصَـلَ وَالثُّومَ لَقَـدْ رَأَيْتُ رَسُـولَ اللَّهِ إِذَا وَجَـدَ رِيحَهُمَـا مِنَ الرَّجُـلِ فِى الْمَسْجِدِ أَمَرَ بِهِ فَأُخْرِجَ إِلَى الْبَقِيعِ فَمَنْ أَكَلَهُمَا فَلْيُمِتْهُمَا طَبْخًا»[1].

أبوبكر «كُتب إلى عمر من نجـران لم نجـد انظـف ولا اجـود من كنيسةٍ فكتب انضحوها بماء وسدرٍ وصلوا فيها»[2].

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال وآني عمـر وأنـا أصـلي بين أسـطوانتين فأخـذ بقفـائي فأدنـاني إلى سـتره فقـال صـلى إليها»[3].

أبوبكر «عن رجـل من اأهـل اليمن يقـال لـه هـداب قـال عمـر: الـمصلون أحق بالسواري من الـمحدثين إليه»[4].

أبـوبكر «عن ابن الزبـير سـمعت عمـر يقـول: صـلاةٌ في هـذا الـمسجد أفضل من مائة صلاةٍ فيما سواه إلا الـمسجد الحرام»[5].

أبوبكر «عن اسمعيل بن عبـدالرحمن أن عمـر صـلي في مكـان فيه ومن يعني مرابض الغنم»[6].

**مايلبسه الـمصلي:** أخرج البخاري «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَامَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِىِّ فَسَأَلَهُ عَنِ الصَّلاَةِ فِى الثَّوْبِ الْوَاحِدِ فَقَالَ أَوَكُلُّكُمْ يَجِدُ ثَوْبَيْنِ. ثُمَّ سَأَلَ رَجُلٌ عُمَرَ فَقَـالَ إِذَا وَسَّـعَ اللَّهُ فَأَوْسِـعُوا، جَمَـعَ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ، صَـلَّى رَجُـلٌ فِى إِزَارٍ وَرِدَاءٍ، فِى إِزَارٍ وَقَمِيصٍ، فِى إِزَارٍ وَقَبَاءٍ، فِى سَرَاوِيلَ وَرِدَاءٍ، فِى سَـرَاوِيلَ وَقَمِيصٍ، فِى سَـرَاوِيلَ وَقَبَاءٍ، فِى تُبَّانٍ وَقَبَاءٍ، فِى تُبَّانٍ وَقَمِيصٍ - قَـالَ وَأَحْسِـبُهُ قَـالَ - فِى تُبَّانٍ وَرِدَاءٍ»[7].

أبـوبكر «عن معـوذ صـلي بنـا عمـر في ثـوب واحـد ليس عليـه غيره»[8].

أبـوبكر «عن ابن عمـر آن عمـر رأد رجلاً يصـلي ملتحفـاً فقـال: لاتشبهوا باليهد من لم يجد منكم إلا ثوباً واحداً فليتّرز به»[9].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 - صحيح بخارى، حديث شماره:
8
9 -

أبـوبكر «عن أبي هريـرة قـال عمـر: تصـلي الــمرأة في ثلاثـة أثواب»[1].

قلت: معناه تستر جميع البدن.

البيهقي «عن عمر انه رأي امةً متخمـرة متجلببـة فقـال: تتشـبه الاماء بالـمحصنات!»[2].

أبوبكر «عن انس رأى عمر امة متقنعةً فضـربها وقـال تتشـبهين بالحرائر؟»[3].

أبوبكر «عن عبدالله بن عامر رأيت عمر يصلي على عبقري»[4].

أبوبكر «ان عمر اشتري الحصر يفرشها في الـمسجد»[5].

**استقبال القبلـة:** أبـوبكر «عن ابن عمـر قـال عمـر مـا بين الـمشرق والـمغرب قبلةٌ زاد في رواية: استقبلتَ البيت»[6].

أبوبكر «عن الاسود رأيت عمر يركز عنَزةً[7] وصلي اليها والظعن[8] يمر بين يديه»[9].

البيهقي «عَنْ غُضَيْفِ بْنِ الْحَارِثِ سَـأَلْتُ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ قُلْتُ: إِنَّا نَبْدُو[10] فَنَكُونُ فِى الأَبْنِيَةِ، فَإِنْ خَرَجْتُ قَرَرْتُ، وَإِنْ خَرَجَتِ امْرَأَتِى قَرَّتْ. فَقَالَ عُمَرُ: اقْطَعْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا ثَوْبًا ثُمَّ لِيُصَلِّ كُلُّ وَاحِـدٍ مِنْكُمَا»[11].

«قلت: تمسّـك بـه الحنفيـة في قـولهم بفسـاد صـلاة الرجـل إذا حاذته امـرأةٌ في صـلاةٍ مشـتركةٍ تحريمـةً واداءً، وأجـاب الشـافعي فقال: ليس بمعروفٍ عن عمر وليس فيه انها في صلاة واحدةٍ لكن استحب ذلك قطعاً لـمادة الفتنة».

**صفة الصلوة:** مالك والشـافعي «أن عمـر: كـان يـأمر رجـالا بتسوية الصفوف، فـإذا جـاءوا فـأخبروه أن الصـفوف قـد اسـتوت، كبر»[12].

---

1

2 -

3 -

4 - عبقرى نوعى فرش است .

5 -

6 -

7 - نيزه‌ى كوچک.

8 - مسافر.

9 -

10 - ما، در بيابان مى‌باشيم.

11 -

12 -

أبوبكر «عن الاسود سمعت عمر: افتتح الصلاة وكبر فقال: سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالي جدك ولا إله غيرك ثم يتعوذ»[1].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن ناساً من أهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لم يأتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلاة فقام عمر فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال: سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا إله غيرك، قال: محمدبن الحسن انما جهر بذلك عمر ليعلمهم ما سألوا عنه»[2].

أبوبكر والبيهقي «عن الاسود أن عمر كان يرفع يديه في الصلاة حذو منكبيه»[3].

أبوبكر «عن عباية ابن ربعي قال عمر: لا تجزي صلاةٌ لا يُقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين[4]، الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلي فلم يقرأ فقال لهم كيف كان الركوع والسجود قالوا حسناً قال فلا بأس».

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر صلي المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلاة»[5].

«قلت كان الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة علد انه ترك السورة».

مالك والشافعي «عن انس كان ابوبكر وعمرو عثمان يفتتحون القراءة بألحمدلله رب العلمين» زاد في رواية: «وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم»[6].

أبوبكر وأصحاب السنن «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغَفَّلِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ وَقَلَّمَا رَأَيْتُ رَجُلاً أَشَدَّ عَلَيْهِ فِى الإِسْلاَمِ حَدَثًا مِنْهُ فَسَمِعَنِى وَأَنَا أَقْرَأُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ أَىْ بُنَىَّ إِيَّاكَ وَالْحَدَثَ فَإِنِّى صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَعَ أَبِى بَكْرٍ وَمَعَ عُمَرَ وَمَعَ عُثْمَانَ فَلَمْ أَسْمَعْ رَجُلاً مِنْهُمْ يَقُولُهُ فَإِذَا قَرَأْتَ فَقُلِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»[7].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

أبوبكر «عن الاسود صليتُ خلف عمـر سـبعين صـلاةً فلم يجهـر فيها ببسم الله الرحمن الرحيم»[1].

أبوبكر «عن عبدالله بن ابزي آن عمر جهر ببسـم اللـه الـرحمن الرحيم»[2].

«قلت: روي عنه أهل الـمدينة وأهل الكوفة والبصرة ترك الجهـر بالبسملة وروي عنـه أهـل مكـة الجهـر فوقـع الفقهـاء في الـترجيح فذهب الشافعي إلى ترجيح الجهر بها، وعلى قياس قول محمدٍ في دعاء الافتتاح أنه جهر في بعض الأوقات ليعلّمهم أن البسـملة سـنة والأوجه عندي أن عمر كان تعلم من النـبي في قصـته مـع هشـام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة أحرفٍ كلها كافٍ شـافٍ وكـان يري أن الابتداء بالبسملة علي انها جـزءٌ من الفاتحـة حـرفٌ صـحيحٌ وتركها على انهـا انمـا يسـنُّ البدايـة بهـا في كتابـة القـرآن والتلاوة خارج الصلاة حرفٌ صحيح أيضـاً والابتـداء بهـا على انهـا ليسـت من الفاتحة حرفٌ ايضاً فعمل بهذه الأحرف في الأوقات»[3].

للبيهقي «عَنْ يَزِيدَ بْنِ شَرِيكٍ: أَنَّهُ سَأَلَ عُمَـرَ عَنِ الْقِـرَاءَةِ خَلْـفَ الإِمَامِ فَقَالَ: اقْرَأْ بِفَاتِحَـةِ الْكِتَـابِ. قُلْتُ: وَإِنْ كُنْتَ أَنْتَ؟ قَـالَ: وَإِنْ كُنْتُ أَنَا. قُلْتُ: وَإِنْ جَهَرْتَ؟ قَالَ: وَإِنْ جَهَرْتُ»[4].

«قلت: روى أهل الكوفة عن أصحاب عمر الكوفيين أن الـمأموم لا يقـرأ شـيئاً والجمـع أن القـبيح في الأصـل ان ينـازَع الامـامُ في القـرآن وقـراءةُ الــمأموم قـد يفضـي إلى ذلـك ثم ان اشـتغال الـمأموم بمناجات ربه مطلـوبٌ فتعارضـت مصـلحةٌ ومفسـدةٌ فمن استطاع أن يأتي بالـمصلحة بحيث لا تخدشها مفسدةٌ فليفعـل ومن خاف الـمفسدة ترك، والله اعلم».

أبـوبكر «عن الاحنـف: صـليتُ خلـف عمـر الغـداة فقـرأ بيـونس والهود[5]، وعن زيد بن وهب انه قـرأ الكهف[6] وعن عبداللـه بن عـامر انه قرأ يوسف قراءةً بطيئةً».

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

أبوبكر «عن عبدالله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلاة الصبح وهو يقرأ ﴿ إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ ﴾ [يوسف: 86]»[1].

مالك والشافعي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى أَبِي مُوسَى: صَلِّ الصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ وَاقْرَأْ فِيهَا بِسُورَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ مِنَ الْمُفَصَّلِ»[2].

«قلت: فيه دليل على ان البكاء إذا كان للآخرة لا يفسد الصلاة»[3].

أبوبكر «عن ابي المتوكل أن عمر قرأ في صلاة الظهر بقاف والذاريات»[4].

أبوبكر «عن زرارة بن اوفي اقرأني أبوموسى كتاب عمر ان اقرأ بالناس في المغرب بآخر المفصل»[5].

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون أن عمر قرأ في المغرب بالتين والزيتون وألم تركيف فعل ربك»[6].

أبوبكر «عن زرارة بن اوفي اقرأني ابوموسي كتاب عمر ؛ليه ان اقرأ بالناس في العشاء بوسط المفصّل»[7].

أبوبكر «عن ابي رافعٍ صلّيتُ مع عمر العشاء فقرأ: ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾»[8].

أبوبكر «عن معرور بن سويد خرجنا مع عمر حجاجاً فصلي في الفجر فقرأ بألم تر كيف ولإيلاف»[9].

«وعن عمرو بن ميمون قرأ في الفجر في السفر: ﴿ قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ﴾»[10].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر بن الخطاب أمّ أصحابه في الصبح فقرأ بهم في الركعة الأولى ب﴿ قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ وفي

1 -
2 -
3 -
4 -
5
6
7 -
8 -
9 -
10 -

الثانية: لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ قـال محمـد ونـراه مجزيـاً ولكن يسـتحب للامام إذ اصلي الصبح وهو مقيم يطيل في القراءة»[1].

أبوبكر «عن يحيي بن عبدالرحمن بن حـاطب آن عمـر قـرأ بـآل عمران في الركعتين الآوّلين من العشاء قطعها يعني فيهما»[2].

الشـافعي «عن أبي عثمـان النهـدي سـمعتُ عمـر بن الخطـاب نغمةً[3] من قاف في الظهر»[4].

«قلت: احتج به الشـافعي علي ان الاخفـاء في موضـعه والجهـر في موضــعه ليس بــواجب وللحنفيــة أن يقولــوا اســماع كلمــةٍ أو كلمتين لا يخرج من الاخفاء».

أبوبكر «عن ابي رافع كان عمر يقرأ في الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورةٍ من الـمثاني أو من صدور الـمفصّل»[5].

«قلت: فيـه حجـةٌ على أن الركعـة الأولى من الصـبح أطـول من الثانية».

أبوبكر والبخاري «عن جابر بن سمرة حين شكوا سـعداً فـدعاه عمر قال سعدٌ اني لأُصَلِّى بِهِمْ صَلاَةَ رَسُـولِ اللَّهِ مَـا أَخْـرِمُ عَنْهَـا، أُصَلِّى صَلاَةَ الْعِشَاءِ فَأَرْكُـدُ فِى الأُولَيَيْنِ وَأُخِـفُّ فِى الأُخْـرَيَيْنِ. قَـالَ ذَاكَ الظَّنُّ بِكَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ»[6].

أبوبكر «عن أبي عثمان ان عمر كان يصلي عنـد زوال الشـمس ويطيل أول ركعة»[7].

«قلت: فيه حجة للشـافعي في اسـتحباب اطالـة الركعـة الأولى في كل صلاة».

مالـك والشـافعي «عنْ هِشَـامِ بْنِ عُـرْوَةَ عَنْ أَبِيـهِ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَرَأَ سَـجْدَةً وَهُـوَ عَلَى الْمِنْبَـرِ يَـوْمَ الْجُمُعَـةِ فَنَـزَلَ فَسَـجَدَ وَسَــجَدَ النَّاسُ مَعَــهُ ثُمَّ قَرَأَهَـا يَـوْمَ الْجُمُعَــةِ الأُخْــرَى فَتَهَيَّأَ النَّاسُ لِلسُّجُودِ فَقَالَ عَلَى رِسْلِكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْتُبْهَا عَلَيْنَا إِلاَّ أَنْ نَشَاءَ. فَلَمْ يَسْجُدْ وَمَنَعَهُمْ أَنْ يَسْجُدُوا»[8].

---

1 -

2 -

3 - صدای آهسته.

4

5 -

6 -

7

8

أبــوبكر «عن أبي قلابــة والحســن قــالا قــال عمــر: ليس في الـمفصّل سجدةٌ»[1].

قلت: كأنه ينفي تأكد سنتها.

أبوبكر «عن حصين بن سبرة صلّيتُ خلف عمر فقرأ في الركعة الأولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالنجم فسجد ثم قام فقـرأ إذا زلزلت **الأرض** فركع»[2].

أبوبكر «عن ابي رافع الصائغ صلد بنا عمـر صـلاة العشـاء فقـرأ إِذَا السَّمَآءُ انشَقَّتۡ فسجد وسجدنا معه»[3].

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر آنه سجد في الحج سجدتين»[4].

أبوبكر «عن ابن عباس أنه رأى عمر بن الخطـاب يسـجد فيهـا يعني في صاد»[5].

أبوبكر «عن عروة قال عمر: اني لاحسب جزية البحرين وأنا في الصلاة»[6].

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي قـال عمـر: لأُجهّـز جيوشـي وأنـا في الصلاة».

أبوبكر والترمذي والشافعي «عن علقمة والاسـود عن عبداللـه كان النبي يُكَبِّرُ فِي كُلِّ رَفْعٍ وَوَضْعٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ»[7].

وأبوبكرٍ وعمر والبغوي والبيهقي «أن عمر روى عن النبي رفـع اليدين في الركوع والقومة منه»[8].

أبوبكر «عن الاسود صليتُ مع عمر فلم يرفع يديه في شيئ من صلاته الا حين افتتح الصلاة»[9].

«قلت: تكلم الشـافعية والحنفيـة في تـرجيح الرويـات كـلٌّ على حسب مذهبه والاوجه عندي أن عمر رأى رفع اليـدين عنـد الركـوع والقومة منه مستحباً فكان يفعـل تـارةً ويـترك اخـري كمـا بيّن هـو بنفسه في سجود التلاوة».

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

الشافعي «عن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قال عمر بن الخطاب: قد سنت لكم الركب، فخذوا بالركب»[1].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر كان يجعل كفيه على ركبتيه»[2].

«قلت: واحتج به ابراهيم وآبوحنيفة من بعده على ترك التطبيق».

أبوبكر «عن ابراهيم ابن ميسره بلغني أن عمر كان يقول في الركوع والسجود قدر خمس تسبيحات سبحان الله وبحمده»[3].

أبوبكر «عن الاسود كان عمر إذا رفع رأسه في الركوع قال سمع الله لمن حمده قبل أن يقيم ظهره»[4].

أبوبكر «عن الاسود أن عمر كان يقع على ركبتيه»[5].

أبوبكر «عن الحسن عن عمر وُجِّه ابنُ آدم للسجود علد سبعة اعضاء الجبهة والراحتين والركبتين والقدمين»[6].

أبوبكر «عن أبي هند الشامي قال عمر: إذا سجد احدكم فليباشر بكفيه الارضَ»[7].

أبوبكر «عن زيد بن وهب عن عمر إذا لم يستطع احدكم أن يسجد على الأرض من الحرّ والبرد فليسجد على ثوبه»[8].

الشافعي «عن الحسن كان النبي وأبوبكر وعمر يقنتون في الصبح بعد الركعة»[9].

أبوبكر «عن أبي مالك الاشجعي قلت لأبي: يا ابت صليت خلف النبي وخلف أبوبكر وعمر وعثمان فرأيت أحداً منهم يقنت؟ فقال: يا بني محدَثةٌ»[10].

أبوبكر «عن الاسود وعمرو بن ميمون أن عمر بن الخطاب لم يقنت في الفجر»[11].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

أبوبكر «عن زيد بن وهب ربما قنت عمر في صلاة الفجر»[12].

أبوبكر «عن الشعبي قال عبدالله لـو ان النـاسَ سـلكوا وادياً او شعباً وسلك عمر وادياً أو شعباً سلكتُ وادي عمر وشعبه ولـو قنت عمر قنت عبدالله»[2].

أبوبكر «عن أبي عثمان كان عمـر يقنت بنـا بعـد الركـوع ويرفـع يديه حتى يبدو ضبعاه وسُمِع صوتُه من وراء الـمسجد»[3].

أبوبكر «عن زيـد بن وهب أن عمـر بن الخطـاب قنت في صـلاة الصبح قبل الركوع»[4].

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي وعبيد بن عمير مثله»[5].

«قلت: وقع القوم في الترجيح بضبط الـرواة وكـثرتهم فـاختلفوا ومذاهبهم في القنوت وتركه وانـه قبـل الركـوع أو بعـده مشـهورةٌ، والاوجـه عنـدي ان يحمـل اختلاف الحكايـات على اختلاف الأحـوال فكان النبي وأصـحابه إذ احـزنهم امـرٌ قنتـوا والا تركـوا فمن قنت تارةً ولم يقنت أخرى فقد اصـاب ومن قنت دائمـاً ورأى ان الأمـور دائمةٌ تتري فقد أصـاب ومن لم يقنت أبـداً فقـد أصـاب، لأنـه ليس بسنةٍ راتبةٍ وإنما هو للامور العظام».

«قال سفيان الثوري: ان قنت في الصبح فحسَن واختار هو تـرك القنوت وقال احمد واسحق: لا يقنت في صلاة الفجر الا عنـد نازلـةٍ بالـمسلمين فيدعو الامام لجيوش الـمسلمين»[6].

أبوبكر ومحمد بن الحسن «عن حميد بن عبدالرحمن قال عمر: لاصلوة إلا بتشهد»[7].

ولفـظ محمـد بن الحسن «سـمعت عمـر بن الخطـاب: لايجـوز الصلوة الا بتشهدٍ»[8].

مالك والشـافعي «عَنْ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ عَبْـدٍ الْقَـارِيِّ أَنَّهُ سَـمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يُعَلِّمُ النَّاسَ التَّشَهُّدَ يَقُـولُ قُولُـوا التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ الزَّاكِيَاتُ لِلَّهِ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ السَّـلاَمُ عَلَيْـكَ أَيُّهَـا

12 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

النَّبِىُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلاَمُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»[1].

ولفظ البغوي: «الطيبات لله والصلوات لله»[2].

قال الشافعي: «هَذَا الَّذِى عَلَّمَنَا مَنْ سَبَقَنَا بِالْعِلْمِ مِنْ فُقَهَائِنَا صِغَارًا، ثُمَّ سَمِعْنَاهُ بِإِسْنَادِهِ، وَسَمِعْنَا مَا خَالَفَهُ، فَكَانَ الَّذِى نَذْهَبُ إِلَيْهِ: أَنَّ عُمَرَ لاَ يُعَلِّمُ النَّاسَ عَلَى الْمِنْبَرِ بَيْنَ ظَهْرَانِىْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ إِلاَّ عَلَى مَا عَلَّمَهُمُ النَّبِىُّ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْنَا مِنْ حَدِيثِ أَصْحَابِنَا حَدِيثٌ نُثْبِتُهُ عَنِ النَّبِىِّ صِرْنَا إِلَيْهِ»[3].

الترمذي والبغوي «قَالَ عمر الدُّعَاءَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لاَ يَصْعَدُ مِنْهُ شَىْءٌ حَتَّى تُصَلِّىَ عَلَى نَبِيِّكَ»[4].

أبوبكر «عن عمرو ابن ميمون عن عمر عن النبي كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر»[5].

«قلت: جاء في بعض الاحاديث أنه كان يتعوذ بهؤلاء الكلمات قبل التسليم»[6].

أبوبكر «عن الحسن أن النبي وأبابكر وعمر كانوا يسلمون بتسيلمةٍ واحدةٍ»[7].

الشافعي «عن ابن مسعودٍ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يُكَبِّرُ فِى كُلِّ رَفْعٍ وَوَضْعٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ وَيُسَلِّمُ عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَرَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يَفْعَلاَنِ ذَلِكَ»[8].

«قلت: اختلفوا في ذلك والاوجه عندي أن الخروج من الصلاة بتسليمةٍ واحدةٍ جائز من غير كراهيةٍ والتسليمتان احب واكمل وكان عمر يفعل هذا مرةً وذاك أخرى كفعله في سجدة التلاوة»[9].

البيهقي «عن ابن عباس أن عمر سألهم فقال عبدالرحمن بن عوفٍ: سَمِعْتُ النَّبِىَّ يَقُولُ: إِذَا شَكَّ أَحَدُكُمْ فِى صَلاَتِهِ فَشَكَّ فِى الْوَاحِدَةِ وَالثِّنْتَيْنِ فَلْيَجْعَلْهُمَا وَاحِدَةً، وَإِذَا شَكَّ فِى الاِثْنَتَيْنِ وَالثَّلاَثِ

1 -
2 -
3 -
4
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

فَلْيَجْعَلْهَا اثْنَتَيْنِ، وَإِذَا شَكَّ فِى الثَّلاَثِ وَالأَرْبَعِ فَلْيَجْعَلْهَا ثَلاَثًا، حَتَّى يَكُونَ الْوَهَمُ فِى الزِّيَادَةِ فأخذ به عمر»[1].

الشافعي ومسلم «عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ قُلْتُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَوٰةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوٓا﴾ [النساء: 101]. فَقَدْ أَمِنَ النَّاسُ فَقَالَ عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ فَسَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»[2].

مالك والشافعي «أن سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ مَنْ أَجْمَعَ إِقَامَةً أَرْبَعَ لَيَالٍ وَهُوَ مُسَافِرٌ أَتَمَّ الصَّلاَةَ»[3].

ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمر «أنه لم يرخص للمجوس واليهود والنصارى أن يقيموا بالمدينة أكثر من ثلاث ليال»[4].

البيهقي «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ إِذَا قَدِمَ مَكَّةَ صَلَّى لَهُمْ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ مَكَّةَ أَتِمُّوا صَلاَتَكُمْ فَإِنَّا قَوْمٌ سَفَرٌ»[5].

مالك نحو من ذلك[6].

أبوبكر «عن الاسود أن عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال: انا قومٌ سَفر فأتموا الصلاة»[7].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن أبي ليلي عن عمر: صلاة السَّفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمامٌ غير قصرٍ على لسان رسول الله»[8].

---

1 -

2 -

3 - در مذهب امام مالک و امام شافعی رحمهما الله اگر شخص مسافر نیت اقامت زیادتر از سه روز نماید، نماز را کامل می‌خواند، زیرا در اینصورت او دیگر مسافر نخواهد بود و این قول سعید بن المسیب مستدل آنها است، اما در مذهب امام ابوحنیفه/ اکثر مدت سفر پانزده روز است. برای تفصیل بیشتر به کتب فقه باب صلاة المسافر مراجعه شود.

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

أبوبكر «عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلاثة اميالٍ فيتجوز في الصلاة»[9].

«قلت: معناه اذا خرج من الـمصر يريد مسافة بعيده فمشي ثلاثة اميال يقصر».

«الشافعي يذكر عن عمر انه كتب: ان الجمع بين صلاتين من الكبائر»[2].

«قلت: احتج به الحنفية على أن لاجمع بين صلاتين في السفر واجاب الشافعي بأنه مرسل ولو صح فالسفر والـمطر عذر كيف لا وقد صح أن النبي جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من أن يمنع ذلك».

أبوبكر «عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب إذا رعُف[3] في الصلاة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضي»[4].

«قلت: عند الحنفية محمولٌ على ان الرعاف ناقضٌ للوضوء، ومن سبقه الحدث توضأ وبني وعند الشافعي في القديم علي ان الرعاف ليس بناقضٍ والوضوء هو غَسلُ الدمِ ومن أصابه من غير اختياره نجسٌ في بدنه أو ثوبه دفع عنه النجس وبني ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد».

أبوبكر «عن ابراهيم صلي عمر صلاةً عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يُومي إلى البيت ويقول: فَلۡيَعۡبُدُواْ رَبَّ هَٰذَا ٱلۡبَيۡتِ»[5].

قلت فيه حجة علي جواز الاشارة الـمفهمة في الصلاة.

**النوافل:** ابوبكر «عن (عبد) الرحمن بن رافع أن عمر بن الخطاب كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة، سبعاً في الأولى وخمساً في الآخرة»[6].

الشافعي «عن جعفر بن محمد أن النبي وابابكر وعمر كبروا في العيدين والاستسقاء سبعاً وخمساً وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلاة»[7].

---

9 -

2 -

3 - خون بينى شد.

4 -

5 -

6 -

7 -

«قلت: ذهب أهل الكوفة إلى أن تكبيرات العيدين اربعٌ كتكبيرات الجنائز روى ذلك عن أبي موسي وغيره والاوجه عندي أن مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين بقوله تعالى: ﴿وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡ وَلَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ﴾ [البقرة: 185]. ولقوله في سورة الحج: ﴿لِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡ وَبَشِّرِ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [الحج: 37]. فمن أتى في كل ركعة بثلاث تكبيراتٍ فقد أصاب، لأن الثلاث اقل حد الاكثار ومَن كبر سبعاً وخمساً فقد أصاب وذكر الله اكثر»[1].

أبوبكر «عن عبدالملك بن عمير حُدِّثتُ عن عمر أنه كان يقرأ في العيد ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى﴾ و﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ﴾ »[2].
قلت: هو مرفوعٌ رواه ابن عباس.

مالك والشافعي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سَأَلَ أَبَا وَاقِدٍ اللَّيْثِىَّ مَا كَانَ يَقْرَأُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِى الأَضْحَى وَالْفِطْرِ فَقَالَ كَانَ يَقْرَأُ بِ قاف واقتربت الساعة»[3].

الشافعي «عن ابن عمر وغيره أن النبي ﷺ وأبابكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة»[4].

الشافعي «عن عبدالله بن عامر صلي عمر بن الخطاب في المسجد في يومٍ مَطير»[5].

الشافعي «عن ابن المسيب استسقي عمر بن الخطاب ﷺ فكان أكثر دعائه الاستغفار»[6].

الشافعي «زُلزِلت الأرضُ في عهد عمر فلما علّمناه صلّى وقد قام خطيباً فحضَّ على الصدقة وأمر بالتوبة»[7].

أبوبكر «عن الشعبي أن عمر بن الخطاب خرج ليستسقي فصعد المنبر فقال: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا﴾ [نوح:

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

10]. ثم نزل فقالوا: يا أميرالمؤمنين! لو استسقيتَ قال: قد طلبته بمجاديح[1] السماء التي ينزل بها القطر»[2].

«قلت: قال أبوحنيفة لايسن الصلاة في الاستسقاء وقال الشافعي: ثبت من حديث عبدالله بن زيد وابن عباس انه صلي وروي ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبي وأبي بكر وعمر والاوجه عندي ان من دعا ولم يصل فقد اصاب اصل الاستسقاء وقد فعل ذلك النبي وعمر ومَن صلي ودعا فقد اصاب الاكمل الافضل فان الدعاء ارجي في حرمة الصلاة وقد ثبت عن النبى وعمر».

مالك «عنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ أَنَّهُ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِى رَمَضَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا النَّاسُ أَوْزَاعٌ مُتَفَرِّقُونَ يُصَلِّى الرَّجُلُ لِنَفْسِهِ وَيُصَلِّى الرَّجُلُ فَيُصَلِّى بِصَلاَتِهِ الرَّهْطُ فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ إِنِّى لأَرَانِى لَوْ جَمَعْتُ هَؤُلاَءِ عَلَى قَارِئٍ وَاحِدٍ لَكَانَ أَمْثَلَ فَجَمَعَهُمْ عَلَى أُبَىِّ بْنِ كَعْبٍ - قَالَ - ثُمَّ خَرَجْتُ مَعَهُ لَيْلَةً أُخْرَى وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلاَةِ قَارِئِهِمْ فَقَالَ عُمَرُ نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِهِ وَالَّتِى تَنَامُونَ عَنْهَا أَفْضَلُ مِنَ الَّتِى تَقُومُونَ. يَعْنِى آخِرَ اللَّيْلِ وَكَانَ النَّاسُ يَقُومُونَ أَوَّلَهُ»[3].

«قلت: معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجتماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل».

مالك والشافعي «عَنِ السَّائِبِ أَمَرَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أُبَىَّ بْنَ كَعْبٍ وَتَمِيمًا الدَّارِىَّ أَنْ يَقُومَا لِلنَّاسِ بِإِحْدَى عَشْرَةَ رَكْعَةً»[4].

مالك «عن يزيد بن رومان كان الناس يقومون في زمان عمر بثلاث وعشرين ركعة»[5].

أبوبكر «عن ابن عباس قال عمر: لقد علمتم أن رسول الله قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الأواخر وتراً»[6].

---

[1] - مجاديح جمع مجدح، و آن در نزد عرب ستاره‌ی بوده که دلالت بر بارش می‌کرده است. فاروق اعظم استغفار را به این ستاره تشبیه داده که در نزد منجمین عرب علامت باران بوده است. و ایشان این ستاره را استغفار قرار دادند که از آیه: ﴿إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا ١٠ يُرۡسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيۡكُم مِّدۡرَارٗا ١١﴾ [نوح: 10-11]. سوره‌ی نوح اخذ نمودند.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

أبوبكر «عن حبيب قال عمر: ما بقي من الليل خيرٌ من ما ذهب ومثله عن السائب وعن ابن عباس كليهما عن عمر»[1].

أبوبكر «عن ابي عثمان ان دعا عمر القراء في رمضان فأمر اسرعهم قراءةً أن يقرأ بثلاثين آيةً والوسط خمسته وعشرين آيةً والبطيئ عشرين آيةً»[2].

أبوبكر «قيل لابن عمر تصلي الضحي؟ قال: لا، قيل: صلاها عمر؟ قال: لا، قيل: صلاها ابوبكر؟ قال: لا، قيل: صلاها رسول الله ؟ قال: لااخال»[3].

البغوي «كان ابن عمر إذا سُئل عن سبحة الضحى فقال: لا آمر بها ولا انهي عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري أحداً يصليها وانها لمن أحب ما أحدث الناس إليَّ»[4].

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله قال قال رسول الله لأبي بكر: متد توتر؟ قال: من أول الليل بعد العتمة قبل أن انام، وقال لعمر: متي توتر؟ قال: من آخر الليل، قال لأبي بكر: أخذتَ بالحزم وقال لعمر أخذت بالقوة»[5].

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: لأن اوتر بليلٍ أحب إلى من ان أُحيي ليلتي ثم أُوتر بعد ما اصبح»[6].

أبوبكر «عن مكحول ان عمر بن الخطاب اوتر بثلاث ركعاتٍ لم يفصل بينهن بسلامٍ»[7].

أبوبكر «عن أنس ابن سيرين عن عمر كان يقرأ بالمعوذتين في الوتر»[8].

أبوبكر «عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الأرض»[9].

أبوبكر «عن الاسود ان عمر قنت في الوتر قبل الركوع»[10].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

9 - وتر را بر فرش می‌خواند.

10 -

أبــوبكر «عن عطــاء: عمــر أول من قنت قلت: النصــف الآخــر اجمع؟ قال: نعم[1]. قلت: اختلفوا في ذلـك والاوجـه أن القنـوت في الوتر دعاء فمن قنت دائماً فقد اصاب ومن قنت النصف الآخــر من رمضــان فقــد اخــذ بــالمهم، فــان الــدعاء في تلــك الايــام ارجي للاجابة»[2].

أبوبكر «عن عمر بن محمد ابن حاجب ان عمــر لقيـه عظيم من عظمـاء العجم فـاراد أن يسـجد بـه فقـال لـه عمـر: ارفـع رأسـك، السجدة للواحد القهار».

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم ركعتان قبــل الفجــر وادبار السجود[3] ركعتان بعد الـمغرب»[4].

أبوبكر «عن سعيد بن جبير قال عمر في الركعتين قبــل الفجــر: هما أحب إليَّ من حمر النعم»[5].

أبوبكر «عن ابن الـمسيب رأي عمر رجلاً اضطجع بعد الركعــتين فقال: أحصِبوه»[6].

قلت: يعني ماكان النبي  يفعلـه على وجـه العبـادة بـل علي وجه العادة ودفع الـملال.

أبــوبكر «عن عبداللــه بن عتبــة: رأيت عمــر يصــلي أربعــاً قبــل الظهر»[7].

أبوبكر «عن رجل أن عمر قرأ في الاربع قبل الظهر بقاف»[8].

أبــوبكر «عن عــون بن عبداللــه: صــليت مــع عمــر أربعــاً قبــل الظهر»[9].

قلت: يحتمــل انهــا صــلاة الــزوال وهــو الاغلب على الظن ويحتمل انها راتبة الظهر.

---

1 -
2 -
3 - يعـنى عمر در تفسـير آيه‌ی مباركـه: ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡهُ وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ ٤٩﴾ [طه: 49]. و آيـه: ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡهُ وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ ٤٩﴾ [ق: 40]. اين جملـه را فرمود.
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

أبوبكر «عن أبي تميمة عن ابن عمر صليت مع النبي ومع أبي بكر وعمر وعثمان فلا صلاة بعد الغداة[1] حتى يطلع الشمس»[2].

أبوبكر «عن ابن عباس رأيت عمر يضرب على الركعتين بعد العصر»[3].

مالك «عن السائب انه رأي عمر بن الخطاب يضرب الـمكندر[4] على الصلاة بعد العصر»[5].

ابوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن النبي وابابكر وعمر لم يصلوها، يعني الصلاة قبل الـمغرب»[6].

أبوبكر «عن زيد بن وهب أن عمر بن الخطاب رأي رجلاً صلى ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلاة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضي الصلاة وقال: لاتلتفت ولم يعب الركعتين»[7].

أبوبكر «عن ابن عمر صليت مع رسول الله وأبي بكر وعمر وعثمان فلا صلاة قبلها ولا بعدها في السفر، ولوتطوّعتُ لاتممتُ»[8].

أبوبكر «عن سالم أن النبي وعمر كانا يتطوعان في السفر»[9].

قلت: وجه الجمع إن الاول في الرواتب والثاني في التهجد.

البيهقي «أَنَّ عُمَرَ أَتَاهُ فَتْحٌ أَوْ أَبْصَرَ رَجُلاً بِهِ زَمَانَةٌ فَسَجَدَ»[10].

أبوبكر «عن منصور بلغني أن أبابكر وعمر سجد سجدة الشكر»[11].

أبوبكر «عن عباد بن منصور أن عمر صلى محتبياً»[12].

---

[1] - نماز فجر.
[2] -
[3] -
[4] - اسم شخصی.
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -
[9] -
[10] -
[11] -
[12] - احتباء اینست که شخص طوری بنشیند که کف هر دو پایش بـه زمین چسـپیده و زانوهایش ایستاده باشد و هر دو دست خود را بر سر زانوهای خویش بگذارد.

الشافعي «أن عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقيل له: ركعةً! قال: انما هو تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص»[1].

قلت: احتجّ به الشافعي على أن الأمر في التطوع واسعٌ.

أبوبكر «عن حميد بن عبدالرحمن قال عمر: من فاته شيئٌ من قراءته بالليل فصلى ما بينه وبين الظهر فكأنما صلى بالليل»[2].

أبوبكر «عن ابراهيم كان عمر يكره أن يصلي خلف صلاةٍ مثلها»[3].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُصَلِّى مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى إِذَا كَانَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ أَيْقَظَ أَهْلَهُ لِلصَّلاَةِ يَقُولُ لَهُمُ الصَّلاَةَ الصَّلاَةَ ثُمَّ يَتْلُو هَذِهِ الآيَةَ: ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ١٣٢﴾ [طه: 132]»[4].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ يَقُولُ صَلاَةُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَثْنَى مَثْنَى يُسَلِّمُ مِنْ كُلِّ رَكْعَتَيْنِ»[5].

أبوبكر «أن نفراً من أهل العراق قدموا عمر فسألوه عن صلاة الرجل في بيته فقال عمر: ما سألني عنها أحدٌ منذ سألت رسول الله ﷺ فقال: صلاة الرجل في بيته نورٌ فنوِّروا بيوتكم»[6].

**الجمعة:** البيهقي «أن أباهريرة كتب إلى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب إليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم»[7].

قال الشافعي: «معناه في أيّ قريةٍ كنتم لايريد البدو».

أبوبكر «عن يحيى بن أبي كثير حُدّثتُ أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال: انما جُعلت الخطبةُ مكان الركعتين، فإن لم يدرك الخطبة فليصل اربعاً»[8].

«قلت: أظن هذا الحرف الأخير من كلام يحيي بن أبي كثير خرّجه من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معني كلامه أن الخطبة شرط الجمعة لا تصح بدونها».

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

مالك وأبوبكر في قوله تعالى: «فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ» [الجمعة: 9]. قرأها عمر فامضوا إلى ذكر الله»[1].

قلت: معناه فسرها كذلك.

الشافعي «عن أبي هريره أن النبي وأبابكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قياما يفصلون بينهما بجلوس»[2].

مالك والشافعي «عن السائب كان الاذان الأول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي وأبي بكر وعمر»[3].

مالك والشافعي «أنهم كانوا في زمن عُمَر بن الخطاب يصلون يوم الجمعة حتى يخرج عُمَر بن الخطاب فإذا خرج وجلس على المنبر وأذن المؤذن جلسوا يتحدثون حتى إذا سكت المؤذن وقام عُمَر سكتوا فلم يتكلم أحد»[4].

الشافعي «أن عمر رأى رجلاً عليه هيئة السفر يقول: لو لا أن اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر: أخرج، فان الجمعة لا يحبس عن سفر»[5].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ دَخَلَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ الْمَسْجِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَخْطُبُ فَقَالَ عُمَرُ أَيَّةُ سَاعَةٍ هَذِهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ انْقَلَبْتُ مِنَ السُّوقِ فَسَمِعْتُ النِّدَاءَ فَمَا زِدْتُ عَلَى أَنْ تَوَضَّأْتُ. فَقَالَ عُمَرُ وَالْوُضُوءَ أَيْضًا وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَأْمُرُ بِالْغُسْلِ»[6].

**الجنائز:** أبوبكر «عن الحسن قال عمر: احضروا موتاكم وذكّروهم لا إله إلا الله، فانهم يرون ويقال لهم»[7].

أبوبكر «عن عطاءٍ أو غيره قال عمر: لقنوا امواتكم لا إله إلا الله واغمضوا اعينهم إذا ماتوا»[8].

البيهقي «عن ابن عمر قال: صدر المسلمون فمروا بامرأة بالبيداء ميتة فما رفعوا لها رأسا، إلى أن مر بها رجل يقال له: كليب، فقام عمر على المنبر فتوعد الناس فقال: لو أعلم أن أحدا

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5
6 -
7 -
8 -

أمر بها فلم يجبها لفعلت به، وفعلت، وسأل ابن عمر فقال: لم أرها ثم قال: لعل الله أن يرحم كليبا، فطعن معه غداة طعن»[1].

أبوبكر «عن تميمة الهجيمي أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الاشعري أن اغسل موتاك بالسدر وماء الريحان»[2].

أبوبكر «عن مسروق ماتت امرأةٌ لعمر فقال: أنا كنت اولي بها إذا كانت حيةً فاما الآن فانتم أولى بها»[3].

أبوحنيفة «أخبرني رجلٌ عن الحسن عن عمر بن الخطاب أنه قال: الاب احق بالصلاة على الميت من الزوج»[4].

«قلت: احتج به أبوحنيفة وخالف ابراهيم والشعبى في قولهما الزوج أحق من الاب».

أبوبكر «عن نافع عن ابن عمر كُفِّن عمر وحُنّط وغُسل» زاد في رواية: «إلا انه كان من أفضل الشهداء»[5].

«قلت: عند الحنفية علة الغسل الارتثاث[6] وعند الشافعي انه لم يقتل في المعركة»[7].

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تحنطوني بمسك»[8].

«قيل: انما كره المسك، لأنه من الميتة وليس عليه العمل عند الجمهور، لأن الشرع استثني المسك من جملة الميتات فاستحسنه. قلت: والاوجه عندي ان المسك طيبٌ طاهرٌ إلا ان عمر لم يستحسن أن يكون حنوطه منه تورعاً لأنه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة والتحريم وإن كان دليل الاباحة اقوي والطيب سواه كثيرٌ».

أبوبكر «عن راشد بن سعد قال عمر: يُكفّن الرجل في ثلاثة اثوابٍ لا تعتدوا ان الله لايحب المعتدين»[9].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - ارتثاث، برداشتن و بلند نمودن انسان مجروح و زخمی که زنده باشد، و در اصطلاح فقهاء اینست که شخص بعد از اینکه مورد اصابت قرار می‌گیرد و مجروح می‌شود چیزی را خورده و یا نوشیده بتواند و مداوا شود و یا به اندازه گذشتن وقت یک نماز به هوش باشد و بعد ار آن بمیرد.

7 -

8 -

9 -

أبـوبكر «عن راشـد بن سـعد عن عمـر قـال: تكفن الــمرأة في خمسة اثواب، الدرع والخمار والرداء والازار والخرقة»[1].

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تتبعني بمجمرٍ»[2].

أبوبكر «عن ابن عمر رأيت النبي وأبوبكر وعمر يمشـون امـام الجنازة»[3].

أبوبكر «عن يحيي بن راشد قال عمر حين حضرته الوفاة لابنــه: إذا خرجتم بي فاسرعوا بي الـمشى»[4].

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تتبعني امرأةٌ»[5].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابـراهيم آن النـاس كـانوا يصـلون علي الجنائز خمساً وستاً واربعاً[6] حـتي قُبض النـبي ثم كـبروا بعـد ذلـك في ولايــة أبي بكــر حــتي قبض أبــوبكر ثم ولي عمــر بن الخطـاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطـاب قـال: انكم معشر أصحاب محمد متي ما تختلفون يختلف من بعدكم والنــاس حديث عهدٍ بالجاهلية فاجمعوا علي شيئ يجتمع به عليه من بعــدكم فاَجمع رأي اصحاب محمد ان ينظروا آخر جنازة كبر عليه النــبي حتي قبض فيأخذون به ويرفضون ما سوي ذلك فوجدوا آخر جنــازة كبر عليها رسول الله اربعاً»[7].

البيهقي «عن سعيد بن الـمسيب عن عمر أنه قال: كُلُّ ذَلِكَ قَـدْ كَانَ أَرْبَعًا وَخَمْسًا فَاجْتَمَعْنَا عَلَى أَرْبَعٍ»[8].

أبوبكر «عن أبي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبــير على الجنازة فقال بعضهم: كبّر رسول الله خمساً وقـال بعضـهم: كـبر سـبعاً وقـال بعضـهم: كـبر اربعـاً فجمعهم على اربـع تكبـيراتٍ كأطول صلاةٍ»[9].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - یعنی آنگاه که نماز جنازه می‌خواندند گاهی چهار تکبیر می‌گفتند، گاهی پنج تکبیر و گاهی شش تکبیر.

7 -

8 -

9 -

أبوبكر «عن ابـراهيم اختلـف أصـحاب رسـول الله في التكبـير على الجنازة ثم اتفقوا بعدُ على اربع تكبيراتٍ»[10].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب كان عمر يقول في الصلاة على الـميت ان كان مساء قال: اللهم امسي عبدك وان كان صباحاً قال اللهم اصبح عبدك قد تخلّي من الدنيا وتركها لاهلها واسـتغنيتَ منـه وافتَقر اليك كان يشهد أن لا إله إلا أنت وان محمداً عبدك ورسولك فاغفر له ذنبه»[2].

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله قـال: مـا بـاح لنـا رسـول الله ولا أبوبكر ولا عمر في الصلاة علي الـميت بشيئ»[3].

قلت: يعني لم يُوقِّتوا بشئ من الدعاء.

أبوبكر «عن عروة ما صُلِّي على أبي بكر إلا في الـمسجد»[4].

مالك «أن عمر بن الخطاب صُلّي عليه في الـمسجد»[5].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن ابزي مـاتت زينب بنت جحش فكـبر عليها عمر اربعاً ثم سأل أزواج النبي مَن يدخل قبرها؟ فقلن: من كان يدخل عليها في حياتها»[6].

أبـوبكر «أن عمـر انتظـر ابن ام عبـدٍ في الصـلاة علي عتبـة بن مسعود»[7].

أبوبكر «عن ابن عمر لُحد لرسول الله ولأبي بكر ولعمر»[8].

أبـوبكر «عن الحسـن اوصـي عمـر أن يجعـل عمـق قـبره قامـةً وبسطةً»[9].

أبـوبكر «عن أبي مالـك الاشـجعي عن عمـر أنـه كـان يقـول إذا ادخل الـميت قبره: اللهم اسـلَمه اليـك الاهـلُ والــمال والعشـيرة، والذنب عظيمٌ فاغفر له»[10].

أبوبكر «عن اسمعيل بن محمد بن السباق ان عمــر دفن ابــابكر ليلاً ثم دخل الـمسجد فاوتر بثلاثٍ»[11].

---

10 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

9 -

10 -

11 -

أبـوبكر «عن أبي وائـل مـاتت أمي وهي نصـرانية فـاتيتُ عمـر فذكرت ذلك له قال: اركب دابةً وسِر امامها»[1].

أبوبكر «عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأةٌ بالشـام وفي بطنهـا ولدٌ من مسلم وهي نصرانيةٌ فـأمر عمـر أن تُـدفن مـع الــمسلمين من اجل ولدهاَ»[2].

أبـوبكر «عن عـامر يعـني الشـعبي أن عمـر صـلى على عظـامٍ بالشام»[3].

أبوحنيفة «عن حمـاد عن ابـراهيم أخـبرني من رأى قـبر النـبي وقبر أبي بكر وقبر عمر مسنّمةٌ ناشـزةٌ من الأرض عليهـا فلـقٌ من مدرٍ ابيض»[4].

أبوبكر «عن هلال بن يساف خطب عمر بمنيً علي جملٍ فقـال: لاتسبوا الأموات، فإن مايُسَبُّ به الـميت يؤذي به الحي»[5].

أبوبكر والبخـاري وغيرهما «عَنْ أَبِى الأَسْـوَدِ قَـالَ أَتَيْتُ الْمَدِينَـةَ وَقَدْ وَقَعَ بِهَا مَرَضٌ، وَهُمْ يَمُوتُونَ مَوْتًـا ذَرِيعًـا، فَجَلَسْـتُ إِلَى عُمَـرَ فَمَرَّتْ جِنَازَةٌ فَأُثْنِىَ خَيْـرٌ فَقَـالَ عُمَـرُ وَجَبَتْ. ثُمَّ مُـرَّ بِـأُخْرَى فَـأُثْنِىَ خَيْرًا فَقَالَ وَجَبَتْ. ثُمَّ مُرَّ بِالثَّالِثَةِ فَأُثْنِىَ شَرًّا، فَقَالَ وَجَبَتْ. فَقُلْتُ مَا وَجَبَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ قُلْتُ كَمَا قَالَ النَّبِىُّ أَيُّمَا مُسْلِمٍ شَـهِدَ لَهُ أَرْبَعَةٌ بِخَيْرٍ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ. قُلْنَا وَثَلاَثَةٌ قَالَ: وَثَلاَثَةٌ. قُلْتُ وَاثْنَـانِ قَالَ: وَاثْنَانِ. ثُمَّ لَمْ نَسْأَلْهُ عَنِ الْوَاحِدِ»[6].

أبوبكر «عن عمرو بن ميمـون عن عمـر أن النـبي كـان يتعـوذ بالله من الجُبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر»[7].

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمـر عن النـبي قـال: الميت يعـذب في قبره بالنياحة»[8].

البيهقي «عن ابن عباس عن عمر نحواً من ذلك»[9].

1 -

2 -

3 -

4 - ترجمه‌ی روایت: کسی که قبر پیامبر و قبر ابوبکر و قبر عمر را دیده برایم خبر داد که قبور ایشان شکل کوهـان شـتر بـوده و از زمین بلنـدتر می‌باشـد و بـر آنهـا تکه‌های کلوخ سفید رنگ است.

5 -

6 -

7 -

8 -

9 -

أبوبكر «عن نافع أن حفصة بكت على عمر فقال لها: مهلاً يا بنية الم تعلم ان النبي قال ان الـميت يعذب ببكاء أهله عليه»[1].

أبـوبكر «عن أبي عثمـان اتيتُ عمـر بنعي النعمـان بن مقـرن فوضع يده على رأسه وجعل يبكي»[2].

أبـوبكر «عن شـقيق اجتمـع نسـوةٌ يبكين على خالـد بن الوليـد فقال عمر: ما عليهن ان يُهرقن من دموعهن على أبي سـليمان مـا لم يكن نقعٌ او لقلقةٌ»[3].

**كتـاب الزكـاة:** مالك «أَنَّهُ قَـرَأَ كِتَـابَ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِى الصَّدَقَةِ قَالَ فَوَجَدْتُ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَـابُ الصَّـدَقَةِ فِى أَرْبَعٍ وَعِشْرِينَ مِنَ الإِبِلِ فَدُونَهَا الْغَنَمُ فِى كُلِّ خَمْسٍ شَاةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَثَلاَثِينَ ابْنَةُ مَخَاضٍ فَـإِنْ لَمْ تَكُنِ ابْنَـةُ مَخَـاضٍ فَابْنُ لَبُونٍ ذَكَرٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَأَرْبَعِينَ بِنْتُ لَبُونٍ وَفِيمَا فَـوْقَ ذَلِـكَ إِلَى سِتِّينَ حِقَّةٌ طَرُوقَـةُ الْفَحْـلِ وَفِيمَـا فَـوْقَ ذَلِـكَ إِلَى خَمْسٍ وَسَبْعِينَ جَذَعَةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى تِسْعِينَ ابْنَتَا لَبُونٍ وَفِيمَـا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةٍ حِقَّتَـانِ طَرُوقَتَـا الْفَحْـلِ فَمَـا زَادَ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الإِبِـلِ فَفِى كُـلِّ أَرْبَعِينَ بِنْتُ لَبُـونٍ وَفِى كُـلِّ خَمْسِـينَ حِقَّةٌ وَفِى سَائِمَةِ الْغَنَمِ إِذَا بَلَغَتْ أَرْبَعِينَ إِلَى عِشْـرِينَ وَمِائَةٍ شَـاةٌ وَفِيمَـا فَـوْقَ ذَلِـكَ إِلَى مِـائَتَيْنِ شَـاتَانِ وَفِيمَـا فَـوْقَ ذَلِـكَ إِلَى ثَلاَثِمِائَةٍ ثَلاَثُ شِيَاهٍ فَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَفِى كُـلِّ مِائَةٍ شَـاةٌ وَلاَ يُخْـرَجُ فِى الصَّـدَقَةِ تَيْسٌ وَلاَ هَرِمَـةٌ وَلاَ ذَاتُ عَـوَارٍ إِلاَّ مَـا شَـاءَ الْمُصَّـدِّقُ وَلاَ يُجْمَـعُ بَيْنَ مُفْتَرِقٍ وَلاَ يُفَرَّقُ بَيْنَ مُجْتَمِعٍ خَشْـيَةَ الصَّـدَقَةِ وَمَـا كَـانَ مِنْ خَلِيطَيْنِ فَإِنَّهُمَا يَتَرَاجَعَـانِ بَيْنَهُمَـا بِالسَّـوِيَّةِ وَفِى الرِّقَـةِ إِذَا بَلَغَتْ خَمْسَ أَوَاقٍ رُبُعُ الْعُشْرِ»[4].

الشـافعي «عن أنس بن عيـاض عن موسـي بن عقبـة عن نـافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابـل مثـل ما قال مالكٌ»[5].

«قلت: قد شرحنا هذا الكتاب في الـمسوّي شـرح الـمؤطا على الـمذهبين مذهب أبي حنيفة ومذهب الشافعي»[6].

أبـوبكر «عن الحسـن كتب عمـر إلى أبي موسـي فمـازاد علي

1 -
2
3 -
4 -
5 -
6 -

الـمائتين ففي كل أربعين درهماً درهمٌ»[1].

«قلت: معناه عند ابي حنيفة لايؤخذ في أقل من الأربعين إذا زاد علي مائتين وعند الشافعي هذا بيان الكسر ببيان مخرجه».

مالكٌ والشافعي «عن سُفْيَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ بَعَثَهُ مُصَدِّقًا فَكَانَ يَعُدُّ عَلَى النَّاسِ بِالسَّخْلِ فَقَالُوا أَتَعُدُّ عَلَيْنَا بِالسَّخْلِ وَلاَ تَأْخُذُ مِنْهُ شَيْئًا. فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ذَكَرَ لَهُ ذَلِكَ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ تَعُدُّ عَلَيْهِمْ بِالسَّخْلَةِ يَحْمِلُهَا الرَّاعِى وَلاَ تَأْخُذُهَا وَلاَ تَأْخُذُ الأَكُولَةَ وَلاَ الرُّبَّى وَلاَ الْمَاخِضَ وَلاَ فَحْلَ الْغَنَمِ وَتَأْخُذُ الْجَذَعَةَ وَالثَّنِيَّةَ وَذَلِكَ عَدْلٌ بَيْنَ غِذَاءِ[2] الْغَنَمِ وَخِيَارِهِ[3].

وَالسَّخْلَةُ الصَّغِيرَةُ حِينَ تُنْتَجُ. وَالرُّبَّى الَّتِى قَدْ وَضَعَتْ فَهِىَ تُرَبِّى وَلَدَهَا. وَالْمَاخِضُ هِىَ الْحَامِلُ. وَالأَكُولَةُ هِىَ شَاةُ اللَّحْمِ الَّتِى تُسَمَّنُ لِتُؤْكَلَ».

أبوبكر «قال عمر: إذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصدعوها صدعين ثم اختاروا من النصف الآخر»[4].

أبوبكر «عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكاةٌ»[5].

الشافعي «عن عمرو بن دينار أن عمر بن الخطاب قال: ابتغوا في اموال اليتامي لايستهلكها الزكاة»[6].

أبوبكر «عن الزهري ومكحول عن عمر نحواً من ذلك»[7].

البيهقي «سُئل عمر بن الخطاب أ على الـمملوك زكاة؟ قال: لا، قيل علي من هي؟ فقال: علي مالكه»[8].

الشافعي «عن ابن شهاب ان ابابكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة بنسيئة ولكن يبعثان عليها في الجدب والخصب والسمن والعجف، لأن أخذها في كل عامٍ من رسول الله سنةٌ»[9].

---

1 -

2 - غذا جمع غذِی بمعنای بزغاله، منظور عمر فاروق اینست که در بین گوسفندان شما بزغاله نیز هست و بزهای خیلی خوب نیز می‌باشد اما مأموران جمع آوری زکات در خلافت اسلامی ما میانه را انتخاب می‌کنند و این عین عدالت است.

3

4 -

5 -

6 -

7 -

8

9 -

الشافعي «روي عن عمر أنه أخّر الصدقة عـام الرمـادة ثم بعث مصدّقاً فأخذ عقالين عقالين، وليس بالثابت»[1].

الشافعي «قد كـانت النواضـح علي عهـد رسـول الله وخلفائـه فلم اعلم أحداً روى أن رسول الله أخـذ منهـا صـدقة ولاواحـداً من خلفائه ولاشكَّ انشاء الله أن كان يكون الرجل الخَمسُ واكثر»[2].

مالك والشـافعي «عَنْ سُـلَيْمَانَ بْنِ يَسَـارٍ أَنَّ أَهْـلَ الشَّـامِ قَـالُوا لأَبِى عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ خُذْ مِنْ خَيْلِنَا وَرَقِيقِنَـا صَـدَقَةً. فَـأَبَى ثُمَّ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَـأَبَى عُمَـرُ ثُمَّ كَلَّمُـوهُ أَيْضًـا فَكَتَبَ إِلَى عُمَـرَ فَكَتَبَ إِلَيْـهِ عُمَـرُ إِنْ أَحَبُّوا فَخُـذْهَا مِنْهُمْ وَارْدُدْهَـا عَلَيْهِمْ وَارْزُقْ رَقِيقَهُمْ. قَالَ مَالِكٌ مَعْنَى قَوْلِهِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَارْدُدْهَا عَلَيْهِمْ يَقُولُ عَلَى فُقَرَائِهِمْ»[3].

أبوبكر «عن شبل عن عمر نحوا من ذلك»[4].

الشـافعي «عن السـائب بن يزيـد أن عمـر أمـر أن يؤخـذ من الفرس شاتين أو عشرةً أو عشرين درهماً»[5].

أبوبكر «أن عمر كان يؤتي بصدقة الخيل»[6].

«قلت: وجه الجمع انهم بـذلوا صـدقة خيلهم ورقيقهم طوعـاً من غير أن تكون واجباً عليهم فقبِل عمـر ذلـك، كـذلك جمـع الشـافعي وغيره».

«وقـال الشـافعي: سـمعت بعض من لايقـول بنصـاب خمسـة أوساقٍ يقول: قد قام بالأمر بعد النبي أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ وأخذوا الصدقات في البلدان اخذاً عاماً زماناً طويلاً فمـا رُوى عنهم انهم قالوا ليس فيما دون خمسة اوسق صدقةٌ ماروا‌ه عن النبي الا ابوسعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحـديث صـحيحٌ من رواية أبي سعيدٍ وجابرٍ موجودٌ في كتاب عمرو ابن حزم فوجب العمل به ولم يُذكر عن الأئمة ان الحديث ظهر في زمانهم فتكلموا فيه»[7].

«قلت: بل ذكـر مالـك سـنة أهـل الـمدينة على ماروينـا عن أبي سعيد».

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

البيهقي «عَنْ فُطَيْرٍ الأَنْصَارِىِّ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ يَخْرُصُ الْعَرَايَا وَلاَ أَبُو بَكْرٍ وَلاَ عُمَرُ»[1].

«قلت: الاوجه عندي ان المراد بالعرايا مادون خمسة اوسق وسيأتيك من حديث مالك والشافعي في البيوع مايشهد لذلك».

الشافعي في القديم «عن بشير بن يسار أن عمر بن الخطاب كان يبعث أبا خيثمة خارصاً يخرص النخل فيأمره إذا وجد القوم في حائطهم ان يدعَ لهم قدر مايأكلون»[2].

البيهقي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا قَدِمَ الْجَابِيَةَ رَفَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ: أَنَّهُمُ اخْتَلَفُوا فِى عُشْرِ الزَّيْتُونِ فَقَالَ عُمَرُ: فِيهِ الْعُشْرُ إِذَا بَلَغَ خَمْسَةَ أَوْسُقٍ حَبُّهُ عَصَرَهُ، وَأَخَذَ عُشْرَ زَيْتِهِ»[3].

البيهقي «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده أن رجلاً جاء إلى رسول الله بعشور نحل له وسأله ان يحميَ وادياً يقال له سلبة فحماه له فلما وُلي عمر كتب سفيان بن وهب إلى عمر بن الخطاب يسأله عن ذلك فكتب عمر إن أدّى اليك ما كان يؤدي إلى رسول الله من عشور نحله فاحم له سلبة والا فانما هو ذُباب غيثٍ يأكله من شاء»[4].

قلت: هذا مفسر ليس بعده اشتباهٌ في العسل.

الشافعي «عن أبي عمرو بن حماس أن أباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلى عنقي ادمةٌ احملها فقال عمر الا تؤدي زكاتك يا حماس؟ فقلت: يا اميرالمؤمنين مالي غير هذا الذي على ظهري واُهُبةٍ في القرظ قال ذاك مالٌ فضع، فوضعتها بين يديه فجسّمها فوجدها قد وجبت فيها الزكاة فاخذ منها الزكاة»[5].

مالك والشافعي «عَنْ عَائِشَةَ زَوْجِ النَّبِىِّ أَنَّهَا قَالَتْ مُرَّ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِغَنَمٍ مِنَ الصَّدَقَةِ فَرَأَى فِيهَا شَاةً حَافِلاً ذَاتَ ضَرْعٍ عَظِيمٍ فَقَالَ عُمَرُ مَا هَذِهِ الشَّاةُ فَقَالُوا شَاةٌ مِنَ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ عُمَرُ مَا أَعْطَى هَذِهِ أَهْلُهَا وَهُمْ طَائِعُونَ لاَ تَفْتِنُوا النَّاسَ لاَ تَأْخُذُوا حَزَرَاتِ[6] الْمُسْلِمِينَ نَكِّبُوا عَنِ الطَّعَامِ»[7].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - جمع حرزه، بمعناى مال اعلى.

7 -

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَقُولُ حَمَلْتُ عَلَى فَرَسٍ عَتِيقٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - وَكَانَ الرَّجُلُ الَّذِى هُوَ عِنْدَهُ قَدْ أَضَاعَهُ - فَأَرَدْتُ أَنْ أَشْتَرِيَهُ مِنْهُ وَظَنَنْتُ أَنَّهُ بَائِعُهُ بِرُخْصٍ فَسَأَلْتُ عَنْ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ: لاَ تَشْتَرِهِ وَإِنْ أَعْطَاكَهُ بِدِرْهَمٍ وَاحِدٍ فَإِنَّ الْعَائِدَ فِى صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِى قَيْئِهِ»[1].

أبوبكر «عن عبدالرحمن البيلماني قال أبوبكر الصديق مما يوصي به عمر من ادي الزكاة إلى غير ولاتها لم يقبل منه صدقةٌ ولو تصدّق بالدنيا جميعاً»[2].

أبوبكر «عن محمد يعني ابن سيرين كانت الصدقة تدفع إلى النبي ومن أمر به وإلى أبي بكر ومَن أمر به وإلى عمر ومن أمر به وإلى عثمان ومن أمر به فلما قُتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأي أن يدفعها إليهم ومن رأي يقسمها هو»[3].

أبوبكر «عن عبدالملك بن أبي بكر أن عمر قال: أحسِب دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعاً ثم زكه»[4].

أبوبكر «عن عمر في قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾ [التوبة: 60]. فقال هم زمناء أهل الكتاب»[5].

أبوبكر «عن عطاء أن عمر كان يأخذ العرض في الصدقة من الورق وغيرها». زاد في رواية: «ويعطيها في صنفٍ واحدٍ مما سمي الله»[6].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن عبدالقاري وكان علي بيت المال في زمن عمر فكان إذا خرج العطاءُ جمع عمر أموال التجار فيحسِب عاجلها وآجلها ثم يأخذ الزكاةَ من الشاهد والغائب»[7].

أبوبكر «عن طارق آن عمر بن الخطاب كان يعطيهم العطاء ولايزكيه»[8].

«قلت: أما قوله لايزكيه فمعناه لايأخذ من العطاء زكلته، لأنه لم يحل عليه الحول من حين قبضه وأما قوله ثم يأخذ الزكاة

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

فمعناه يأخذ زكاة اموال التجارة التي حال عليها الحول في أيديهم من مال العطاء، قوله فيحسب عاجلها وآجلها يعني ما كان له ديناً مؤجلاً او معجلاً على أحدٍ أو موجوداً في يده».

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: إذا تحولت الصدقة إلى غير الذي تصدق عليه فلا بأس أن يشتريها»[1].

أبوبكر «عن زياد بن جدير بعثني عمر علي العشور وأمرني أن لا افتّش أحداً»[2].

أبوبكر «عن زياد بن جدير بعثني عمر على السواد ونهاني ان أُعَشِّر مسلماً»[3].

«قلت: العشور على أهل الحرب ونصف العشر على أهل الذمة وربع العشر زكاة المسلمين».

أبوبكر «عن جماعة أن عمر بن الخطاب صالح نصاري بني تغلب على أن يضعف عليهم الزكاة مرتين»[4].

أبوبكر «عن الحسن صاعُ عمر ثمانية ارطالٍ»[5].

البيهقي وغيره «أن صاع النبي وخلفائه خمسةُ ارطالٍ وثُلث رطل»[6].

قلت: أهل البلد اعرف بصاعهم.

أبوبكر «عن الشعبي أن غلاماً من العرب وجد سَتّوقةً[7] فيها عشرة آلافٍ فأتى بها عمر فأخذ منها خمسها الفين واعطاه ثمانية آلافٍ»[8].

**كتاب الصيام:** البيهقي «عن ابن أبي ليلي كان الرجل إذا افطر فنامت امرأته لم يأتها وإذا نام لم يطعم لم يطعم إلى مثلها من القابلة حتى جاء عمر بن الخطاب يريد امرأته قالت: اني قد نمت قال: انما تعتلين فوقع بها وجاء رجلٌ من الانصار فأراد أن يطعم فقالوا حتى نُسخّن لك شيئا فنام فنزلت: ﴿ أُحِلَّ لَكُمۡ لَيۡلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمۡ﴾ [البقرة: 187]»[9]

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 - هممیان.
8 -
9 -

قال أبوبكر هشيم «عن مجالد عن الشعبي عن علي انه كان يخطب إذا حضر رمضان فيقول: الا لاتقدموا الشهر إذا رأيتم الهلال فصوموا وإذ رأيتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة»[1].

قال أبوبكر هشيم «عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك الا لاتقدموا الشهر»[2].

البيهقي روي مجلد «عن الشعبي آن عمر وعلياً كانا ينهيان عن صوم الذي يشك فيه من رمضان»[3].

أبوبكر «عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول شهرٌ ثلاثون وشهرٌ تسع وعشرون»[4].

أبوبكر والبيهقي «عن أبي وائل أتانا كتاب عمر ان الاهلّة بعضها اكبر من بعض فإذا رأيتم الهلال نهاراً فلا تفطروا حتي يشهد رجلان مسلمان انهما اهلّاه امس»[5].

أبوبكر «عن أبي ليلي ان عمر بن الخطاب اجاز شهادة رجلٍ في الهلال»[6].

الشافعي «عن عاصم بن عمر، عن أبيه قال: قال رسول الله: إذا أدبر النهار، وأقبل الليل، وغربت الشمس، فقد أفطر الصائم»[7].
أبوبكر والبخاري ومسلم نحواً من ذلك[8].

مالك والشافعي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَخِيهِ خَالِدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَفْطَرَ ذَاتَ يَوْمٍ فِى رَمَضَانَ فِى يَوْمٍ ذِى غَيْمٍ وَرَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَغَابَتِ الشَّمْسُ. فَجَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ طَلَعَتِ الشَّمْسُ. فَقَالَ عُمَرُ الْخَطْبُ يَسِيرٌ وَقَدِ اجْتَهَدْنَا. قَالَ مَالِكٌ يُرِيدُ بِقَوْلِهِ الْخَطْبُ يَسِيرٌ الْقَضَاءَ فِيمَا نُرَى - وَاللَّهُ أَعْلَمُ - وَخِفَّةَ مَؤُونَتِهِ وَيَسَارَتِهِ يَقُولُ نَصُومُ يَوْمًا مَكَانَهُ»[9].

أبوبكر «عن حنظلة شهدت عمر ابن الخطاب في رمضان وقُرِّب اليه شرابٌ فشرب بعض القوم وهم يرون ان الشمس قد

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

غـربت ثم ارتقي المـؤذن فقـال يـا أميرالــمؤمنين واللـه لَلشـمس طالعةٌ لم تغرب فقال عمر: منعنا الله من شَرِّك مـرتين أو ثلاثـا يـا هؤلاء من كان افطر فليتم حتى تغرب الشمس»[1].

«وأخــرج الـبيهقي ذلـك من طـرق «ثم قـال من قـال في هـذا الحـــديث لايقضـــي لايصـــح قولـــه، لأن العـــدد أولى بالحفـــظ من الواحد»[2].

أبوبكر «عن الحسن قـال عمـر: إذا شـك الـرجلان فليـأكلا حـتي يستيقنا»[3].

قلت وذلــك لقولــه تعــالى: ﴿ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾ [البقرة: 187].

أبــوبكر «عن جــابر بن عبداللــه عن عمــر بن الخطــاب قــال هششتُ يوماً إلى الــمرأة فقبّلتُها وأنـا صـائم فقـال رسـول الله ارأيتَ لو تمضمضتَ بماءٍ وانت صائم، قلت: لابأس، قال: ففيم؟»[4].

الشافعي عن جابر بن عبدالله نحوا من ذلك[5].

أبـــوبكر «عن ســعيد بن الـــمسيب ان عمـــر نهي عن القبلـــة للصائم»[6].

«قلت: فالاول يـدل على جـواز الصـوم مـع القبلـة والثـاني على الكراهية التنزيهية».

أبوبكر «عن عطـاء قال عمر: لاتزال هذه الأمة بخـير مـا عجلـوا الفطر»[7].

الشــافعي «عن حميــد بن عبــدالرحمن أن عمــر وعثمــان كانــا يصـليان الــمغرب حين ينظـران إلى الليـل إلبهيم ثم يفطـران بعـد الصلاة وذلك في رمضان»[8].

أبوبكر «عن حميد نحوا من ذلك إلا أنـه قـال ويفطـران قبـل أن يصليا»[9].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

أبـوبكر «عن سـعيد بن الــمسيب كـان عمـر يكتب إلى امرائـه لاتكونـوا من الــمسوّفين لفطـركم ولاتنتظـروا لصـلاتكم اشـتباك النجوم»[1].

أبــوبكر «عن الشــعبي قــال عمــر: ليس الصــيام من الطعــام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف»[2].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن القاسم كـان عمـر لا يصـومه يعـني يوم عاشوراء»[3].

أبــوبكر «عن أبي بكــر بن عبــدالرحمن ان عمــر ارســل إلى عبدالرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تُسحِّر واصبِح صائماً»[4].

أبوبكر «عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم أن رسول الله قـال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر»[5].

أبوبكر «عن زرٍّ كان عمر وحذيفة وأُبَيّ لايشُكّون فيها، ليلة سـبع وعشرين»[6].

أبوبكر «عن قيس عن أبيه عن عمر لابـأس بقضـاء رمضـان في العشر يعني عشر ذي الحجة»[7].

أبوبكر «عن أبي عمرو الشيباني بلغ عمر أن رجلاً يصـوم الـدهر فعلاه بالدرة»[8].

أبوبكر «عن ابن عمر أن عمر سرد الصوم قبل موته بسنتين»[9].

أبوبكر «عن نافع قال عمـر: لـو أدركـني النـداء وأنـا بين رجليهـا لصمت أو قال ما افطرت»[10].

أبـوبكر «عن قطبـة بن مالـك آن عمـر رأى قومـاً اعتكفـوا في الـمسجد وقد ستروا فانكره وقال ما هـذا؟ قـالوا: انمـا نسـتر على طعامنا قال فاستروا فإذا طعمتم فاهتكوه»[11].

---

1 ـ
2 ـ
3 ـ
4 ـ
5 ـ
6 ـ
7 ـ
8 ـ
9 ـ
10 ـ
11 ـ

أبـوبكر «عن زيـد بن وهب كتب إلينـا عمـر أن الــمرأة لاتصـوم تطوعاً إلا باذن زوجها»[12].

أبوبكر «عن عوف بن مالك الاشجعي قال عمر: صـيام يـومٍ من غير رمضان واطعام مساكين يعدل صيام يومٍ من رمضان»[2].

«قلت: هذا في الذي افطر رمضان بعذر وأخر قضاءه بغـير عـذر حتى مضي رمضان آخر وعليه الشافعي».

أبوبكر «عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكـف النـاس في رجب حتي يضعوها في الجفان ويقـول: كلـوا فانمـا هـو شـهرٌ كـان يعظمه أهل الجاهلية»[3].

أبوبكر «عن أبي عبيد مولى بن ازهر شهدت العيـد مـع عمـر بن الخطـاب فبـدأ بالصـلاة قبـل الخطبـة وقـال: أن النـبي نهي عن صوم هذين اليومين اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم وأمـا يوم الاضحي فكلوا فيه من نُسككم»[4].

أبوبكر «عن زياد بن حـدير مـا رأيت ادوم يواكـاً وهـو صـائمٌ من عمر بن الخطاب».

**كتاب الحج:** ابوبكر «عن شيخ قال عمر بن الخطــاب: من حج هذا البيت لايريد غيره خرج من ذنوبه كيومٍ ولدته أمه»[5].

أبوبكر «عن مجاهد بينما عمر جالسٌ عنـد الـبيت إذ قـدم رجـالٌ من العـراق حجاجـاً فطـافوا بـالبيت وسـعوا بين الصـفا والــمروة فدعاهم عمـر فقـال: انهـزكم إليـه غـيره؟ فقـالوا: لا فقـال: انقبتم قالوا: نعم فقال أدبرتم قالوا نعم قال: إما لا فستأنفوا العمل»[6].

أبوبكر «عن موسى بن سعيد قال عمـر: تلقـوا الحجـاج والعمـار والغزاة فليدعوا لكم قبل أن يتدنّسوا»[7].

أبوبكر «عن مجاهد قـال عمـر يغفـر للحـاج ولــمن اسـتغفرَ لـه الحـاج بقيـة ذي الحجـة والــمحرم وصـفر وعشـر من شـهر ربيـع الأول»[8].

---

[12] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7]
[8] -

مالك «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ أَبِى سَلَمَةَ اسْتَأْذَنَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنْ يَعْتَمِرَ فِى شَوَّالٍ فَأَذِنَ لَهُ فَاعْتَمَرَ ثُمَّ قَفَلَ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَحُجَّ»[1].

البيهقي «أن عمر بن الخطاب قال ان السبيل[2] الزاد والراحلة»[3].

أبوبكر «عن نبية بنت محرر سمعت عمر بن الخطاب يقول: احِجّوا هذه الذرية ولا تأكلوا ارزقها وتدعوا ارباقها في اعناقها»[4].

قيل: الذرية ههنا النساء[5].

البغوي روي «أن عمر اذن أزواج النبي في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبدالرحمن»[6].

«قلت: اختلفوا في المرأة أتخرج من غير محرم؟ فاحتج الشافعي بهذا على أنه يجوز خروجها من غير محرم إذا كان معها نسوةٌ ثقات وللنفاة ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن عثمان وعبدالرحمن بمعني محافظتهن وتوقيرهن وإن كان معهن محارمهن والله اعلم».

البخاري «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَمَّا فُتِحَ هَذَانِ الْمِصْرَانِ أَتَوْا عُمَرَ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ حَدَّ لأَهْلِ نَجْدٍ قَرْنًا، وَهُوَ جَوْرٌ عَنْ طَرِيقِنَا، وَإِنَّا إِنْ أَرَدْنَا قَرْنًا شَقَّ عَلَيْنَا. قَالَ فَانْظُرُوا حَذْوَهَا مِنْ طَرِيقِكُمْ. فَحَدَّ لَهُمْ ذَاتَ عِرْقٍ»[7].

ابوبكر «عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم علي عمر فاغلظ له فقال: يتحدث الناس أن رجلاً من اصحاب النبي احرم من الامصار»[8].

أبوبكر «عن مسلم بن سلمان أن رجلاً أحرم من الكوفة فرآه عمر سيئ الهيئة فاخذ به وجعل يدور به في الحِلَق ويقول: انظروا إلى ما صنع هذا بنفسه وقد وسّع الله عليه»[9].

---

[1] -

[2] - اشاره به آیه کریمه: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ [آل‌عمران: 97].

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

[8] -

[9] -

«قلت: معناه الكراهية للمقتدي ولمن خيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام».

أبوبكر «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال: ممن هذا؟ فقال معاوية: مني، فقال: منك لعمري؟ قال: يا أميرالمؤمنين لا تعجل عليَّ، فإن أم حبيبة طيَّبتْني واقسمَتْ عليّ، قال: وأنا أُقسم عليك لترجعن إليها ولتغسلنه عنك كما طيبتْك قال فرجع إليها حتى لحقهم ببعض الطريق»[1].

أبوبكر «عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب ريحاً عند الاحرام فتوعّد صاحبها فرجع معاوية فالقي ملحفةً كانت عليه يعني مطيبةً»[2].

قلت: لم يأخذ اهل الفقه لما صحّ عندهم من حديث عائشة: « كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَى وَبِيصِ الطِّيبِ فِى مَفْرِقِ رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ مُحْرِمٌ»، أخرجه الشيخان[3].

«قلت: والاوجه أن يقال استدامة الطيب على البدن يجوز، لأنّ الدّرن يكدره وعلى الثوب لايجوز لأن الطيب يبقي في الثوب كما كان أول حالةٍ»[4].

أبوبكر «عن المسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لاشريك لك لبيك مرغوباً ومرهوباً اليك لبيك ذا الغمار والفضل الحسن» [5].

أبوبكر «عن القاسم قال عمر: يا أهل مكة مالي أراكم مُدَّهنين والحاج شعثاً غبراً إذا رأيتم هلال ذي الحجة فأهلوا»[6].

أبوبكر «عن عطاءٍ قدم عمر بمكة فطاف سبعاً ثم سعى ثم حلّ فمكث أربعاً أو خمساً ثم أهل بالحج في العشر ثم اهل بالحج في العشر ثم جاء مرةً أخرى فاقام حِلالاً حتى إذا كان يوم التروية أهل بالحج حين انبعث به بعيره منطلقاً إلى مني»[7].

«قلت: وجه الجمع ان الأول استحبابٌ لحاضري مكة خاصةً»[8].

---

1 -

2 -

3 - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

أبوبكر «عن محمد بن سيرين افـرد أصـحاب رسـول الله الحج بعده وهم كانوا للسنة اشد اتباعاً أبوبكر وعمر وعثمان»[1].

أبوبكر «عن الاسود أن أبابكر وعمر جرّدا»[2].

أبـوبكر «عن أبي وائـل خرجنـا حجاجـاً ومعنـا الصـبي بن معبـد فاحرم للحج فقدمنا إلى عمر فذكر ذلك له فقال هُدِيتَ لسـنة نبيك »[3].

أبوبكر «عن طاؤس عن ابن عباس تمتـع رسـول الله وأبـوبكر وعمر وعثمان، وأول من نهى عنها معاوية»[4].

أبـوبكر «عن ابن عبـاس سـمعت عمـر يقـول: لـو اعتمـرتَ ثم اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت»[5].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه انمـا نهي عن الافراد فأما القـران فلا قـال محمـد يعـني بقولـه نهي عن الافراد افراد العمرة»[6].

احمد بن حنبل «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ النَّاسَ فَقَـالَ إِنَّ اللَّهَ رَخَّصَ لِنَبِيِّهِ مَا شَاءَ وَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ قَدْ مَضَى لِسَـبِيلِهِ فَـأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ»[7].

احمد بن حنبل «عن جـابر بن عبداللـه تَمَتَّعْنَـا مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ قَـالَ عَفَّانُ - وَمَـعَ أَبِى بَكْـرٍ فَلَمَّا وَلِّى عُمَـرُ خَطَبَ النَّاسَ فَقَـالَ إِنَّ الْقُرْآنَ هُوَ الْقُرْآنُ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الرَّسُولُ وَإِنَّهُمَا كَانَتَا مُتْعَتَانِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ إِحْدَاهُمَا مُتْعَةُ الْحَجِّ وَالأُخْـرَى مُتْعَـةُ النِّسَـاءِ. معناه ليستا بعده»[8].

مالك وأبوبكر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ افْصِلُوا بَيْنَ حَجِّكُمْ وَعُمْرَتِكُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ أَتَمُّ لِحَجِّ أَحَدِكُمْ وَأَتَمُّ لِعُمْرَتِـهِ أَنْ يَعْتَمِرَ فِى غَيْرِ أَشْهُرِ الْحَجِّ»[9].

«قلت: وهذا اشد الـمواضع التي اختلف فيها علي عمـر والاوجـه عندي ان كل كلام له محمل وكان عمر يختـار الافـراد ويـرخص في

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -
[9] -

التمتع والقران أما قول ابن عباس تمتع رسول الله وأبوبكر وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم قبل طواف الافاضة وجعل السعي عقيب طواف القدوم، وأما قوله رخص لنبيه ماشاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة أراد بذلك النبي هدم مذهب الجاهلية من قولهم العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور، وأما الافراد الذي نهي عنه فهو ترك طواف القدوم»[1].

أبوبكر «عن ابراهيم أمر عمر بن الخطاب صبي بن معبد حيث قرن أن يذبح كبشاً»[2].

أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر: إذا اعتمر في اشهر الحج ثم اقام فهو متمتع فان رجع فليس بمتمتع»[3].

أبوبكر «عن يحيي بن الجزار سُئل عمر عن العمرة وهو بمكة من أيِّ موضع اعتمر؟ فقال: ايت علي بن أبي طالب فسلْه فقال عليٌ: حيث ابدأتَ يعني من ميقات ارضه قال فاتي عمر فاخبره فقال ما اجد لك إلا ما قال علي بن أبي طالب»[4].

أبوبكر «سُئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هي خيرٌ من لاشيئ»[5].

«قلت: معناه أن العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة من التنعيم ونحوه والعمرة في غير اشهر الحج أفضل بكثير من العمرة في اشهر الحج».

أبوبكر «عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول: اذا قدم الرجل حاجاً فليطف بالبيت سبعاً ثم يصلي عند المقام ركعتين»[6].

الشافعي «عن حنظلة بن طاؤس سمعت عمر يقول: أقلّوا الكلام في الطواف، فانما أنتم في صلاةٍ»[7].

الشافعي «عن عبدالله أبي يزيد عن ابيه سال عمر شيخاً من بني زهرة فقال: أخبرني عن بناء البيت، فقال: أن قريشاً كانت

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -

تقول ببناء البيت فعجزوا فتركوا بعضها في الحجر فقال: له عمر صدق»[1].

أبوبكر «عن عبدالله بن عامر بن ربيعة أن عمر بن الخطاب رمل ما بين الحجر إلى الحجر»[2].

احمد بن حنبل «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ فِيمَا الرَّمَلاَنُ الآنَ وَالْكَشْفُ عَنِ الْمَنَاكِبِ وَقَدْ أَطَّأَ اللَّهُ الإِسْلاَمَ وَنَفَى الْكُفْرَ وَأَهْلَهُ وَمَعَ ذَلِكَ لاَ نَدَعُ شَيْئاً كُنَّا نَفْعَلُهُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ»[3].

أبوبكر «عن سويد بن غفلة أن عمر التزم الحجر وقبّله»[4].

أبوبكر «عن عابس بن ربيعة استلم عمر الحجر وقبله وقال: لولا اني رأيت رسول الله قبلك ما قبلتك»[5].

أبوبكر «عن يعلي بن أميه قال لي عمر: اما رأيت رسول الله لم يستلم منها الا الحجر؟ قلت: بلي قال: فما لك به اسوةٌ حسنةٌ؟ قلت: بلي»[6].

أبوبكر «عن وهب بن الجدع أنه سمع عمر يقول: يبدأ بالصفا ويستقبل البيت ثم يكبر سبع تكبيراتٍ بين كل تكبيرتين حمدُ الله وصلاة على النبي ومسألة لنفسه وعلى المروة مثل ذلك»[7].

أبوبكر «عن بكر سعيتُ مع عمر في بطن المسيل»[8].

أبوبكر «عن ابن سابط ان عمر كان يجعل الذي كأنّه مبرك البعير على فخذه الايمن يعني في المروة»[9].

أبوبكر «عن هشام بن عروة عن أبيه أن عمر كان يلبي علي الصفا والمروة يشتد صوته بالليل ولا يُري وجهه»[10].

أبوبكر «عن عروة ان ابابكر وعمر كانا يَقدِمان وهما مُهلّان بالحج فلا يحل منهما حرامٌ إلى يوم النحر»[11].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

أبوبكر «عن علقمة والاسود عن عمر أنه جمع بين الظهر والعصر بعرفات ثم وقف»[1].

أبوبكر «عن الاسود عن عمر أنه صلاهما بجمع»[2].

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي أنه صلي مع عمر الـمغرب دون جمع»[3].

«قلت: فالأول هو الافضل الـمختار والثاني بيان أن لوترك رجلٌ الجمع وصلى كل صلاةٍ في وقتها الـمعهود جاز».

أبوبكر «عن ابن أبي نجيح عن ابيه سُئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة فقال: حججتُ مع النبي فلم يصمه وحججت مع أبي بكر فلم يصمه وحججت مع عمر فلم يصمه وحججت مع عثمان فلم يصمه وأنا لا أصومه ولا آمر به ولا انهي عنه»[4].

احمد بن حنبل «عن عَمْرَو بْنَ مَيْمُونٍ قَالَ صَلَّى بِنَا عُمَرُ بِجَمْعٍ الصُّبْحَ ثُمَّ وَقَفَ وَقَالَ إِنَّ الْمُشْرِكِينَ كَانُوا لاَ يُفِيضُونَ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ خَالَفَهُمْ ثُمَّ أَفَاضَ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ»[5].

مالك «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِعَرَفَةَ وَعَلَّمَهُمْ أَمْرَ الْحَجِّ وَقَالَ لَهُمْ فِيمَا قَالَ إِذَا جِئْتُمْ مِنًى فَمَنْ رَمَى الْجَمْرَةَ فَقَدْ حَلَّ لَهُ مَا حَرُمَ عَلَى الْحَاجِّ إِلاَّ النِّسَاءَ وَالطِّيبَ لاَ يَمَسَّ أَحَدٌ نِسَاءً وَلاَ طِيبًا حَتَّى يَطُوفَ بِالْبَيْتِ»[6].

مالك في رواية أخرى مثله إلا أنه قال: «من رمي الجمرة وحلق أو قصر ونحر هدياً ان كان معه فقد حل».

«قلت: ترك الفقهاء قوله والطيب لـما صح عندهم من حديث عائشة وغيرها أن النبي تطيّب قبل طواف الافاضة»[7].

أبوبكر «عن ابن اسحق سُئل عكرمة عن الاهلال متي ينقطع؟ فقال: أهلّ رسول الله حتى رمي الجمرة وأبوبكر وعمر»[8].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

أبوبكر «عن ابراهيم كان عمر يحج فلا يذبح شيئاً حتى يرجع»[9].
أبوبكر «عن عمرو بن ميمون حججت مع عمـر سـنتين أحـداهما في السنة التي أصيب فيها كل ذلك يـرمي جمـرة العقبـة من بطن الوادي»[2].
أبوبكر «عن الاسود رأيتُ عمر بن الخطاب يرمي جمرة العقبة من فوقها»[3].
«قيـل: معنـاه يـرمي اعلي شـيئٍ فيهـا والاوجـه عنـدي ان الأول للاستحباب والثاني للجواز».
مالك «عن نافع عن ابن عمر أن عمر قال: مَنْ ضَفَرَ فَلْيَحْلِقْ وَلاَ تَشَبَّهُوا بِالتَّلْبِيدِ»[4].
مالك «عَنْ سَـعِيدِ بْنِ الْمُسَـيَّبِ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ مَنْ عَقَصَ رَأْسَهُ أَوْ ضَفَرَ أَوْ لَبَّدَ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ الْحِلاَقُ»[5].
مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ لاَ يَبِيتَنَّ أَحَدٌ مِنَ الْحَاجِّ لَيَالِىَ مِنًى مِنْ وَرَاءِ الْعَقَبَةِ»[6].
مالك «عَنْ نَافِعٍ أَنَّهُ قَالَ زَعَمُـوا أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَـانَ يَبْعَثُ رِجَالاً يُدْخِلُونَ النَّاسَ مِنْ وَرَاءِ الْعَقَبَةِ»[7].
أبـوبكر «عن جعفـر عن أبيـه أن النـبي وأبـابكر وعمـر كـانوا يمشون إلى الجمار»[8].
أبـوبكر «عن السـائب رأيت عمـر بن الخطـاب رأي رجلاً يقـود بامرأته على بعير في الجمرة فعلاها بالدرة انكاراً لركوبها»[9].
مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَـانَ يَقِـفُ عِنْـدَ الْجَمْـرَتَيْنِ الأُولَيَيْنِ وُقُوفًا طَوِيلاً حَتَّى يَمَلَّ الْقَائِمُ»[10].
أبوبكر «عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر فـاتي الجمـرة الثالثـة فرماها ولم يقف عندها»[11].

---

9 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ الْغَدَ مِنْ يَوْمِ النَّحْرِ حِينَ ارْتَفَعَ النَّهَارُ شَيْئًا فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ ثُمَّ خَرَجَ الثَّانِيَةَ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ بَعْدَ ارْتِفَاعِ النَّهَارِ فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ ثُمَّ خَرَجَ الثَّالِثَةَ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ حَتَّى يَتَّصِلَ التَّكْبِيرُ وَيَبْلُغَ الْبَيْتَ فَيُعْلَمَ أَنَّ عُمَرَ قَدْ خَرَجَ يَرْمِى»[1].

أبوبكر «عن عطاء ان عمر رخص للرعاء أن يُبَيِّتوا اعلي مني»[2].

أبوبكر «عن عبدالله ابن مسعود صليتُ مع النبي ركعتين يعني بمنيً ومع أبي بكر ومع عمر ركعتين»[3].

أبوبكر «عن عمران بن حصين وعن ابن عمروعن انسٍ نحواً من ذلك»[4].

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب أن عمر جَمَّع[5] بمني»[6].

أبوبكر «عن الزهري أن عمر صلى بالحصبة للجمعة ولم يُجَمّع، يعني صلاها ظهراً»[7].

أبوبكر «عن عمرو بن دينار أن النبي وابابكر وعمر كانوا يحصبون»[8].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يَصْدُرَنَّ أَحَدٌ مِنَ الْحَاجِّ حَتَّى يَطُوفَ بِالْبَيْتِ فَإِنَّ آخِرَ النُّسُكِ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ»[9].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ. أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَدَّ رَجُلاً مِنْ مَرِّ الظَّهْرَانِ لَمْ يَكُنْ وَدَّعَ الْبَيْتَ حَتَّى وَدَّعَ»[10].

أبوبكر «عن عطاءٍ طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتى إذا أتى ذات طوي نزل فلما طلعت الشمس وارتفعت صلى ركعتين ثم قال: ركعتان مكان ركعتين»[11].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - نماز جمعه خواند.
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

أبوبكر وأبوداود «عن الحارث بن عبد الله بن أوس الثقفي قال: سألت عمر بن الخطاب عن الـمرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال: آخر عهدها بالبيت، فقال الحارث: كذلك أفتاني رسـول الله فقـال عمر: أربت عن يديك، سـألتني عن شـئ سـألت عنـه رسـول الله كيما أخالفه»[1].

أبوبكر «عن القاسم بن محمد في امرأة زارت البيت يوم النحـر ثم حاضت قبل النفر قـال: يـرحم اللـه عمـر كـان اصحاب محمد يقولـون قـد فـرغَتْ إلا عمـر فإنـه كـان يقـول: يكـون آخـر عهـدها بالبيت»[2].

«قلت: تـرك أهـل العلم قـول عمـر ههنـا، لــما ثبت عنـدهم من قصة صفية وغيرها والاوجه عندي انها تسنُّ لها ان تقيم بمكة حــتى تُودِّع البيت إلا عند حاجة لا تجد منها بداً»[3].

أبوبكر «عن ابن عمر أن عمر نهي أن يحرم الـمحرم في الثوب الـمصبوغ بالورس والزعفران»[4].

مالك «عن ابي الغطفان الـمُرّي أَنَّ أَبَاهُ طَرِيفًا تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَهُـوَ مُحْرِمٌ فَرَدَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ نِكَاحَهُ»[5].

أبوبكر «عن ابن عمر قال: كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة، فنتنــامس فيــه وعمــر ينظــر إلينــا، فمــا يعيب ذلــك علينــا ونحن محرمون»[6].

مالك «عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِى رَبَـاحٍ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ لِيَعْلَى ابْنِ مُنْيَةَ وَهُوَ يَصُبُّ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مَاءً وَهُوَ يَغْتَسِـلُ اصْـبُبْ عَلَى رَأْسِـى. فَقَـالَ يَعْلَى أَتُرِيـدُ أَنْ تَجْعَلَهَـا بِى إِنْ أَمَـرْتَنِى صَـبَبْتُ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اصْبُبْ فَلَنْ يَزِيدَهُ الْمَاءُ إِلاَّ شَعَثًا»[7].

أبوبكر «عن الحسن أن عمر بن الخطاب كان لا يرى بأسا بلحم الطير إذا صيد لغيره، يعني في الاحرام»[8].

أبوحنيفة «عن أبي سلمة عن رجـل عن أبي هريـرة مــررتُ في البحرين يسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال هل يصـلح للمحـرم

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

أن يأكله؟ فـافتيتهم باكلـه وفي نفسـي منـه شـيئٌ ثم قـدمت علي عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال: لـو قلتَ غـير ذلـك لم تقل بين اثنين ما بقيتَ»[1].

مالك «عن ربيعة بن عبدالله بن الهدير انه رأى عمر بن الخطاب يُقَرِّدُ بعيرا له في الطين بالسقياء وهو محرم»[2].

مالك «عن أبي الزبير الـمكي عن جـابر بن عبداللـه أن عمـر بن الخطـاب قضـي في الضـبع بكبش وفي الغـزال بعـنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بجفرة»[3].

مالك «عَنْ عَبْـدِ الْمَلِـكِ بْنِ قُرَيْـرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِـيرِينَ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنِّى أَجْرَيْتُ أَنَا وَصَاحِبٌ لِى فَرَسَيْنِ نَسْتَبِقُ إِلَى ثُغْرَةِ ثَنِيَّةٍ فَأَصَبْنَا ظَبْياً وَنَحْنُ مُحْرِمَانِ فَمَاذَا تَـرَى فَقَـالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ إِلَى جَنْبِهِ تَعَالَ حَتَّى أَحْكُمَ أَنَـا وَأَنْتَ. قَـالَ فَحَكَمَـا عَلَيْـهِ بِعَنْزٍ فَـوَلَّى الرَّجُـلُ وَهُـوَ يَقُـولُ هَـذَا أَمِـيرُ الْمُـؤْمِنِينَ لاَ يَسْـتَطِيعُ أَنْ يَحْكُمَ فِى ظَبْىٍ حَتَّى دَعَا رَجُلاً يَحْكُمُ مَعَهُ. فَسَمِعَ عُمَرُ قَـوْلَ الرَّجُـلِ فَدَعَاهُ فَسَأَلَهُ هَلْ تَقْرَأُ سُورَةَ الْمَائِدَةِ قَالَ لاَ. قَالَ فَهَـلْ تَعْـرِفُ هَـذَا الرَّجُلَ الَّذِى حَكَمَ مَعِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ لَوْ أَخْبَرْتَنِى أَنَّكَ تَقْـرَأُ سُـورَةَ الْمَائِدَةِ لأَوْجَعْتُـكَ ضَـرْبًا ثُمَّ قَـالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَـارَكَ وَتَعَـالَى يَقُـولُ فِى كِتَابِهِ: ﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ هَدۡيَۢا بَٰلِغَ ٱلۡكَعۡبَةِ﴾ [المائـدة: 95]. وَهَذَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ»[4].

مالك «عَنْ زَيْـدِ بْنِ أَسْـلَمَ أَنَّ رَجُلاً جَـاءَ إِلَى عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُـؤْمِنِينَ إِنِّى أَصَـبْتُ جَـرَادَاتٍ بِسَـوْطِى وَأَنَـا مُحْـرِمٌ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَطْعِمْ قَبْضَةً مِنْ طَعَامٍ»[5].

مالـك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ أَنَّ رَجُلاً جَـاءَ إِلَى عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَسَأَلَهُ عَنْ جَرَادَاتٍ قَتَلَهَا وَهُوَ مُحْـرِمٌ فَقَـالَ عُمَـرُ لِكَعْبٍ تَعَـالَ حَتَّى نَحْكُمَ. فَقَالَ كَعْبٌ دِرْهَمٌ. فَقَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ إِنَّكَ لَتَجِدُ الدَّرَاهِمَ لَتَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ»[6].

أبوبكر «عن الحكم، عن شـيخ، من أهـل مكـة: أن حمامـا، كـان على البيت فخري على يـد عمر فأشـار بيـده، فطـار، فوقـع على

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

بعض بيوت مكة، فجاءت حية فأكلته،  فحكم عمر كـرم اللـه وجهـه على نفسه بشاة»[1].

أبـوبكر «عن سـعيد بن الــمسيب أن رجلا أتى عمـر متمتعـا قـد فاته الصوم في العشر فقـال لـه إذبح شـاة قـال ليس عنـدي قـال فأسأل قومك قال ليس ها هنا أحد من قومي قال أعطه يا معيقيب عن شاة»[2].

أبوبكر «عن مجاهـد قـال عمـر: من اهـدي هـدياً تطوعـاً فعطب ينحره الـمحرم ولا يأكل منه شيئاً وان اكل فعليه البدل»[3].

أبوبكر «عن أبي مليكة قال عمر: لاتقيموا بعد النفر إلا ثلاثاً»[4].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِى سُلَيْمَانُ بْنُ يَسَـارٍ أَنَّ أَبَا أَيُّوبَ الأَنْصَارِىَّ خَرَجَ حَاجًّاً حَتَّى إِذَا كَانَ بِالنَّازِيَـةِ مِنْ طَرِيـقِ مَكَّةَ أَضَلَّ رَوَاحِلَهُ وَإِنَّهُ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَوْمَ النَّحْرِ فَذَكَرَ ذَلِـكَ لَهُ فَقَالَ عُمَرُ اصْنَعْ كَمَـا يَصْـنَعُ الْمُعْتَمِـرُ ثُمَّ قَـدْ حَلَلْتَ فَـإِذَا أَدْرَكَـكَ الْحَجُّ قَابِلاً فَاحْجُجْ وَأَهْدِ مَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْىِ»[5].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ سُـلَيْمَانَ بْنِ يَسَـارٍ أَنَّ هَبَّارَ بْنَ الأَسْـوَدِ جَـاءَ يَوْمَ النَّحْرِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَنْحَـرُ هَدْيَـهُ فَقَـالَ يَـا أَمِـيرَ الْمُـؤْمِنِينَ أَخْطَأْنَا الْعِدَّةَ كُنَّا نُرَى أَنَّ هَذَا الْيَـوْمَ يَـوْمُ عَرَفَـةَ. فَقَـالَ عُمَـرُ اذْهَبْ إِلَى مَكَّةَ فَطُـفْ أَنْتَ وَمَنْ مَعَـكَ وَانْحَـرُوا هَـدْيًا إِنْ كَـانَ مَعَكُمْ ثُمَّ احْلِقُوا أَوْ قَصِّرُوا وَارْجِعُوا فَإِذَا كَانَ عَـامٌ قَابِـلٌ فَحُجُّوا وَأَهْـدُوا فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعَ»[6].

أبوبكر «عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا فيحدو»[7].

أبوبكر «عن اسلم سمع عمـربن الخطـاب رجلاً بفلاةٍ من الأرض وهو يحدو بفناء الركبان فقال عمر: ان هذا من زاد الراكب»[8].

أبوبكر «عن عبد الله بن عامر قال خرجت مـع عمـر فمـا رأيتـه مضربا فسطاطا حتى رجع قلت له أو قيل بأي شيء كـان يسـتظل قال يطرح النطع على الشجرة فيستظل به»[9].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

**كتاب البيوع:** مالك «أن عمر بن الخطاب قال لايبيع في سوقنا إلا من تفقه في الدين»[1].

قلت: معناه وجوب علم احكام البيوع على من يباشر التجارة.

الشافعي «عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب أن رجلاً باع خمراً فقال: قاتل الله فلاناً باع الخمر اما علم أن رسول الله قال: قاتل الله اليهود حُرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها»[2].

الشافعي عن رواية الزعفراني عنه «أن عمر قال: البيّعان بالخيار مالم يتفرقا»[3].

الشافعي «أن عمر قال: البيع صفقةٌ أو خيارٌ، ثم ضعّفه الشافعي جداً قال وتأويله ان صحَّ البيعُ صفقةً بعدها تفرقٌ أو خيارٌ»[4].

«قلت: ويحتمل أن يكون معناه البيع أما صفقةٌ نافذة أو خيارٌ قاطع للبيع».

البيهقي «عن الشعبي أخذ عمر بن الخطاب فرساً من رجل على سَوم فحمل عليه رجلاً فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال: اجعل بيني وبينك رجلاً فقال الرجل: اني ارضي بشريح العراقي فاتوا شريحاً فقال شريح لعمر: أخذته صحيحا سالما وأنت له ضامنٌ حتى ترده صحيحاً سالماً فاعجب القاضي عمرَ بن الخطاب فبعثه قاضياً»[5].

«قلت: احتج الشافعي بهذه القصة على أن المأخوذ بسوم الشراء مضمونٌ».

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِى سُفْيَانَ بَاعَ سِقَايَةً مِنْ ذَهَبٍ أَوْ وَرِقٍ بِأَكْثَرَ مِنْ وَزْنِهَا فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَنْهَى عَنْ مِثْلِ هَذَا إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ. فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ مَا أَرَى بِمِثْلِ هَذَا بَأْسًا. فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ مَنْ يَعْذِرُنِى مِنْ مُعَاوِيَةَ أَنَا أُخْبِرُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَيُخْبِرُنِى عَنْ رَأْيِهِ لاَ أُسَاكِنُكَ بِأَرْضٍ أَنْتَ بِهَا. ثُمَّ قَدِمَ أَبُو الدَّرْدَاءِ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

ذَلِكَ لَهُ فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى مُعَاوِيَةَ أَنْ لاَ تَبِيعَ ذَلِكَ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَزْنًا بِوَزْنٍ»[1].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ تَبِيعُوا الذَّهَبَ بِالذَّهَبِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَلاَ تُشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالْوَرِقِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَلاَ تُشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالذَّهَبِ أَحَدُهُمَا غَائِبٌ وَالآخَرُ نَاجِزٌ وَإِنِ اسْتَنْظَرَكَ إِلَى أَنْ يَلِجَ بَيْتَهُ فَلاَ تُنْظِرْهُ إِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمُ الرَّمَاءَ وَالرَّمَاءُ هُوَ الرِّبَا»[2].

مالك «عن عبدالله بن دينار عن ابن عمر نحواً من ذلك»[3].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيِّ أَنَّهُ الْتَمَسَ صَرْفًا بِمِائَةِ دِينَارٍ قَالَ فَدَعَانِى طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ فَتَرَاوَضْنَا حَتَّى اصْطَرَفَ مِنِّى وَأَخَذَ الذَّهَبَ يُقَلِّبُهَا فِى يَدِهِ ثُمَّ قَالَ حَتَّى يَأْتِيَنِى خَازِنِى مِنَ الْغَابَةِ. وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْمَعُ فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لاَ تُفَارِقْهُ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ - ثُمَّ قَالَ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: الذَّهَبُ بِالْوَرِقِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالْبُرُّ بِالْبُرِّ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالتَّمْرُ بِالتَّمْرِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالشَّعِيرُ بِالشَّعِيرِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ»[4].

ابن ماجة «أن عمر قال ان النبي توفي ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة هذا أو نحوه»[5].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب قال عمر: لاتسلموا في فراخٍ حتى يبلغ»[6].

«قلت: معناه عند مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتى يشتدّ الحب ومثله بيع التمر حتي يبدو صلاحه والاسلام هنا الاشتراء قبل وجوه المبيع ومعناه عند أبي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود المسلم فيه»[7].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ بَاعَ عَبْدًا وَلَهُ مَالٌ فَمَالُهُ لِلْبَائِعِ إِلاَّ أَنْ يَشْتَرِطَهُ الْمُبْتَاعُ»[8].

مالك «عَنْ نَافِعٍ. أَنَّ حَكِيمَ بْنَ حِزَامٍ ابْتَاعَ طَعَامًا أَمَرَ بِهِ عُمَرُ بْنُ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

الْخَطَّابِ لِلنَّاسِ فَبَاعَ حَكِيمٌ الطَّعَامَ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوْفِيَهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَرَدَّهُ عَلَيْهِ وَقَالَ لاَ تَبِعْ طَعَامًا ابْتَعْتَهُ حَتَّى تَسْتَوْفِيَهُ»[1].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ ابْتَاعَ جَارِيَةً مِنِ امْرَأَتِهِ زَيْنَبَ الثَّقَفِيَّةِ وَاشْتَرَطَتْ عَلَيْهِ أَنَّكَ إِنْ بِعْتَهَا فَهِىَ لِى بِالثَّمَنِ الَّذِى تَبِيعُهَا بِهِ فَسَأَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ عَنْ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لاَ تَقْرَبْهَا وَفِيهَا شَرْطٌ لأَحَدٍ»[2].

البغوي «عن ابن أبي أوفي كنا نُسلف في عهد رسول الله وأبي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزيت إلى قومٍ ما هو عنده»[3].

مالك «عن يونس بن يوسف عن بن المسيب أن عمر بن الخطاب مر على حاطب بن أبي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر إما أن تزيد في السعر وإما أن ترفع عن سوقنا»[4].

الشافعي «عن القاسم بن محمد عن عمر أنه مر بحاطب بسوق المصلي وبين يديه غرارتان فيها زبيبٌ فسأله عن سعره فسعر له مُدّين بكل درهم فقال له عمر: قد حدثت بِعير مُقبلة من الطائف تحمل زبيباً وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتي حاطباً في داره فقال له ان الذي قلت ليس بعزمةٍ مني ولاقضاء انما هو شئٌ اردت به الخير لأهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع»[5].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ حُكْرَةَ فِى سُوقِنَا لاَ يَعْمِدُ رِجَالٌ بِأَيْدِيهِمْ فُضُولٌ مِنْ أَذْهَابٍ إِلَى رِزْقٍ مِنْ رِزْقِ اللَّهِ نَزَلَ بِسَاحَتِنَا فَيَحْتَكِرُونَهُ عَلَيْنَا وَلَكِنْ أَيُّمَا جَالِبٍ جَلَبَ عَلَى عَمُودِ كَبِدِهِ فِى الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ فَذَلِكَ ضَيْفُ عُمَرَ فَلْيَبِعْ كَيْفَ شَاءَ اللَّهُ وَلْيُمْسِكْ كَيْفَ شَاءَ اللَّهُ»[6].

مالك والبغوي «أن عمر بن الخطاب خطب فقال: إِنَّ الأُسَيْفِعَ أُسَيْفِعَ جُهَيْنَةَ رَضِىَ مِنْ دِينِهِ وَأَمَانَتِهِ بِأَنْ يُقَالَ سَبَقَ الْحَاجَّ أَلاَ وَإِنَّهُ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

قَدْ دَانَ مُعْرِضًا فَأَصْبَحَ قَـدْ رِينَ بِهِ فَمَنْ كَـانَ لَـهُ عَلَيْـهِ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَـا بِالْغَـدَاةِ نَقْسِـمُ مَالَـهُ بَيْنَهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالـدَّيْنَ فَـإِنَّ أَوَّلَـهُ هَمٌّ وَآخِـرَهُ حَرْبٌ»[1].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ فِى رَجُـلٍ أَسْـلَفَ رَجُلاً طَعَامًا عَلَى أَنْ يُعْطِيَهُ إِيَّاهُ فِى بَلَدٍ آخَرَ فَكَرِهَ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَالَ فَأَيْنَ الْحَمْلُ»[2].

مالك «عَنْ زَيْـدِ بْنِ أَسْـلَمَ عَنْ أَبِيـهِ في قصـة خـروج عبداللـه وعبيدالله إلى العراق واسلاف ابي موسي اياهما واشترائهما بـذلك الـمال متاعاً وربحهما في ذلك الـمال قال عمر أَكُلُّ الْجَيْشِ أَسْـلَفَهُ مِثْلَ مَا أَسْلَفَكُمَا قَالاَ لاَ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ابْنَـا أَمِـيرِ الْمُـؤْمِنِينَ فَأَسْلَفَكُمَا أَدِّيَا الْمَالَ وَرِبْحَـهُ. فَأَمَّا عَبْـدُ اللَّهِ فَسَـكَتَ وَأَمَّا عُبَيْـدُ اللَّهِ فَقَالَ مَا يَنْبَغِى لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا لَوْ نَقَصَ هَذَا الْمَالُ أَوْ هَلَـكَ لَضَمِنَّاهُ. فَقَالَ عُمَرُ أَدِّيَاهُ. فَسَكَتَ عَبْدُ اللَّهِ وَرَاجَعَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ. فَقَـالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَاءِ عُمَرَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ جَعَلْتَهُ قِرَاضًا. فَقَالَ عُمَـرُ قَدْ جَعَلْتُهُ قِرَاضًا. فَأَخَذَ عُمَرُ رَأْسَ الْمَـالِ وَنِصْـفَ رِبْحِـهِ وَأَخَـذَ عَبْـدُ اللَّهِ وَعُبَيْدُ اللَّهِ ابْنَا عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ نِصْفَ رِبْحِ الْمَالِ»[3].

«قال الـمزني: وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عنـدي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما»[4].

البخـاري والبغـوي «أن عمـر عَامَـلَ النَّاسَ عَلَى إِنْ جَـاءَ عُمَـرُ بِالْبَذْرِ مِنْ عِنْدِهِ فَلَهُ الشَّطْرُ، وَإِنْ جَاءُوا بِالْبَذْرِ فَلَهُمْ كَذَا»[5].

البغوي «أَنَّ الصَّعْبَ بْنَ جَثَّامَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لا حِمَى إِلا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، قَالَ الزُّهْرِيُّ: وَقَـدْ كَـانَ لِعُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ حِمًى بَلَغَنِي أَنَّهُ كَانَ يَحْمِيهِ لإِبِلِ الصَّدَقَةِ»[6].

مالـك والشـافعي «عن زيـد بن اسـلم عن أبيـه ان عمـر بن الخطاب استعمل مولى يقال له هنى»[7].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْـتَعْمَلَ مَوْلًى لَهُ يُدْعَى هُنَيًّا عَلَى الْحِمَى فَقَـالَ يَـا هُنَىُّ اضْـمُمْ جَنَاحَـكَ عَنِ النَّاسِ وَاتَّقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّ دَعْـوَةَ الْمَظْلُـومِ مُسْـتَجَابَةٌ وَأَدْخِـلْ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

رَبَّ الصُّـرَيْمَةِ وَرَبَّ الْغُنَيْمَـةِ وَإِيَّاىَ وَنَعَمَ ابْنِ عَـوْفٍ وَنَعَمَ ابْنِ عَفَّانَ فَإِنَّهُمَا إِنْ تَهْلِكْ مَاشِيَتُهُمَا يَرْجِعَـا إِلَى نَخْـلٍ وَزَرْعٍ وَإِنَّ رَبَّ الصُّـرَيْمَةِ وَرَبَّ الْغُنَيْمَةِ إِنْ تَهْلِكْ مَاشِيَتُهُمَا يَأْتِنِى بِبَنِيهِ فَيَقُولُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. أَفَتَارِكُهُمْ أَنَا لاَ أَبَا لَكَ فَالْمَاءُ وَالْكَلأُ أَيْسَرُ عَلَىَّ مِنَ الذَّهَبِ وَالْـوَرِقِ وَايْمُ اللَّهِ إِنَّهُمْ لَيَـرَوْنَ أَنِّى قَـدْ ظَلَمْتُهُمْ إِنَّهَـا لَبِلاَدُهُمْ وَمِيَـاهُهُمْ قَـاتَلُوا عَلَيْهَـا فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَأَسْـلَمُوا عَلَيْهَـا فِى الإِسْـلاَمِ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْلاَ الْمَالُ الَّذِى أَحْمِـلُ عَلَيْـهِ فِى سَـبِيلِ اللَّهِ مَـا حَمَيْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ بِلاَدِهِمْ شِبْرًا»[1].

البغوي «روي أن عمر حمي السرف والزبدة»[2].

«قلت: وجـه التطـبيق عنـد الشـافعي والجمهـور ان الحمي لمصـلحة نفسـه حـرام ولنعم بيت الـمال ولـمصلحة ضـعفة الـمسلمين جائز وهو معني قوله لا حمي الا لله ورسوله»[3].

البغـوي روي «عن عمـر انـه اقطـع واشـترط العمـارة ثلاث سنين»[4].

أبـوبكر «عن الحكم قـال عمـر: من ملـك ذا رحمٍ محـرم فهـو حرٌّ»[5].

أبوبكر «عن الزهري قضي ابوبكر وعمر ان لم يحز فلا شئ لـه يعني الهبة»[6].

أبوبكر «عن عكرمـة بن خالـد الـمخزومي ان رجلاً كـاتب عبـده على غلامين يصنعان مثل صناعته فارتفعـا إلى عمـر بن الخطـاب فقال ان لم يحبك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرُدَّه إلى الرق»[7].

أبوبكر «عن أنس اتانا كتاب عمر ونحن بأرض فارس أن لاتبيعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم»[8].

أبوبكر «عن حزام بن هشام الجراحي عن أبيه شـهدتُ عمـر بن الخطاب باع ابلاً من ابل الصدقة فيمن يزيد»[9].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6
7 -
8 -
9 -

أبوبكر «عن مجاهد بن أبي عياض قال عمـر إذا مـررت ببسـتان فكل ولاتتخذه خُبنةً»[1].

أبـوبكر «عن عبيدالله قـال عمـر: من احتكـر طعامـاً ثم تصـدّق برأس ماله والربح لم يُكفّر عنه»[2].

الشافعي «أن انس بن مالك كاتب غلاماً له على نجوم إلى اجل فـاراد الــمكاتب تعجيلهـا ليعتـق فـامتنع انسٌ من قبولهـا وقـال: لا أخذها الا عند محلها فأتى الـمكاتب عمر بن الخطاب فذكر ذلك لـه فقال عمر: إن أنَساً يريد الــميراث فـأمره فأخـذها واعتقـه ذكـره، الــبيهقي في بـاب إذا اتـاه بحقـه قبـل محلـه ولا ضـرر عليـه في أخذه»[3].

الـبيهقي «عن أبي العـوام البصـري كتب عمـر إلى أبي موسـي الاشـعري وَالصُّـلْحُ جَـائِزٌ بَيْنَ النَّاسِ إِلاَّ صُـلْحًا أَحَـلَّ حَرَامًـا أَوْ حَـرَّمَ حَلاَلاً »[4].

الشافعي «أن عمر بن الخطاب اعطي مال يتيم مضاربة»[5].

البيهقي «عن ابن عمر ان عمـر بن الخطـاب قـال: أيمـا رجـل أكرى كراء فجاوز صـاحبه ذا الحليفـة فقـد وجب كـراؤه ولا ضـمان عليه. يريد والله أعلم قبضه ما اكترى فيكون عليـه الكـراء حـالا ولا ضمان عليه فيما اكترى إذا لم يتعد»[6].

مالك والشافعي «عن ابن عمر أن عمر بن الخطـالب قـال: من احيي ارضاً ميتة فهي له»[7].

مالـك والشـافعي «أَنَّ الضَّـحَّاكَ بْنَ خَلِيفَـةَ سَـاقَ خَلِيجًـا لَـهُ مِنَ الْعُرَيْضِ فَأَرَادَ أَنْ يَمُرَّ بِـهِ فِى أَرْضِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْـلَمَةَ فَـأَبَى مُحَمَّدٌ. فَقَالَ لَهُ الضَّحَّاكُ لِمَ تَمْنَعُنِى وَهُوَ لَكَ مَنْفَعَـةٌ تَشْـرَبُ بِـهِ أَوَّلاً وَآخِـرًا وَلاَ يَضُرُّكَ. فَأَبَى مُحَمَّدٌ فَكَلَّمَ فِيهِ الضَّـحَّاكُ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَـدَعَا عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْـلَمَةَ فَـأَمَرَهُ أَنْ يُخَلِّىَ سَـبِيلَهُ فَقَـالَ مُحَمَّدٌ لاَ. فَقَالَ عُمَرُ لِمَ تَمْنَعُ أَخَاكَ مَا يَنْفَعُهُ وَهُوَ لَكَ نَافِعٌ تَسْقِى بِـهِ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

أَوَّلاً وَآخِـرًا وَهُـوَ لاَ يَضُـرُّكَ. فَقَـالَ مُحَمَّدٌ لاَ وَاللَّهِ. فَقَـالَ عُمَـرُ وَاللَّهِ لَيَمُرَّنَّ بِهِ وَلَوْ عَلَى بَطْنِكَ»[1].

الشافعي «عن ابن عمر أن عمر قال: يا رسول الله اني اصـبت من خيبر مـالاً لم اصـب مـالاً قـط اعجب إليَّ او اعظم عنـدي منـه فقال رسول الله: ان شئت حبست اصله وسَبّلتَ ثمره فتصدق به عمر انه لايباع اصلُها ولايـوهب ولايـورث وتصـدق بهـا في الفقـراء وفي القربي وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لاجناح علي من وليها أن يأكل منهـا بالــمعروف أو يطعم صـديقه غـير متمـوّلٍ فيـه وفي رواية غير متأثّل مالاً »[2].

مالك والشافعي «عن مروان بن الحكم أن عمـر ابن الخطـاب قال: من وهب هبةً لصلة رحم أو علي وجه صدقة فانه لايرجع فيها، ومن وهب هبةً يراي انه انما أراد الثواب فهو علي هبته يرجـع عنهـا ان لم يرض فيها»[3].

مالـك والشـافعي «عَنْ مُعَاوِيَـةَ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ بَـدْرٍ الْجُهَنِىِّ أَنَّ أَبَاهُ أَخْبَـرَهُ أَنَّهُ نَـزَلَ مَنْـزِلَ قَـوْمٍ بِطَرِيـقِ الشَّـامِ فَوَجَـدَ صُـرَّةً فِيهَـا ثَمَانُونَ دِينَارًا فَذَكَرَهَا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ عُمَـرُ عَرِّفْهَـا عَلَى أَبْوَابِ الْمَسَاجِدِ وَاذْكُرْهَا لِكُلِّ مَنْ يَأْتِى مِنَ الشَّأْمِ سَنَةً فَـإِذَا مَضَـتِ السَّنَةُ فَشَأْنَكَ بِهَا» زاد في رواية: «فإن عرفت فذلك وإلا فهي لك وان رسول الله أمرنا بذلك»[4].

مالك «عن ابن شـهاب كَـانَتْ ضَـوَالُّ الإِبِـلِ فِى زَمَـانِ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِبِلاً مُؤَبَّلَةً تَنَاتَجُ لاَ يَمَسُّهَا أَحَدٌ حَتَّى إِذَا كَانَ زَمَانُ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَمَرَ بِتَعْرِيفِهَا ثُمَّ تُبَاعُ فَإِذَا جَاءَ صَاحِبُهَا أُعْطِىَ ثَمَنَهَا»[5].

مالك والشافعي «عَنِ ابنِ شِـهَابٍ عن سُـفْيَانُ بن جُمَيلَـة رَجُـلٌ مِنْ بَني سليم: - أَنَّهُ وَجَدَ مَنْبُوذاً في زَمَانِ عُمَرَ بنَ الخَطَّاب فَجَـاءَ بِه إلى عُمَرَ بنَ الخَطَّاب فَقَالَ: ما حَمَلَـكَ على أَخْـذ هـذِهِ النّسـمة؟ قَال: وجَدْتُها ضَائعةٍ فأخذتها فَقَال له عُريفة يا أمـير الــمؤمنين: إنَّهُ رَجُلٌ صَالِحٌ فَقَالَ: أكذلك؟ قَالَ: نَعَمْ قَالَ عُمَرَ: إِذْهَبْ فَهُو حُرٌ وَلَكَ وَلاَءَهُ وَعَلَيْنَا نَفَقَته يعني لك ولاءه اي نصرته والقيام بحفظه»[6].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

**كتاب النكاح:** أبوبكر «عن طاؤس قال عمر لرجل: ما يمنعك من النكاح الا عجز أو فجورٌ»[1].

أبوبكر «عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر قال عمر: ابتغوا الغني في الباءة»[2].

الشافعي «بلغنا أن عمر بن الخطاب قال: ما رأيت مثل من ترك النكاح بعد هذه الآية: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: 32]»[3].

أبوبكر «عن هشام عن أبيه قال عمر: لاتكرهوا فتياتكم على الدميم من الرجال، فانهن يحببن من ذلك ما تحبون»[4].

أبوبكر «عن عاصم قال عمر بن الخطاب: عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواهاً وافتح ارحاماً وارضي باليسير»[5].

أبوبكر «عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب: ما بقي من اخلاق الجاهلية شيئٌ، ألا اني لست ابالي أيَّ النساء نكحت وايّهم انكحت»[6].

أبوبكر «عن ابراهيم ابن محمد بن طلحة قال عمر: لامنعن فروج ذوات الاحساب من النساء الا من الاكفاء»[7].

«قلت: وجه التطبيق أن الكفاءة حق الزوجة ووليها لئلا يلزمها العار فإن اسقطا حقهما لرعاية مصلحة دينية فذلك محبوبٌ مندوب إليه».

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن معبدٍ أن عمر ردَّ نكاح امرأةٍ نكحت بغير اذن وليها»[8].

أبوبكر «عن طاؤس عن عمر قال: لانكاح إلا بوليٍّ»[9].

أبوبكر «عن عمرو بن أبي سفيان قال عمر: لا تُنكح المرأة الا باذن وليها وان نكحت عشرةً أو باذن سلطانٍ»[10].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

أبوبكر «عن طاؤس أتى عمر بامرأةٍ قد حملت فقالت: تزوجني فلانٌ فقال اني تزوجتها بشهادةٍ من امي واختي ففرق بينهما ودرأ عنهما الحدَّ وقال: لانكاح الابولي»[1].

أبوبكر «عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركباً فجعلت امرأةٌ منهم ثيبٌ امرها إلى رجلٍ من القوم غير وليها فانكحها رجلاً فجلد عمر الناكح والـمُنكِح ففرّق بينهما»[2].

أبوبكر «عن بكر تزوجتْ امرأةٌ بغير ولي ولابينةٍ فكُتب إلى عمر فكتب أن تُجلد مائةً وكتب إلى الامصار: ايُّ امرأةٍ تزوجت بغير وليٍ فهي بمنزلة الزانية»[3].

أبوبكر «عن ابراهيم قال عمر: تُستأمر اليتيمة في نفسها فرضاها أن تسكت»[4].

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لاَ تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ إِلاَّ بِإِذْنِ وَلِيِّهَا أَوْ ذِى الرَّأْىِ مِنْ أَهْلِهَا أَوِ السُّلْطَانِ»[5].

مالك والشافعي «عَنْ أَبِى الزُّبَيْرِ الْمَكِّىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أُتِىَ بِنِكَاحٍ لَمْ يَشْهَدْ عَلَيْهِ إِلاَّ رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فَقَالَ هَذَا نِكَاحُ السِّرِّ وَلاَ أُجِيزُهُ وَلَوْ كُنْتُ تَقَدَّمْتُ فِيهِ لَرَجَمْتُ»[6].

الشافعي «عن الحسن وسعيد بن المسيب أن عمر قال: لانكاح إلا بولي وشاهدي عدلٍ قال الشافعي والذي روي حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لايُحتج به»[7].

الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجلبية قوله: «ولا يخلون الرجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما»[8].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

~~أبوبكر~~ «عن حميد ابن عبدالرحمن قال عمر: إلا لايلج رجلٌ على امــرأةٍ الا وهي ذات محــرم منــه، قيــل: حموُهــا؟ قــال: حموهــا الـموت»[9].

~~الـبيهقي رُوينا~~ «عن كَتَبَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى أَبِى عُبَيْـدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِى أَنَّ نِسَـاءً مِنْ نِسَـاءِ الْمُسْـلِمِينَ يَـدْخُلْنَ الْحَمَّامَاتِ وَمَعَهُنَّ نِسَاءُ أَهْلِ الْكِتَابِ فَـامْنَعْ ذَلِـكَ وَحُـلْ دُونَـهُ» ~~وفي رواية:~~ «فإنه لايحل لامرأةٍ تؤمن باللـه واليـوم الآخـر ان تنظـر إلى عورتها الا اهل ملتها»[2].

~~أبوبكر~~ «عن سعيد بن الـمسيب قـال عمـر: ايمـا عبـدٍ نكح حـرةً فقد اعتق نصفه وأيما حرٍ نكح امةً فقد ارقَّ نصفه»[3].

~~أبوبكر~~ «عن عمر أنه نهي ان يتزوج العربيُّ الامةَ»[4].

~~أبوبكر~~ «عن شقيق تزوّج حذيفةُ يهوديةً فكتب إليه عمـر ان خـلّ سبيلها فكتب إليه ان كانت حرامـاً خليتُ سـبيلها فكتب اليـه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان يغاظوا الـمؤمنات منهن»[5].

~~أبوحنيفة~~ «عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه تـزوج يهوديـةً بالــمدائن فكتب إليـه عمـر بن الخطـاب ان خـلّ سـبيلها فكتب اليه أحَرامٌ هي يا أميرالـمؤمنين؟ فكتب اليه أعْـزِم عليـك ان لا تضـع كتــابي حــتى تخلي ســبيلها، فــاني اخــاف ان يقتــدي بــك الـمسلمون فيختاروا نساء اهـل الذمـة لجمـالهن وكفي بـذلك فتنـةً لنساء الـمسلمين»[6].

~~أبوبكر~~ «عن عبيدالله ابن عبدالله عن أبيه سُـئل عمـر عن جمـع الام وابنتها من ملك اليمين؟ فقال: لا أحب ان اجيزهما جميعاً»[7].

~~أبوبكر~~ «عن ابي نضرة جاء رجلٌ إلى عمـر فقـال: ان لي وليـدةً وابنتها و انها قد اعجبتاني افأطأهما؟ قـال: آيـةٌ احلت وآيـةٌ حـرّمت اما انا فلم اكن اقرب هذا»[8].

«قلت: نـازع البغـوي في ذلـك فقـال قولـه: ﴿ وَأَن تَجۡمَعُـواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ﴾ [النسـاء: 23]ـ اخص في هـذا الحكم من قولـه: ﴿أَوۡ مَـا

---

9 ـ
2 ـ
3 ـ
4 ـ
5 ـ
6 ـ
7 ـ
8 ـ

مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ [النساء: 3]. لأن الآية الاولي في بيان ما حرم علينا وقوله: أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ في الأمر بحسن الائتمار ومثل ذلك لايعمّ[1].

والاوجه عندي أن قوله تعالى: وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ في سياق المنكوحات انما أريد به الجمع بالنكاح، لأنه معلومٌ ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطيءٍ ليس بمحرمٍ فلابد للجمع المنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية، وقوله تعالى: وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٢٩ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ [المعارج: 29-30]. في بيان ما أحلَّ الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان آية: وَأَن تَجۡمَعُواْ حَرَّمت من طريق القياس الجلي الاماءَ على المنكوحات وقوله: وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ أحلت من جهة العموم والله اعلم»[2].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل: إذا تطلّقنا فقال عمر: أن مقاطع الحقوق عند الشروط»[3].

البيهقي روينا «عن عمر بن الخطاب في رَجُلاً تَزَوَّجَ اِمْرَأَةً وَشَرَطَ لَهَا أَنْ لاَ يُخْرِجَهَا فَوَضَعَ عَنْهُ الشَّرْطَ وَقَالَ: الْمَرْأَةُ مَعَ زَوْجِهَا»[4].

أبوبكر «عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر أن الاعرابي لاينكح المهاجرةَ حتى يخرجها من دار الهجرة»[5].

«قلت: ذهب الاوزاعي واحمد واسحق إلى الأول فإذا أراد أن يخرجها أمر بالطلاق وأبوحنيفة والشافعي الي الثاني والأول اوثق من حديث عمر».

الشافعي «عن عبدالله ابن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال يَنكحُ العبدُ امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتدُّ الامةُ حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين أو شهراًونصفاً»[6].

أبوبكر «عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله على ان المملوك لايجمع من النساء فوق اثنتين»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَعَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ طُلَيْحَةَ الأَسَدِيَّةَ كَانَتْ تَحْتَ رُشَيْدٍ الثَّقَفِىِّ فَطَلَّقَهَا فَنَكَحَتْ فِى عِدَّتِهَا فَضَرَبَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَضَرَبَ زَوْجَهَا بِالْمِخْفَقَةِ ضَرَبَاتٍ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ فِى عِدَّتِهَا فَإِنْ كَانَ زَوْجُهَا الَّذِى تَزَوَّجَهَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ اعْتَدَّتْ بَقِيَّةَ عِدَّتِهَا مِنْ زَوْجِهَا الأَوَّلِ ثُمَّ كَانَ الآخَرُ خَاطِبًا مِنَ الْخُطَّابِ وَإِنْ كَانَ دَخَلَ بِهَا فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ اعْتَدَّتْ بَقِيَّةَ عِدَّتِهَا مِنَ الأَوَّلِ ثُمَّ اعْتَدَّتْ مِنَ الآخَرِ ثُمَّ لاَ يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا»[1].

«قال البيهقي قال الشافعي في القديم لايجتمعان ابداً ثم رجع وذكر الثوري في جامعه ان عمر رجع عن ذلك»[2].

مالك «عَنْ أَبِى الزُّبَيْرِ الْمَكِّىِّ أَنَّ رَجُلاً خَطَبَ إِلَى رَجُلٍ أُخْتَهُ فَذَكَرَ أَنَّهَا قَدْ كَانَتْ أَحْدَثَتْ فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَضَرَبَهُ - أَوْ كَادَ يَضْرِبُهُ - ثُمَّ قَالَ مَا لَكَ وَلِلْخَبَرِ»[3].

أبوبكر «عن طارق بن شهابٍ ان رجلاً زوّج ابنته فقالت: اخشي ان اُفضحك اني قد بغيتُ فاتي عمر فقال: أليس قد تابت؟ قال: نعم قال فتزوجها»[4].

«قلت: تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر، لانه يحتمل ان لايكون زناها معلوماً بالبينة ولارآها الزوج علي تلك الحالة فهذه حالةٌ عمياءُ والاصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطاب مصدرٌ غير هذا الذي زعموه والحديث الثاني تأويله ان المنهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فاذا تابت فالتائب من الذنب كمن لاذنب له».

أبوبكر «عن الحسن أن رجلاً تزوج امرأةً فاسرّ ذلك فكان يختلف إليها في منزلها فرآه جارٌ لها فقذفه بها فخاصمه إلى عمر بن الخطاب فقال: يا أميرالمؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولااعلمه تزوّجها فقال له: ما تقول؟ فقال: تزوجتُ امرأة علي شيئ دون فأخفيت ذلك، قال: فمن شهدكم؟ قال: اشهدت بعض اهلها، قال: فدرأ الحد عن قاذفه وقال: اعلنوا هذا النكاح وحصّنوا هذه الفروج»[5].

---
1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

أبوبكر «عن محمد بن سيرين نُبِّئتُ ان عمر كان إذا سمع صـوتاً انكره وسأل عنه فإن قيل عرس أو ختانٌ اقرَّه»[1].

البغـوي روي «أن عمـر وعثمـان دعيـا إلى طعامـا فاجابـا فلمـا خرجا قال عمر لعثمان: لقـد شـهدتُ طعامـاً وددت اني لم اشـهده قال: وما ذاك؟ قال: وخشيتُ أن يكون جعل مباهاةً»[2].

ابـوبكر والبغـوي «عن أبي العجفـاء السـلمي عن عمـر قـال: لاتغالوا في مهور النساء، فانها لو كانت مكرمةً في الـدنيا او تقـوي عندالله لكان احقكم بها محمدٌ ما زوج بنتاً من بناته ولاتزوج شـيئاً من نسائه الا علي اثني عشر اوقية»[3].

أبـوبكر «عن ابن سـيرين أن عمـر رخص أن تُصـدِق الـمرأةُ الفين»[4].

الشافعي «عن محمـد بن سـيرين أن الاشـعث بن قيس صـحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفى في الطريق فخطبها الاشعث بن قيس فـأبت ان تتزوجـه إلا على حكمهـا فتزوجهـا على حكمهـا ثم طلقها قبل ان تحكم فقال احكمى فقالت أحكم فلانـا وفلانـا رقيـق كـانوا لابيـه من تلاده فقـال احكمى غـير هـؤلاء فـأبت فـاتى عمر فقال يا امير الـمؤمنين عجزت ثلاث مرات قال ما هن قال عشقت امرأة قال هذا ما لم تملك قال ثم تزوجتها على حكمهـا ثم طلقتهـا قبل ان تحكم فقال عمر امرأة من الـمسلمين (قـال الشـافعي)/ يعنى عمر لها مهر امرأة من الـمسلمين»[5].

أبـوبكر «عن النخعي عن عمـر نحـو ذلـك الا انـه قـال: ارضـها ارضها»[6].

أبوبكر «عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر نسائها»[7].

مالك والشافعي «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر بن الخطاب قضـي بالـمرأة تزوجهـا الرجـل انهـا أُرخيت السـتورُ فقـد وجب الصداق»[8].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

«كان الشافعي في القديم يقول بقول عمـر ويقـول: عمـر أعلمُ بكتاب الله وقد يجوز أن يكون إنما أراد اللـه بـالتي طلقت قبـل أن تمس الـتي لم تخـل بينـه وبين نفسـها ثم رجـع في الجديـد إلى أن الـمهر انما يجب كاملاً بالـمسيس واعتمد على ظـاهر الكتـاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظـاهر الكتـاب فنقـول إذا تصـادقا على أنه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وان قالت: مسني، وقال: لم امسها فان ارخيت الستور صدقت بيمينهـا وان لم تـرخ السـتور صدق بيمينه، لأن الظاهر مع هذه في الـمسألة الأولي ومع هذا في الثانية فاظن هذا معني قول عمر».

الشافعي «عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيـهِ، أَنَّ أَبَـا الصَّـهْبَاءِ قَـالَ لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّمَا كَانَتِ الثَّلَاثُ تُجْعَلُ وَاحِـدَةً عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَبِي بَكْرٍ وَثَلَاثٍ مِنْ إِمَارَةِ عُمَرَ، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: نَعَمْ»[1].

مسلم «عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَـالَ سَـمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُـولُ كَانَ الطَّلاَقُ عَلَى عَهْـدِ رَسُـولِ اللَّهِ وَأَبِى بَكْـرٍ وَسَـنَتَيْنِ مِنْ خِلاَفَـةِ عُمَرَ الثَّلاَثَةُ وَاحِدَةٌ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ اسْتَعْجَلُوا فِى أَمْرٍ كَانَتْ لَهُمْ فِيهِ أَنَاةٌ فَلَوْ أَمْضَيْنَاهُ عَلَيْهِمْ فَأَمْضَاهُ عَلَيْهِمْ»[2].

«قلت: في هذا الحديث اشـكالٌ قـوي، لأن النسـخ لايتصـور بعـد وفاة النبي وانقطاع الوحي فحكي البغوي للعلماء ثلاث تأويلات:

أحدها: معناه قول الرجـل انت طـالقٌ أنت طـالقٌ انت طـالقٌ إن قصَد الايقاع بكل لفظة تقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحـدةٌ كـانوا في الزمن الأول يصدقون في انهم أرادو واحدةً فلمـا رأى عمر في زمانه أموراً انكرها الزمهم الثلاث.

ثانيها: معناه طلاق الرجـل لغـير الـمدخول بهـا أنت طـالق ثلاثـاً لفظاً واحداً ذهب أصحاب عبدالله بن عباسٍ انها واحدةٌ وقول عمـر وعليه جمهور أهل العلم انها ثلاثٌ.

ثالثها: معناه أنت بتـةٌ كـان عمـر رأهـا واحـدةً فلمـا تتـابع النـاس الزمهم الثلاث[3].

والاوجـه عنـدي ان معنـاه ان قولـه تعـالى: ﴿الطَّلَـقُ مَرَّتَـانِ﴾ [البقرة: 229]ـ يحتمل وجهين: أحدهما ان يعد أنت طالق ثلاثاً مـرةً واحـدةً، لأنـه ارسـل الكلمـة دفعـةً واحـدةً والثـاني أن ينظـر إلى الـمعني كانه أراد ان يقول أنت طالق ثم يقول أنت طالقٌ ثم يقول

---

1 ـ

2 ـ

3 ـ

أنت طالقٌ فاختصر كلامه وقال أنت طالقٌ ثلاثاً فهو دفعةٌ واحدةٌ في الظاهر ثلاث دفعات في الـمعني فكان الناس في زمان النبي لم ينكشف لهم الامر ولاسألوا النبي عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون إلى الاحتمال الأول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت إليه الـمسئلة افتاهم بالـمعني الثاني وصرّح بذلك ولم يدع محلّاً لخلافٍ ولما قلنا نظائر كثيرةٌ فسّرها أهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات الأولاد في زمان النبي وابي بكر ثم نهي عمر عنه»[1].

الشافعي «عن الـمطلب بن حنطب، أنه طلق امرأته البتة ثم أتى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال: ما حملك على ذلك؟ قال: قلت: قد فعلت، قال: فقرأ: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا﴾ [النساء: 33]. ما حملك على ذلك؟ قال: قلت: قد فعلت، قال: أمسك عليك امرأتك ؛ فإن الواحدة لاتبين»[2].

الشافعي «عن سليمان ابن يسارٍ أن رجلاً من بني زريق طلق امرأته البتة فقال عمر: ما أردت بذلك؟ قال: اتراني اقيم علي حرامٍ والنساء كثير واحلفه فحلف، قال الشافعي: اراه فردَّها عليه قال الشافعي معني قوله قلته خرج مني بلانيةٍ وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يَذكُر النية كان خيراً فانها كلمةٌ محدثةٌ فلما اخبره انه لم يرد به زيادةً على الطلاق الزمه واحدة»[3].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ أَيُّمَا امْرَأَةٍ فَقَدَتْ زَوْجَهَا فَلَمْ تَدْرِ أَيْنَ هُوَ فَإِنَّهَا تَنْتَظِرُ أَرْبَعَ سِنِينَ ثُمَّ تَعْتَدُّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ثُمَّ تَحِلُّ قَالَ مَالِكٌ وَأَدْرَكْتُ النَّاسَ يُنْكِرُونَ الَّذِى قَالَ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ يُخَيَّرُ زَوْجُهَا الأَوَّلُ إِذَا جَاءَ فِى صَدَاقِهَا أَوْ فِى امْرَأَتِهِ قَالَ مَالِكٌ وَبَلَغَنِى أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ فِى الْمَرْأَةِ يُطَلِّقُهَا زَوْجُهَا وَهُوَ غَائِبٌ عَنْهَا ثُمَّ يُرَاجِعُهَا فَلاَ يَبْلُغُهَا رَجْعَتُهُ وَقَدْ بَلَغَهَا طَلاَقُهُ إِيَّاهَا فَتَزَوَّجَتْ أَنَّهُ إِنْ دَخَلَ بِهَا زَوْجُهَا الآخَرُ أَوْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فَلاَ سَبِيلَ لِزَوْجِهَا الأَوَّلِ الَّذِى كَانَ طَلَّقَهَا إِلَيْهَا»[4].

---
1 -
2 -
3 -
4 -

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امرأة الـمفقود تربَّصُ اربع سنين وتعتدُّ اربعـة اشـهر وعشرا»[1].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب ان عمـر وعثمـان قـالا: ان جـاء زوجها خُيّر بين امرأته وبين الصداق الاول»[2].

أبوبكر «عن الشعبي سُئل عمر عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه مات فتزوجت ثم جاء الزوج الأول فقال عمر: يُخيّر الزوج الأول بين الصداق وامرأته فان اختار الصداق تركها مع الـزوج الآخـر وان شاء اختـار امرأتـه وقـال عليٌ لهـا الصـداقُ بمـا اسـتحلّ الآخـر من فرجها ويفرق بينه وبينها ثم يُعتد ثلاث حيض ثم ترد إلى الأول»[3].

«قلت: لم يأخذ به الشافعي في الجديد وقـال كيـف يؤخـذ بعض الحديث ويترك بعضه يُعرِّض بمالك والأوجه عنـدي ان الــمفقود لـه وجهان يدخل بهما حالـه في عمومـات الشـرع، احـدهما: انـه فـوَّت الامساك بالـمعروف فوجب عليه التسريح بالاحسان[4] فلما ان قصر في التسـريح نـاب الشـرع عنـه كمـا ينـوب القاضـي في بيـع مـال الـماطل.

وثانيهمـا أنـه ميتٌ في ظـاهر الحـال ونحن نحكم بالظـاهر وعلى الأول قول مالكٍ اصوب لأنه محكومٌ عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكـان كالــمطلَّق لهـا فلا يرجـع إليـه الا أن عـدتها كعـدة الــمتوفي زوجها عنهـا، لأن الـزوج غـائب بمنزلـة الــميت ولـه نظـائر كـامرأة الـمجنون وامرأة الـمعسر وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الـزوج فكـان بنـاء فرقتهـا على خـبر كـاذبٍ فـردَّ عليهـا مـازعمت واظنُّ عمـر قـد وجَّه الحكم إلى الأمـرين بمنزلـة القـولين للمجتهـد فـان ذهب القاضـي إلى الأول فالأمر على قضاء مالكٍ وان ذهب إلى الثـاني فـالأمر على مـا روى أكثرهم عن عمر والله اعلم بحقيقة الحال».

مالك «عن القاسـم بن محمـد عن رجـل طلَّق امرأتـه إن هـو تزوَّجها، فقال القاسم: إن رجلا جعل امرأة عليه كظهـر أمَّه إن هـو

[1] -
[2] -
[3] -
[4] - اشاره به آیه: 229، سوره‌ى بقره.

تزوجها، فأمره عمر إنْ هو تزوَّجها أن لا يَقْرَبَها حتى يكفِّر كفارة الـمظاهِر»[1].

«قلت: تعلق به الحنفيه في مسألة اضافة الطلاق بالـملك قبل أن يتزوج ولعلَّ عمر بن الخطاب اجازها مجاز اليمين فالبون بين الطلاق والظهار باينٌ»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ وَعَنْ يَزِيدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قُسَيْطٍ اللَّيْثِيِّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا امْرَأَةٍ طُلِّقَتْ فَحَاضَتْ حَيْضَةً أَوْ حَيْضَتَيْنِ ثُمَّ رَفَعَتْهَا حَيْضَتُهَا فَإِنَّهَا تَنْتَظِرُ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ بَانَ بِهَا حَمْلٌ فَذَلِكَ وَإِلاَّ اعْتَدَّتْ بَعْدَ التِّسْعَةِ الأَشْهُرِ ثَلاَثَةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ حَلَّتْ»[3].

مالك «عن أبي هريرة سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ أَيُّمَا امْرَأَةٍ طَلَّقَهَا زَوْجُهَا تَطْلِيقَةً أَوْ تَطْلِيقَتَيْنِ ثُمَّ تَرَكَهَا حَتَّى تَحِلَّ وَتَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَيَمُوتَ عَنْهَا أَوْ يُطَلِّقَهَا ثُمَّ يَنْكِحُهَا زَوْجُهَا الأَوَّلُ فَإِنَّهَا تَكُونُ عِنْدَهُ عَلَى مَا بَقِيَ مِنْ طَلاَقِهَا»[4].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ أَيُّمَا وَلِيدَةٍ وَلَدَتْ مِنْ سَيِّدِهَا فَإِنَّهُ لاَ يَبِيعُهَا وَلاَ يَهَبُهَا وَلاَ يُوَرِّثُهَا وَهُوَ يَسْتَمْتِعُ بِهَا فَإِذَا مَاتَ فَهِيَ حُرَّةٌ»[5].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَتْهُ وَلِيدَةٌ قَدْ ضَرَبَهَا سَيِّدُهَا بِنَارٍ أَوْ أَصَابَهَا بِهَا فَأَعْتَقَهَا»[6].

«قلت: ويشهد له حديث النبي في قضيته سندر مولي زنباعٍ ويشهد له الـمعقول لأنَّ العبد ذو جهتين مالٌ في بعض الحقوق ونفسٌ في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيدُ عبدَهِ وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهةُ كونه نفساً وكمَنَت جهة كونه مالاً فوجبت الدية ثم عوض عنها العتق، لأن العتق يقع عوضاً عن المال تولي الشرع ذلك كما تولي في وضع الدية حيث امتنع القصاص».

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل ينعي إلى امرأته فتتزوج ثم يقدم الأول قال: يخير الاول فإن شاء امرأته وإن شاء الصداق»[7].

«محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعليٍ وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وحذيفة انهم لم يجعلوا بيعها طلاقها»[2].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر بن الخطاب اتته امرأة فقالت: طلّقني زوجي فحِضتُ حيضتين ودخلت في الثالثة حتى إذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي ووضعت ثوبي أتاني فقال قد راجعتك قبل ان افيض عليَّ الماءَ فقال عمر لعبدالله بن مسعود: قُل فيها فقال يا أميرالمؤمنين أُراه املَكَ برجعتها، لأنها حائضٌ بعد ما لم تحل لها الصلاة قال عمر: وأنا اري ذلك فردها علي زوجها وقال كنيفٌ مملوٌّ علماً»[3].

أبوحنيفه «عن حماد عن ابراهيم ان ابا كنف طلّق امرأته تطليقةً ثم غاب فأشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هُيِّئت لتُزَفّ إلى زوجها فاتي عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فكتب إلى عامله ان ادركتها ولم يدخل بها فهو احق بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال فوجدها ليلة البناء فوقع عليها وغدا إلى عامل عمر فاخبر فعلم انه جاء بأمرٍ بيِّن»[4].

«وبهذا الاسناد عن علي بن أبي طالب انه كان يقول: إذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل أن يمضي عدتها ولم يُعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فإنه يُفرّق بينها وبين زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الأول تُردّ إليه ولايقربها حتى تنقضي عدتها من الآخر»[5].

أبوحنيفة «عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأةً اتته فاخبرته ان زوجها لايصل اليها فأجّله حولاً فلما انقضي الحول ولم يصل اليها خيرها فاختارت نفسها ففرّق بينهما عمر وجعلها تطليقاً بائناً»[6].

---

7 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

أبوبكر «عن أبي قلابة عن عمر إذا اعتُقِت الامة فلها الخيار ما لم يطأها»[1].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب أن أبابكر وعمر كانا يكرهان العزل ويأمران الناس بالغُسل منه»[2].

أبوبكر «عن مكحول قلت للزهري اما علمتَ عمر حتى انقضى اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضي اجله وعثمان ابن عفان كانوا يستبرئون الأمة بحيضةٍ حتى كان معاوية فكان يقول: حيضتان، فقال الزهري: وأنا ازيدك عبادة بن الصامت»[3].

أبوبكر «عن عبيد الله بن عبدالله بن عمر باع عبدالرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرء بها فظهر بها حملٌ عند الذي اشتراها فخاصم إلى عمر فقال عمر: كنت تقع عليها؟ قال: نعم، قال: فبعتها قبل أن تستبرء بها؟ قال: نعم، قال: ما كنت لذلك بخليقٍ فدعا القافة فنظروا له فألحقوه به»[4].

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر قال: المتلاعنان يفرق بينهما ولايجتمعان أبداً»[5].

أبوبكر «عن الحسن لما فتحت تُستر أصاب أبوموسي سبايا فكتب إليه عمر لايقع أحدٌ على امرأةٍ حتي تضع ولا تشركوا المشركين في أولادهم، فإن الماء نماء الولد»[6].

أبوبكر «عن قبيصة بن ذويب قال عمر: حَصّنوهن اولا تُحَصنوهن لاتلد امرأةٌ على فراش أحدكم الا الحقته به يعني السراري»[7].

أبوبكر «عن الشعبي عن عمر إذا اقر بولدٍ مرةً واحدةً فليس له أن ينفيه أبوبكر عن سليمان بن يسار أن عمر بن الخطاب رفع إليه خصيٌّ تزوج امرأةً ولم يُعلمها ففرّق بينهما»[8].

أبوبكر «عن هشام بن عروة أن امرأةً سألت ابنها أن يزوّجها فكره ذلك وذهب إلى عمر فقال له عمر: زوجها فو الذي نفس

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 -

عمر بيده لو أن حتمة بنت هشام يعني عمــر أم نفســه ســألَتْني ان ازوجها لزوجتها فزوج الرجل امه»[1].

أبوبكر «عن حارثة بن مضرب قال عمـر: اسـتعينوا على النسـاء بــالعُراي ان احــديهن إذا كــثرت ثيابهــا وحســنت زينتهــا اعجبهــا الخروج»[2].

أبوبكر «عن انس كان عمر إذا أتى رجل قـد طلـق امرأتـه ثلاثـاً في مجلس اوجعه ضرباً وفرق بينهما»[3].

أبـوبكر «عن زيـد بن وهب أن رجلاً بطـالاً كـان بالــمدينة طلـق امرأته الفاً فرجع إلى عمر فقال: كنتُ العب فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما»[4].

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبدالله بن عمــرو عن عمر إذا عبث المجنون بامرأته طلق عليه وليه»[5].

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جـده كتبت إلى عمــر في رجل مجنون يخـاف ان يقتـل امرأتـه فكتب إلى ان اجِّلـه سـنةً يتداوي»[6].

أبـوبكر «عن أبي لبيـدٍ أن عمــر اجـاز طلاق السـكران بشـهادة نسوةٍ»[7].

أبوبكر «عن عطاء أتى ابن مسعود  رجل قـال لامرأتـه: حبلـك على غاربك فكتب ابن مسعود إلى عمر فكتب عمر مره فليوافــني بالــموسم فوافــاه بالــموسم فارســل إلى عليٍّ فقــال لــه عليٌ: انشدك بالله ما نويت؟ قال: امرأتي ففرّق بينهما»[8].

أبوبكر «عن الاوزاعي أن عمر ابن الخطاب لم يـره شـيئاً يعـني طلاق الـمكره»[9].

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب عن أبيــه عن جـده آن رجلاً تـزوّج امرأةً على خالتها فضربه عمر وفرّق بينهما»[10].

---

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7
- 8
- 9
- 10

أبوبكر «أن غلاماً فجر بجاريةٍ فظهر بالجارية حملٌ فرفع إلى عمر بن الخطاب فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فأبي الغلام»[1].

أبوبكر «عن عاصم بن عمرو البجلي قال: خرج ناس من أهل العراق فلما قدموا على عمر قال لهم: من أنتم؟ قالوا: من أهل العراق، قال: فبإذن جئتم؟ قالوا: نعم ! فسألوا عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض، فقال: سألتموني عن خصال ما سألني أحد بعد أن سألت رسول الله فقال: أما ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار»[2].

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: لا رضاع بعد الفصال»[3].

أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر: لو تقدمتُ فيها لرجمت يعني المتعة»[4].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب انه قال: رحم الله عمر لو لا انه نهي عن المتعة صار الزنا جهاراً»[5].

أبوبكر «عن قبيصة بن جابر عن عمر قال: لا اوتي بمحلل او محللٍ له الا رجمتهما»[6].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن أبي طالب وزيد بن ثابت قال زيد: قد حلّت وقال علي: أربعة اشهر وعشراً، قال زيد: ارأيت ان كانت نسيئاً؟ قال عليٌّ: فآخر الاجلين، قال عمر: لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت»[7].

أبوبكر «عن سالمٍ سمعت رجلاً من الانصار يحدث ابن عمر يقول: سمعت أباك يقول: لو وضعت المتوفي عنها زوجها ذا بطنها وهو علي السرير فقد حلت»[8].

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال عمر ما استفاد رجلٌ او قال عبد بعد ايمانٍ بالله خيراً من امرأةٍ حسنة الخلق ودودٍ ولودٍ،

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

وما استفاد رجلٌ بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال ان منهن غُنماً لايُجدي منه وان منهن غلاًّ لايفدي منه»[1].

أبوبكر «أن رجلا من بني تيم الله كان جمع بين أختين في الجاهلية فلم يفرق بين واحدة منهما حتى كان في خلافة عمر وأنه رفع شأنه إلى عمر فأرسل إليه فقال: اختر إحداهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن رأسك»[2].

أبوبكر «عن مسوق جاء رجل إلى عمر فقال: اني جعلت أمر امرأتي بيدها فطلقتْ نفسها ثلاثاً فقال عمر لعبد الله: ما تقول؟ فقال عبدالله واحدةٌ وهو املك بها فقال عمر وأنا أيضاً اري ذلك»[3].

أبوبكر «عن علقمة عن عبدالله أن رجلاً جعل امر امرأته بيدها فطلقت نفسها ثلثاً قال: هي واحدةٌ ثم لقي عمر فقال: نِعم ما رأيت»[4].

أبوبكر «عن زاذان قال كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سألني عنها أميرالمؤمنين عمر فقلت إن اختارت نفسها فواحدة بائنة وإن اختارت زوجها فواحدة وهو أحق بها فقال ليس كما قلت إن اختارت نفسها فواحدة وإن اختارت زوجها فلا شيء وهو أحق بها فلم أجد بدا من متابعة أمير المؤمنين فلما وليت وأتيت في الفروج رجعت إلى ما كنت أعرف فقيل له رأيكما في الجماعة أحب إلينا من رأيك في الفرقة فضحك علي فقال أما إنه أرسل إلى زيد بن ثابت فسأله فقال إن اختارت نفسها فثلاث وإن اختارت زوجها فواحدة بائنة»[5].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عروة بن المغيرة ابتُلي بها وهو أمير الكوفة فارسل إلى شريح وقال: قل في رجلٍ قال لامرأته انت طالق البتة فقال قال فيها عمر: واحدةٌ وهو املك بها وقال علي بن أبي طالب هي ثلاث، قال: قل فيها أنت، قال: قد قالا فيها، قال: اعزم عليك إلا قلت فيها قال شريح: أرى قوله أنت طالقٌ طلاقاً قد خرج واري قوله البتة بدعةً اقف عند بدعته فإن نوي ثلاثاً فثلاثٌ وان نوي واحدةً فواحدةٌ بائنٌ وهو خاطِبٌ»[6].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

أبـوبكر «عن عمـر وعبداللـه أنهمـا قـالا: امـركِ بيـدك واختـاري سواءٌ»[1].

أبوبكر «عن عمـرو ابن شـعيب عن أبيـه عن جـده أن عمـر ابن الخطـاب وعثمـان بن عفـان قـالا: أيمـا رجـلٍ ملـك امرأتـه أمرهـا وخيّرها فافترق من ذلك الـمجلس فلم تحدث فيه شيئاً فامرها إلى زوجها»[2].

أبـوبكر «عن الــمطلب ابن حنطب عن عمــر أنــه جعــل البتــة تطليقةً وزوجها املك بها»[3].

أبوبكر «عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحواً من ذلك»[4].

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر وعبدالله قالا في الخليـة: تطليقـةٌ وهو املك برجعتها»[5].

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر وعبدالله في البريـة قـالا: تطليقـةٌ وهو املك برجعتها»[6].

أبوبكر «عن الـمنهال عن عمر في رجل طلق امرأتـه تطليقـتين ثم قال أنت عليَّ حرامٌ فقال عمر: ما هي باهونهن»[7].

أبوبكر «عن الضحاك أن أبـابكر وعمـر وابن مسـعود قـالوا: من قـال لامرأتـه هي عليَّ حـرامٌ فليسـت عليـه بحـرامٍ وعليـه كفـارةُ يمينٍ»[8].

أبوبكر «عن الحسن قـالت امـرأةٌ لزوجهـا اراحـني اللـه منـك أو نحواً من هذا فقال نَعَم فنَعم فنعم فأتى عمـر بن الخطـاب فـذكر ذلك له فقال عمر: تريد ان اتحملها عنك هي بك هي بك»[9].

أبـوبكر «عن سـالم والقاسـم وعبيـد اللـه بن عبداللـه ابن عمـر قالوا قال عمر: انما الطلاق بيد من يحل لـه الفـرج يعـني ان العبـد إذا اذن له مولاه في النكاح فالطلاق بيد العبد لا بِيد الـمولي»[10].

أبـوبكر «عن يزيـد بن علقمـة أن رجلاً من بـني تغلب يقـال لـه

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

عبادة بن النعمان كان تحته امـرأةٌ من بـني تميم فاسـلمتْ فـدعاه عمر فقال اما ان تسلم واما أن انتزعها منك فابي أن يسلم فنزعها منه عمر»[1].

أبوبكر «عن الحسن عن عمر في الرجل له امـرأة فسُـئل اَ لـك امرأة؟ فيقول: لا انه قال كذبة»[2].

أبـوبكر «عن عمـرو ابن شـعيب كـان عمـر وابوالـدرداء ومعـاذ يقولون: ترجع إليه ما بقي، يعـني الرجـل يطلـق امرأتـه تطليقـةً أو تطليقتين فتزوج ثم ترجع إليه على كم تكون عنده؟»[3].

أبوبكر «عن أبي هريرة عن عمر علي ما بقي من الطلاق»[4].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب عن عمر قال: اربـع جـائزةٌ على كل حال العتق والطلاق والنكـاح والنـذر يعـني سـواء كـان جـادّاً أو هازلاً »[5].

أبوبكر «عن كثير مولي ابن سـمرة أن عمـر اُتي بـامرأةٍ ناشـزةٍ فقال لزوجها: اخلعها»[6].

أبــوبكر «عن عبداللــه بن شــهاب الخــولاني شــهدت عمــر بن الخطاب أتي في خلع كـان بين رجـلٍ وامرأتـه فاجـازه يعـني يجـوز الخلع دون السلطان»[7].

أبــوبكر «عن عبداللــه بن ربــاح أن عمــر قــال اخلعهــا بمــادون عقاصها»[8].

أبوبكر «عن ابـراهيم قـال عمـر بن الخطـاب: لانـدَع كتـاب ربنـا وسنة نبينا بقول الـمرأة الـمطلقة ثلاثاً لها السكني والنفقة»[9].

أبوبكر «عن الشعبي في رجل طلق إمرأته فجـاء آخـر فتزوجهـا قال قال عمر يفرق بينهما وتكمل عـدتها الأولى وتسـتأنف من هـذا عدة جديدة ويجعل الصداق في بيت الـمال ولا يتزوجها الثـاني أبـدا ويصير الأول خاطبا ً من الخُطّاب»[10].

---

1

2 ـ

3 ـ

4 ـ

5 ـ

6 ـ

7 ـ

8 ـ

9 ـ

10 ـ

أبوبكر «عن ابراهيم ابن ميسرة عن عمر قال: لا يقربها حتي ينظر أبِها حملٌ أو لا؟ يعني الأمة إذا زوجها مولاها فمات الزوج»[1].

أبوبكر «عن سعيد والحسن قالا: اجّل عمر بن الخطاب العِنِّين سنة فإن استطاعها والا فرق بينهما وعليها العدة»[2].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب رد عمر نسوةً المتوفي عنهن أزواجهن من البيداء فمنعهن الحج»[3].

أبوبكر «عن الحكم كان عمر وعبدالله يقولان: لا تُنتقل يعني المتوفي عنها زوجها»[4].

الشافعي «عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّهُ كُتِبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مِنَ الْعِرَاقِ أَنَّ رَجُلاً قَالَ لاِمْرَأَتِهِ حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ أَنْ مُرْهُ يُوَافِينِى بِمَكَّةَ فِى الْمَوْسِمِ فَبَيْنَمَا عُمَرُ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ إِذْ لَقِيَهُ الرَّجُلُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ عُمَرُ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا الَّذِى أَمَرْتَ أَنْ أَجْلَبَ عَلَيْكَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَسْأَلُكَ بِرَبِّ هَذِهِ الْبَنِيَّةِ مَا أَرَدْتَ بِقَوْلِكَ حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ لَوِ اسْتَحْلَفْتَنِى فِى غَيْرِ هَذَا الْمَكَانِ مَا صَدَقْتُكَ أَرَدْتُ بِذَلِكَ الْفِرَاقَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ هُوَ مَا أَرَدْتَ»[5].

البيهقي «عن عمر ابن الخطاب أنه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدةٌ وهو أحق بها»[6].

البيهقي «عن الثوري عن حماد عن ابراهيم أن عمر وابن مسعود كانا يقولان: إذا خيَّرها فاختارت نفسها فهي واحدةٌ وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شيئ»[7].

الشافعي تعليقاً والبيهقي مسنداً روي «عن عمر ابن الخطاب أن رجلاً تدَلّي يأخذ عسلاً فجاءته امرأته فوقفت على الحبل فحلفت لتقطعنه أو لتُطلّقني ثلاثاً فذكر الله والاسلام فابت إلا ذلك فطلّقها ثلاثا فلما ظهر أتى عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها إليه ومنه اليها فقال ارجع إلى امرأتك فليس هو بطلاق»[8].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

~~البيهقي روي~~ «عن عمر ليس الرجل بأمير على نفسه إذا جُوِّعت أو أُوثقت أو ضُربت»[1].

~~الشافعي~~ «عن ابن المسيب كان عمر يقول: أن تربص أربعة اشهر فهي تطليقةٌ وهو املك بردها ما دامت في عدتها»[2].

~~الشافعي~~ «عن عبيد الله بن أبي يزيد، عن أبيه، قال: أرسل عمر بن الخطاب، إلى شيخ من بني زهرة من أهل دارنا، فذهبت مع الشيخ إلى عمر وهو في الحجر، فسأله عن ولاد الجاهلية قال: وكانت المرأة في الجاهلية إذا طلقها زوجها أو مات عنها، نكحت بغير عدة، فقال الرجل: أما النطفة فمن فلان، وأما الولد فهو على فراش فلان، فقال عمر: صدقت، ولكن قضى رسول الله بالولد للفراش»[3].

~~مالك والشافعي~~ «عن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنِّى كَانَتْ لِى وَلِيدَةٌ وَكُنْتُ أَطَؤُهَا فَعَمَدَتِ امْرَأَتِى إِلَيْهَا فَأَرْضَعَتْهَا فَدَخَلْتُ عَلَيْهَا فَقَالَتْ دُونَكَ فَقَدْ وَاللَّهِ أَرْضَعْتُهَا. فَقَالَ عُمَرُ أَوْجِعْهَا وَأْتِ جَارِيَتَكَ فَإِنَّمَا الرَّضَاعَةُ رَضَاعَةُ الصَّغِيرِ»[4].

~~مالك~~ «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهَبَ لاِبْنِهِ جَارِيَةً فَقَالَ لاَ تَمَسَّهَا فَإِنِّى قَدْ كَشَفْتُهَا»[5].

~~قال أبوحنيفة:~~ «النظر إلى الفرج يحرّم وقال الشافعي: لا».

«قال البيهقي ويشبه أن يكون الجماع هو المراد بالكشف، فإن أهل المروءة يكنّون عن الجماع بمثل هذا»[6].

~~البيهقي من طريق سفيان الثوري~~ «كَتَبَ عَامِلٌ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ نَاسًا مِنْ قِبَلِنَا يُدْعَوْنَ السَّامِرَةَ يُسْبِتُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَيَقْرَءُونَ التَّوْرَاةَ وَلاَ يُؤْمِنُونَ بِيَوْمِ الْبَعْثِ فَمَا يَرَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينِ فِى ذَبَائِحِهِمْ؟ قَالَ فَكَتَبَ: هُمْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ذَبَائِحُهُمْ ذَبَائِحُ أَهْلِ الْكِتَابِ»[7].

~~الشافعي~~ «عن عمر أنه قال: ما نصارى العرب بأهل الكتاب ولا يحل لنا ذبائحهم وما أنا بتاركهم حتى يسلموا أو اضرب اعناقهم»[8].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

مالك والشافعي «عن عروة، أن خولة بنت حكيم، دخلت على عمر بن الخطاب فقالت: إن ربيعة بن أمية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه، فخرج عمر يجر رداءه فزعا فقال: هذه المتعة، ولو كنت تقدمت فيه لرجمت»[1].

الشافعي «عَنِ ابْنِ سِيرِينَ: أَنَّ امْرَأَةً طَلَّقَهَا زَوْجُهَا ثَلاَثًا وَكَانَ مِسْكِينٌ أَعْرَابِيٌّ يَقْعُدُ بِبَابِ الْمَسْجِدِ فَجَاءَتْهُ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ: هَلْ لَكَ فِى امْرَأَةٍ تَنْكِحُهَا فَتَبِيتَ مَعَهَا اللَّيْلَةَ وَتُصْبِحَ فَتُفَارِقَهَا فَقَالَ: نَعَمْ فَكَانَ ذَلِكَ فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: إِنَّكَ إِذَا أَصْبَحْتَ فَإِنَّهُمْ سَيَقُولُونَ لَكَ فَارِقْهَا فَلاَ تَفْعَلْ ذَلِكَ فَإِنِّى مُقِيمَةٌ لَكَ مَا تَرَى وَاذْهَبْ إِلَى عُمَرَ فَلَمَّا أَصْبَحَتْ أَتَوْهُ وَأَتَوْهَا فَقَالَتْ: كَلِّمُوهُ فَأَنْتُمْ جِئْتُمْ بِهِ فَكَلَّمُوهُ فَأَبَى فَانْطَلَقَ إِلَى عُمَرَ فَقَالَ: الْزَم امْرَأَتَكَ فَإِنْ رَابُوكَ بِرَيْبٍ فَأْتِنِى وَأَرْسَلَ إِلَى الْمَرْأَةِ الَّتِى مَشَتْ لِذَلِكَ فَنَكَّلَ بِهَا ثُمَّ كَانَ يَغْدُو عَلَى عُمَرَ وَيَرُوحُ فِى حُلَّةٍ فَيَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَاكَ يَا ذَا الرُّقْعَتَيْنِ حُلَّةً تَغْدُو فِيهَا وَتَرُوحُ»[2].

الشافعي عن مجاهد عن عمر نحواً من ذلك[3].

الشافعي «عن جعفر بن محمد عن أبيه أن علياً وعمر قالا: لايَنكح المحرم ولا يُنكح فإن نكح فنكاحه باطل»[4].

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَبِهَا جُنُونٌ أَوْ جُذَامٌ أَوْ بَرَصٌ فَمَسَّهَا فَلَهَا صَدَاقُهَا كَامِلاً وَذَلِكَ لِزَوْجِهَا غُرْمٌ عَلَى وَلِيِّهَا»[5].

البيهقي «عن ابراهيم ابن سعد عن أبيه أن عمر بن الخطاب كتب إلى بعض عماله أن اعط الناس على تعليم القرآن فكتب إليه انك كتبت إليَّ اعط الناس على تعليم القرآن فيعلّمه من ليس له فيه رغبةٌ إلا رغبة في الجُعل فكتب إليه ان اعطهم على المروّة والصحابة»[6].

أبوحنيفة «عن يزيد ابن عبدالرحمن عن الاسود أنه اعتَق مملوكاً له بينه وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فأمره أن يقوِّمه ويرجئه حتى يدرك الصبية فإن شاءُوا اعتقوا وإن شاءُوا

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

ضمنوا»[1].

مالك «أنه بلغه أن عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى أحدهما في امرأةٍ غَرَّت رجلاً بنفسها وذكرت أنها حرة فولدت له أولاداً فقضي أن يُفدي وُلده بمثلهم»[2].

مالك «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى أُمَيَّةَ أَنَّ امْرَأَةً هَلَكَ عَنْهَا زَوْجُهَا فَاعْتَدَّتْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ثُمَّ تَزَوَّجَتْ حِينَ حَلَّتْ فَمَكَثَتْ عِنْدَ زَوْجِهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَنِصْفَ شَهْرٍ ثُمَّ وَلَدَتْ وَلَدًا تَامًّا فَجَاءَ زَوْجُهَا إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَدَعَا عُمَرُ نِسْوَةً مِنْ نِسَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ قُدَمَاءَ فَسَأَلَهُنَّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ أَنَا أُخْبِرُكَ عَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةِ هَلَكَ عَنْهَا زَوْجُهَا حِينَ حَمَلَتْ مِنْهُ فَأُهْرِيقَتْ عَلَيْهِ الدِّمَاءُ فَحَشَّ وَلَدُهَا فِى بَطْنِهَا فَلَمَّا أَصَابَهَا زَوْجُهَا الَّذِى نَكَحَهَا وَأَصَابَ الْوَلَدَ الْمَاءُ تَحَرَّكَ الْوَلَدُ فِى بَطْنِهَا وَكَبِرَ. فَصَدَّقَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا وَقَالَ عُمَرُ أَمَا إِنَّهُ لَمْ يَبْلُغْنِى عَنْكُمَا إِلاَّ خَيْرٌ وَأَلْحَقَ الْوَلَدَ بِالأَوَّلِ»[3].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُلِيطُ أَوْلاَدَ الْجَاهِلِيَّةِ بِمَنِ ادَّعَاهُمْ فِى الإِسْلاَمِ فَأَتَى رَجُلاَنِ كِلاَهُمَا يَدَّعِى وَلَدَ امْرَأَةٍ فَدَعَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَائِفًا فَنَظَرَ إِلَيْهِمَا فَقَالَ الْقَائِفُ لَقَدِ اشْتَرَكَا فِيهِ فَضَرَبَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالدِّرَّةِ ثُمَّ دَعَا الْمَرْأَةَ فَقَالَ أَخْبِرِينِى خَبَرَكِ فَقَالَتْ كَانَ هَذَا - لأَحَدِ الرَّجُلَيْنِ - يَأْتِينِى. وَهِىَ فِى إِبِلٍ لأَهْلِهَا فَلاَ يُفَارِقُهَا حَتَّى يَظُنَّ وَتَظُنَّ أَنَّهُ قَدِ اسْتَمَرَّ بِهَا حَبَلٌ ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهَا فَأُهْرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاءٌ ثُمَّ خَلَفَ عَلَيْهَا هَذَا - تَعْنِى الآخَرَ - فَلاَ أَدْرِى مِنْ أَيِّهِمَا هُوَ قَالَ فَكَبَّرَ الْقَائِفُ فَقَالَ عُمَرُ لِلْغُلاَمِ وَالِ أَيَّهُمَا شِئْتَ»[4].

مالك «عَنِ ابْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَطَئُونَ وَلاَئِدَهُمْ ثُمَّ يَعْزِلُوهُنَّ لاَ تَأْتِينِى وَلِيدَةٌ يَعْتَرِفُ سَيِّدُهَا أَنْ قَدْ أَلَمَّ بِهَا إِلاَّ أَلْحَقْتُ بِهِ وَلَدَهَا فَاعْزِلُوا بَعْدُ أَوِ اتْرُكُوا»[5].

**كتاب احكام الخلافة والقضاء:** الدارقطني «أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم إذا أدلي إليك بحجة وأنفذ الحق إذا

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

وضح فإنه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له وآس بين النـاس في وجهـك ومجلسـك وعـدلك حـتى لا ييـأس الضـعيف من عـدلك ولا يطمـع الشـريف في حيفـك البينـة على من إدعى واليمين على من أنكـر والصلح جائز بين الـمسلمين إلا صلحا أحـل حرامـا أو حـرم حلالا لا يمنعـك قضـاء قضـيته بـالأمس راجعت فيـه نفسـك وهـديت فيـه لرشدك أن تراجع الحق فإن الحق قـديم ومراجعـة الحـق خـير من التمـادي في الباطـل الفهم الفهم فيمـا يختلج في صـدرك ممـا لم يبلغك في الكتاب أو السنة اعرف الأمثال والأشـباه ثم قس الأمـور عند ذلك فاعمد إلى أحبها عند الله وأشبهها بالحق فيما ترى وأجعل لمن ادعى بينة أمـدا ينتهي إليـه فـإن أحضـر بينـة أخـذ بحقـه وإلا وجهت القضــاء عليــه فــإن ذلــك أجلى للعمى وأبلــغ في العــذر الـمسلمون عدول بعضهم على بعض إلا مجلـود في حـد أو مجـرب في شــهادة زور أو ظــنين في ولاء أو قرابــة إن اللــه تــولى منكم السرائر ودرأ عنكم بالبينات وإياك والقلق والضجر والتأذي بالنــاس والتنكـر للخصـوم في مـواطن الحـق الـتي يـوجب اللـه بهـا الأجـر ويحسن بها الذخر فإنه من يصلح نيته فيما بينه وبين اللـه ولـو على نفسه يكفه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم اللـه منه غير ذلك يشنه الله فما ظنك بثواب غير الله في عاجل رزقـه وخزائن رحمته والسلام عليك»[1].

«شرح: يقال ادلي دلوه أرسلها ودلاها أخرجها، والظـنين بالظـاء الــمتهم وبالضـاد البخيـل والأول الــمقصود، والقلـق ضـيق الصـدر ورجل قلق سيئُ الخلق، واغلق الأمر إذا لم ينفسخ وغلق الرهن إذا لم يجد مخلصاً، والشين العيب».

للبغوي «كتب عمر إلى أبي موسي الاشعري أن لايقضي إلا أميرٌ فانه اهيَب للظالم ولشهاد الزور»[2].

للبغوي «قال عمر لابن مسعود: أما يبلغـني انـك تقضـي ولسـت بأمير! قال بلى قال فول حارّها من تولي قارها»[3].

[1] -
[2] -
[3] -

البغـوي «كتب عمـر إلى أبي موسـي الأشـعري ايـاك والضـجر والغصب والقلق والتأذي بالنـاس عنـد الخصـومة وإذا جلس عنـدك الخصمان فرأيت أحدهما يتعمّد الظلم فأوجع رأسه»[1].

البغـوي «كتب عمـر إلى أبي موسـى الاشـعري لايمنعـك قضـاء قضيته ثم راجعت فيه نفسك فهُديت لرشده أن تنقضـه فـإن الحـق قـديم لا ينقضــه شـئٌ والرجـوع إلى الحـق خـيرٌ من التمـادي في الباطل، قال البغوي هذا إذا تبين له الخطـاء بنص كتـاب أو سـنةٍ أو اجماع فاما إذا قضى باجتهادٍ ثم تغير اجتهـاده إلى غـيره فلا ينقضـه ولا يقضي بعده فيها بما تغير إليه اجتهاده»[2].

البغـوي «عن الزهـري أنـه قـال كـان مجلس عمـر مغتصـاً[3] في القـراء شـباباً كـانوا أو كهـولاً فربمـا استشـارهم فيقـول: لايمنعن احدكم أن يشير برأيه، فان العلم ليس على قِدم السـن ولا حداثتـه ولكن الله يضعه حيث يشاء»[4].

البغوي «قال عمر بن الخطاب أن أناساً كانوا يؤخذون بـالوحى على عهد رسول الله وأن الوحى قد انقطـع وإنمـا نأخـذ الآن بمـا ظهر لنا من أعمالكم فمن أظهر لنا خيراً امناه وقربنـاه وليس إلينـا من سريرته شيئ الله يحاسبه في سريرته ومن اظهر لنـا سـوءً لم نأتمنه ولم نصدّقه وان قال ان سريرته حسنةٌ»[5].

البغوي «روي عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب لـما جلد الثلاثة الذين شـهدوا على الــمغيرة بن شـعبة اسـتتابهم فرجـع اثنان فقبل شهادتهما وابي ابوبكرة أن يرجع فردَّ شهادته ويقـال أن عمـــر قـــال لأبي بكـــرة: تُب نقبـــل شـــهادتك او إن تتب قبلت شهادتك»[6].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ عَنْ سَـعِيدِ بْنِ الْمُسَـيَّبِ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ اخْتَصَمَ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ وَيَهُودِيٌّ فَرَأَى عُمَـرُ أَنَّ الْحَـقَّ لِلْيَهُـودِىِّ فَقَضَى لَهُ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِىُّ وَاللَّهِ لَقَدْ قَضَيْتَ بِـالْحَقِّ. فَضَـرَبَهُ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالدِّرَّةِ ثُمَّ قَالَ وَمَا يُدْرِيكَ فَقَالَ لَهُ الْيَهُـودِىُّ إِنَّا نَجِـدُ أَنَّهُ لَيْسَ قَاضٍ يَقْضِى بِالْحَقِّ إِلاَّ كَانَ عَنْ يَمِينِهِ مَلَـكٌ وَعَنْ شِـمَالِهِ مَلَـكٌ

---

1 -

2 -

3 - مجلس عمر مملوء بود.

4 -

5 -

6 -

يُسَدِّدَانِهِ وَيُوَفِّقَانِهِ لِلْحَقِّ مَادَامَ مَعَ الْحَقِّ فَإِذَا تَرَكَ الْحَقَّ عَرَجَا وَتَرَكَاهُ»[1].

مالك «عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن انه قال:قدم على عمر بن الخطاب رجل من أهل العراق فقال لقد جئتك لأمر ماله رأس ولا ذنب فقال عمر ما هو قال شهادات الزور ظهرت بأرضنا فقال عمر أو قد كان ذلك قال نعم فقال عمر والله لا يؤسر رجل في الإسلام بغير العدول»[2].

مالك «أنه بلغه ان عمر بن الخطاب قال: لايجوز شهادة خصم ولا ظنين»[3].

مالك «عَنْ عَمْرِو بْنِ يَحْيَى الْمَازِنِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ كَانَ فِى حَائِطِ جَدِّهِ رَبِيعٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَأَرَادَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَنْ يُحَوِّلَهُ إِلَى نَاحِيَةٍ مِنَ الْحَائِطِ هِىَ أَقْرَبُ إِلَى أَرْضِهِ فَمَنَعَهُ صَاحِبُ الْحَائِطِ فَكَلَّمَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فِى ذَلِكَ فَقَضَى لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ بِتَحْوِيلِهِ»[4].

«قلت: كان عمر يريد أن المنع فيما لايتعلق به ضررٌ مشاحةً ومكابرةً لايُتبع وانما الخصومات التي يقضي فيها ما فيه نفع وضررٌ معتدٌّ به عند العقلاء».

مالك «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَاطِبٍ أَنَّ رَقِيقًا لِحَاطِبٍ سَرَقُوا نَاقَةً لِرَجُلٍ مِنْ مُزَيْنَةَ فَانْتَحَرُوهَا فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَأَمَرَ عُمَرُ كَثِيرَ بْنَ الصَّلْتِ أَنْ يَقْطَعَ أَيْدِيَهُمْ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَرَاكَ تُجِيعُهُمْ. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لأُغَرِّمَنَّكَ غُرْمًا يَشُقُّ عَلَيْكَ ثُمَّ قَالَ لِلْمُزَنِىِّ كَمْ ثَمَنُ نَاقَتِكَ فَقَالَ الْمُزَنِىُّ قَدْ كُنْتُ وَاللَّهِ أَمْنَعُهَا مِنْ أَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ. فَقَالَ عُمَرُ أَعْطِهِ ثَمَانَمِائَةِ دِرْهَمٍ. قَالَ يَحْيَى سَمِعْتُ مَالِكًا يَقُولُ وَلَيْسَ عَلَى هَذَا الْعَمَلُ عِنْدَنَا فِى تَضْعِيفِ الْقِيمَةِ»[5].

«قلت: اصل ذلك أن عمر كان يعزّر بالمال وفي ذلك أحاديث كثيرة مرفوعةٌ وموقوفةٌ».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَنْحَلُونَ أَبْنَاءَهُمْ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

نُحْلاً ثُمَّ يُمْسِكُونَهَا فَإِنْ مَاتَ ابْنُ أَحَدِهِمْ قَالَ مَالِى بِيَدِى لَمْ أُعْطِهِ أَحَدًا. وَإِنْ مَاتَ هُوَ قَالَ هُوَ لاِبْنِى قَدْ كُنْتُ أَعْطَيْتُهُ إِيَّاهُ. مَنْ نَحَلَ نِحْلَةً فَلَمْ يَحُزْهَا الَّذِى نُحِلَهَا - حَتَّى يَكُونَ إِنْ مَاتَ لِوَرَثَتِهِ - فَهِىَ بَاطِلٌ»[1].

مالك «عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ أَبِى غَطَفَانَ بْنِ طَرِيفٍ الْمُرِّىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ وَهَبَ هِبَةً لِصِلَةِ رَحِمٍ أَوْ عَلَى وَجْهِ صَدَقَةٍ فَإِنَّهُ لاَ يَرْجِعُ فِيهَا وَمَنْ وَهَبَ هِبَةً يَرَى أَنَّهُ إِنَّمَا أَرَادَ بِهَا الثَّوَابَ فَهُوَ عَلَى هِبَتِهِ يَرْجِعُ فِيهَا إِذَا لَمْ يُرْضَ مِنْهَا»[2].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ حَزْمٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَمْرَو بْنَ سُلَيْمٍ الزُّرَقِىَّ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ قِيلَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ هَا هُنَا غُلاَمًا يَفَاعًا لَمْ يَحْتَلِمْ مِنْ غَسَّانَ وَوَارِثُهُ بِالشَّامِ وَهُوَ ذُو مَالٍ وَلَيْسَ لَهُ هَا هُنَا إِلاَّ ابْنَةُ عَمٍّ لَهُ. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَلْيُوصِ لَهَا. قَالَ فَأَوْصَى لَهَا بِمَالٍ يُقَالُ لَهُ بِئْرُ جُشَمٍ قَالَ عَمْرُو بْنُ سُلَيْمٍ فَبِيعَ ذَلِكَ الْمَالُ بِثَلاَثِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَابْنَةُ عَمِّهِ الَّتِى أَوْصَى لَهَا هِىَ أُمُّ عَمْرِو بْنِ سُلَيْمٍ الزُّرَقِىِّ»[3].

مالك «عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ دَلاَفٍ الْمُزَنِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ جُهَيْنَةَ كَانَ يَسْبِقُ الْحَاجَّ فَيَشْتَرِى الرَّوَاحِلَ فَيُغْلِى بِهَا ثُمَّ يُسْرِعُ السَّيْرَ فَيَسْبِقُ الْحَاجَّ فَأَفْلَسَ فَرُفِعَ أَمْرُهُ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الأُسَيْفِعَ أُسَيْفِعَ جُهَيْنَةَ رَضِىَ مِنْ دِينِهِ وَأَمَانَتِهِ بِأَنْ يُقَالَ سَبَقَ الْحَاجَّ أَلاَ وَإِنَّهُ قَدْ دَانَ مُعْرِضًا فَأَصْبَحَ قَدْ رِينَ بِهِ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَا بِالْغَدَاةِ نَقْسِمُ مَالَهُ بَيْنَهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالدَّيْنَ فَإِنَّ أَوَّلَهُ هَمٌّ وَآخِرَهُ حَرْبٌ»[4].

**الحدود:** مالك «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَجُلٌ مِنْ قِبَلِ أَبِى مُوسَى الأَشْعَرِىِّ فَسَأَلَهُ عَنِ النَّاسِ فَأَخْبَرَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ عُمَرُ هَلْ كَانَ فِيكُمْ مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ فَقَالَ نَعَمْ رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلاَمِهِ. قَالَ فَمَا فَعَلْتُمْ بِهِ قَالَ قَرَّبْنَاهُ فَضَرَبْنَا عُنُقَهُ. فَقَالَ عُمَرُ أَفَلاَ حَبَسْتُمُوهُ ثَلاَثًا وَأَطْعَمْتُمُوهُ كُلَّ يَوْمٍ رَغِيفًا وَاسْتَتَبْتُمُوهُ لَعَلَّهُ يَتُوبُ وَيُرَاجِعُ أَمْرَ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ اللَّهُمَّ إِنِّى لَمْ أَحْضُرْ وَلَمْ آمُرْ وَلَمْ أَرْضَ إِذْ بَلَغَنِى»[5].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

مالك «عَنِ ابْنِ شِـهَابٍ عَنْ عُبَيْـدِ اللَّهِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَـةَ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَـالَ سَـمِعْتُ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ الرَّجْمُ فِى كِتَابِ اللَّهِ حَقٌّ عَلَى مَنْ زَنَى مِنَ الرِّجَـالِ وَالنِّسَـاءِ إِذَا أَحْصِنَ إِذَا قَامَتِ الْبَيِّنَةُ أَوْ كَانَ الْحَبَلُ أَوْ الاِعْتِرَافِ»[1].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ في قصة وفاة عمر أنه قال: إِيَّاكُمْ أَنْ تَهْلِكُوا عَنْ آيَةِ الرَّجْمِ أَنْ يَقُـولَ قَائِلٌ لاَ نَجِـدُ حَدَّيْنِ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ رَجَمَ رَسُـولُ اللَّهِ وَرَجَمْنَـا وَالَّذِى نَفْسِـى بِيَـدِهِ لَـوْلاَ أَنْ يَقُــولَ النَّاسُ زَادَ عُمَــرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى. لَكَتَبْتُهَا الشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ. فَإِنَّا قَدْ قَرَأْنَاهَا»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سُـلَيْمَانَ بْنِ يَسَـارٍ عَنْ أَبِى وَاقِـدٍ اللَّيْثِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَاهُ رَجُلٌ وَهُوَ بِالشَّامِ فَذَكَرَ لَهُ أَنَّهُ وَجَـدَ مَعَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً فَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَبَا وَاقِـدٍ اللَّيْثِىَّ إِلَى امْرَأَتِـهِ يَسْأَلُهَا عَنْ ذَلِكَ فَأَتَاهَـا وَعِنْـدَهَا نِسْـوَةٌ حَوْلَهَـا فَـذَكَرَ لَهَـا الَّذِى قَـالَ زَوْجُهَا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَأَخْبَرَهَا أَنَّهَا لاَ تُؤْخَـذُ بِقَوْلِـهِ وَجَعَـلَ يُلَقِّنُهَـا أَشْبَاهَ ذَلِكَ لِتَنْزِعَ فَأَبَتْ أَنْ تَنْزِعَ وَتَمَّتْ عَلَى الاِعْتِرَافِ فَأَمَرَ بِهَا عُمَرُ فَرُجِمَتْ»[3].

مالك «عَنْ نَـافِعٍ أَنَّ عَبْـدًا كَـانَ يَقُـومُ عَلَى رَقِيـقِ الْخُمُسِ وَأَنَّهُ اسْتَكْرَهَ جَارِيَةً مِنْ ذَلِكَ الرَّقِيقِ فَوَقَعَ بِهَـا فَجَلَـدَهُ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَنَفَاهُ وَلَمْ يَجْلِدِ الْوَلِيدَةَ لأَنَّهُ اسْتَكْرَهَهَا»[4].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ يَسَـارٍ أَخْبَـرَهُ أَنَّ عَبْـدَ اللَّهِ بْنَ عَيَّاشٍ بْنِ أَبِى رَبِيعَــةَ الْمَخْــزُومِىَّ قَــالَ أَمَــرَنِى عُمَــرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى فِتْيَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَجَلَدْنَا وَلاَئِدَ مِنْ وَلاَئِدِ الإِمَارَةِ خَمْسِينَ خَمْسِينَ فِى الزِّنَا»[5].

مالك «عَنْ أَبِى الزِّنَادِ أَنَّهُ قَالَ جَلَدَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَبْـدًا فِى فِرْيَةٍ ثَمَانِينَ. قَالَ أَبُو الزِّنَادِ فَسَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَدْرَكْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَالْخُلَفَاءَ هَلُمَّ جَرًّا فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا جَلَدَ عَبْدًا فِى فِرْيَةٍ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعِينَ»[6].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

مالك «عَنْ أَبِى الرِّجَـالِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ حَارِثَـةَ بْنِ النُّعْمَـانِ الأَنْصَـارِىِّ ثُمَّ مِنْ بَنِى النَّجَّارِ عَنْ أُمِّهِ عَمْـرَةَ بِنْتِ عَبْـدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ رَجُلَيْنِ اسْتَبَّا فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَـالَ أَحَـدُهُمَا لِلآخَرِ وَاللَّهِ مَا أَبِى بِزَانٍ وَلاَ أُمِّى بِزَانِيَةٍ. فَاسْتَشَارَ فِى ذَلِكَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ قَائِلٌ مَدَحَ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَقَالَ آخَرُونَ قَدْ كَانَ لأَبِيـهِ وَأُمِّهِ مَدْحٌ غَيْرُ هَذَا نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ الْحَدَّ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ ثَمَانِينَ»[1].

مالك «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ لِرَجُلٍ خَرَجَ بِجَارِيَةٍ لاِمْرَأَتِهِ مَعَهُ فِى سَـفَرٍ فَأَصَـابَهَا فَغَـارَتِ امْرَأَتُـهُ. فَذَكَرَتْ ذَلِكَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَسَـأَلَهُ عَنْ ذَلِـكَ فَقَـالَ وَهَبَتْهَـا لِى، فَقَـالَ عُمَـرُ لَتَـأْتِينِى بِالْبَيِّنَـةِ أَوْ لأَرْمِيَنَّكَ بِالْحِجَـارَةِ. قَـالَ فَـاعْتَرَفَتِ امْرَأَتُهُ أَنَّهَا وَهَبَتْهَا لَهُ»[2].

مالك «عَنِ ابْنِ شِـهَابٍ عَنِ السَّـائِبِ بْنِ يَزِيـدَ أَنَّ عَبْـدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرِو بْنِ الْحَضْرَمِىِّ جَاءَ بِغُلاَمٍ لَـهُ إِلَى عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَـالَ لَـهُ اقْطَعْ يَدَ غُلاَمِى هَذَا فَإِنَّهُ سَـرَقَ. فَقَـالَ لَـهُ عُمَـرُ مَـاذَا سَـرَقَ فَقَـالَ سَرَقَ مِرْآةً لاِمْرَأَتِى ثَمَنُهَا سِتُّونَ دِرْهَمًـا. فَقَـالَ عُمَـرُ أَرْسِـلْهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ قَطْعٌ خَادِمُكُمْ سَرَقَ مَتَاعَكُمْ»[3].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيـدَ أَنَّهُ أَخْبَـرَهُ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَـرَجَ عَلَيْهِمْ فَقَـالَ إِنِّى وَجَـدْتُ مِنْ فُلاَنٍ رِيحَ شَـرَابٍ فَـزَعَمَ أَنَّهُ شَـرَابُ الطِّلاَءِ وَأَنَـا سَـائِلٌ عَمَّا شَـرِبَ فَـإِنْ كَـانَ يُسْـكِرُ جَلَدْتُهُ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ تَامًّا»[4].

مالك «عَنْ ثَوْرِ بْنِ زَيْدٍ الدِّيلِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَشَـارَ فِى الْخَمْرِ يَشْرَبُهَا الرَّجُلُ فَقَالَ لَـهُ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَـالِبٍ نَـرَى أَنْ تَجْلِـدَهُ ثَمَانِينَ فَإِنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ وَإِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى أَوْ كَمَـا قَالَ فَجَلَدَ عُمَرُ فِى الْخَمْرِ ثَمَانِينَ»[5].

«البغوي في قصة جلد الوليد بن عقبة في الخمر قول علي جلـد النبي أربعين وجلد أبوبكر أربعين وعمـر ثمـانين وكـلٌّ سـنةٌ وهـذا احبُّ إليَّ يعني الأربعين»[6].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَـدِّ الْعَبْدِ فِى الْخَمْـرِ فَقَـالَ بَلَغَنِى أَنَّ عَلَيْـهِ نِصْـفَ حَـدِّ الْحُـرِّ فِى الْخَمْـرِ وَأَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ قَدْ جَلَدُوا عَبِيدَهُمْ نِصْفَ حَدِّ الْحُرِّ فِى الْخَمْرِ»[1].

مالك «عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ وَاقِدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَبِيدٍ الأَنْصَارِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حِينَ قَدِمَ الشَّامَ شَكَا إِلَيْهِ أَهْلُ الشَّامِ وَبَاءَ الأَرْضِ وَثِقَلَهَا وَقَالُوا لاَ يُصْلِحُنَا إِلاَّ هَذَا الشَّرَابُ. فَقَالَ عُمَرُ اشْرَبُوا هَذَا الْعَسَلَ. قَالُوا لاَ يُصْلِحُنَا الْعَسَلُ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ هَلْ لَكَ أَنْ نَجْعَلَ لَكَ مِنْ هَذَا الشَّرَابِ شَيْئًا لاَ يُسْكِرُ قَالَ نَعَمْ. فَطَبَخُوهُ حَتَّى ذَهَبَ مِنْهُ الثُّلُثَانِ وَبَقِىَ الثُّلُثُ فَأَتَوْا بِهِ عُمَرَ فَأَدْخَلَ فِيهِ عُمَرُ إِصْبَعَهُ ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ فَتَبِعَهَا يَتَمَطَّطُ فَقَالَ هَذَا الطِّلاَءُ هَذَا مِثْلُ طِلاَءِ الإِبِلِ. فَأَمَرَهُمْ عُمَرُ أَنْ يَشْرَبُوهُ فَقَالَ لَهُ عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ أَحْلَلْتَهَا وَاللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ كَلاَّ وَاللَّهِ اللَّهُمَّ إِنِّى لاَ أُحِلُّ لَهُمْ شَيْئًا حَرَّمْتَهُ عَلَيْهِمْ وَلاَ أُحَرِّمُ عَلَيْهِمْ شَيْئًا أَحْلَلْتَهُ لَهُمْ»[2].

البغوي روي «أن رجلين تشاتما عند عِنْدَ أَبِى بَكْرٍ فَلَمْ يَقُلْ لَهُمَا شَيْئًا وَتَشَاتَمَا عِنْدَ عُمَرَ فَأَدَّبَهُمَا في الجراح»[3].

مالك «بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَوَّمَ الدِّيَةَ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى فَجَعَلَهَا عَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَلْفَ دِينَارٍ وَعَلَى أَهْلِ الْوَرِقِ اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفَ دِرْهَمٍ»[4].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عِرَاكِ بْنِ مَالِكٍ وَسُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِى سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ أَجْرَى فَرَسًا فَوَطِئَ عَلَى إِصْبَعِ رَجُلٍ مِنْ جُهَيْنَةَ فَنُزِىَ مِنْهَا فَمَاتَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلَّذِى ادَّعِىَ عَلَيْهِمْ أَتَحْلِفُونَ بِاللَّهِ خَمْسِينَ يَمِينًا مَا مَاتَ مِنْهَا فَأَبَوْا وَتَحَرَّجُوا وَقَالَ لِلآخَرِينَ أَتَحْلِفُونَ أَنْتُمْ فَأَبَوْا فَقَضَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِشَطْرِ الدِّيَةِ عَلَى السَّعْدِيِّينَ»[5].

قَالَ مَالِكٌ وَلَيْسَ الْعَمَلُ عَلَى هَذَا [6]، وقال الشافعي نحواً من ذلك»[7].

«قلت: ان البداية أما بالمدعي عليهم فاظن أن عمر بن

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

الخطـاب كـان عنـده أنـه يجـوز أن يُبـدأ بهـؤلاء وهـؤلاء فالبدايـة بالـمدعي عليهم هو القياس والبداية بالـمدعين محوّل عن القيـاس احتياطـاً لأمـر القتـل، وأمـا قضـاؤه بنصـف الديـة على السـعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبدالله بعث رسول الله سريةً إلى خثعم فاعتصم نـاس منهم بالسـجود فاسـرع فيهم القتل فبلـغ ذلـك النـبي فـأمر بنصـف العقـل الحـديث فقـال أمـر بنصف الدية اسـتطابةً لانفس اهليهم أو زجـراً للمسـلمين في تـرك التثبت عند وقوع الشبهة[1].

والاوجه عندي انه على طريق الصلح يشـهد لـه كتـاب عمـر إلى أبي عبيدة واحرص على الصلح إذا لم يستبن لك القضاءُ»[2].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ جُنْدُبٍ عَنْ أَسْـلَمَ مَـوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَضَـى فِى الضِّـرْسِ بِجَمَـلٍ وَفِى التَّرْقُوَةِ بِجَمَلٍ وَفِى الضِّلَعِ بِجَمَلٍ»[3].

مالك «عَنِ ابْنِ شِـهَابٍ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ نَشَـدَ النَّاسَ بِمِنًى مَنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الدِّيَةِ أَنْ يُخْبِرَنِى. فَقَامَ الضَّـحَّاكُ بْنُ سُـفْيَانَ الْكِلاَبِىُّ فَقَالَ كَتَبَ إِلَىَّ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ أُوَرِّثَ امْرَأَةَ أَشْيَمَ الضِّبَابِىِّ مِنْ دِيَةِ زَوْجِهَا. فَقَالَ لَهُ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ ادْخُـلِ الْخِبَـاءَ حَتَّى آتِيَـكَ فَلَمَّا نَزَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَخْبَرَهُ الضَّـحَّاكُ فَقَضَـى بِـذَلِكَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ. قَالَ ابْنُ شِهَابٍ وَكَانَ قَتْلُ أَشْيَمَ خَطَأً»[4].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ عَنْ عَمْـرِو بْنِ شُـعَيْبٍ أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِى مُدْلِجٍ - يُقَالُ لَـهُ قَتَـادَةُ - حَـذَفَ[5] ابْنَـهُ بِالسَّـيْفِ فَأَصَـابَ سَـاقَهُ فَنُـزِىَ فِى جُرْحِـهِ فَمَـاتَ فَقَـدِمَ سُـرَاقَةُ بْنُ جُعْشُـمٍ عَلَى عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ اعْدُدْ عَلَى مَـاءِ قُدَيْـدٍ عِشْـرِينَ وَمِائَةَ بَعِيرٍ حَتَّى أَقْدَمَ عَلَيْـكَ فَلَمَّا قَـدِمَ إِلَيْـهِ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَخَـذَ مِنْ تِلْكَ الإِبِلِ ثَلاَثِينَ حِقَّةً وَثَلاَثِينَ جَذَعَةً وَأَرْبَعِينَ خَلِفَةً[6] ثُمَّ قَـالَ أَيْنَ أَخُو الْمَقْتُولِ قَالَ هَا أَنَا ذَا. قَالَ خُذْهَا فَإِنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: لَيْسَ لِقَاتِلٍ شَىْءٌ»[7].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ عَنْ سَـعِيدِ بْنِ الْمُسَـيَّبِ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - زد.

6 - حامله.

7 -

الْخَطَّابِ قَتَلَ نَفَرًا خَمْسَةً أَوْ سَبْعَةً بِرَجُلٍ وَاحِدٍ قَتَلُوهُ قَتْلَ غِيلَةٍ وَقَالَ عُمَرُ لَوْ تَمَالأَ عَلَيْهِ أَهْلُ صَنْعَاءَ لَقَتَلْتُهُمْ جَمِيعًا»[1].

البيهقي روينا «عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلاثة نفرٍ بامرأةٍ اقادهم بها»[2].

الشافعي أخبرنا محمد بن الحسن أخبرنا ابوحنيفة «عَنْ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ: أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ قَتَلَ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْحِيرَةِ فَكَتَبَ فِيهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ  أَنْ يُدْفَعَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ فَإِنْ شَاءُوا قَتَلُوا وَإِنْ شَاءُوا عَفَوْا فَدُفِعَ الرَّجُلُ إِلَى وَلِيِّ الْمَقْتُولِ إِلَى رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ حُنَيْنٌ مِنْ أَهْلِ الْحِيرَةِ فَقَتَلَهُ فَكَتَبَ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَمْ يُقْتَلْ فَلاَ تَقْتُلُوهُ. فَرَأَوْا أَنَّ عُمَرَ  أَرَادَ أَنْ يُرْضِيَهُمْ مِنَ الدِّيَةِ»[3].

ناظر الشافعي في ذلك بكلامٍ مبسوطٍ وكان فيما قال:

«قلنا: أفرأيت وكتب أن اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه، أكان يكون لعمر مع النبي حجة؟ قال: فلا، قلنا: فأحسن حالك أن تكون احتججت بغير حجة، أرأيت لو لم يكن فيه عن النبي شيء يقيم الحجة عليك به؟ ولم يكن فيه إلا ما قال عمر؟ أكان يحكم بحكم ثم يرجع عنه إلا عن علم بلغه هو أولى من قوله أو أن يرى أن الذي رجع إليه أولى به من الذي قال فيكون قوله راجعا أولى أن يصير إليه؟ قال: فلعله أراد أن يرضيه بالدية؟، قلنا: فلعله أراد أن يخيفه بالقتل ولا يقتله؟ قال: ليس هذا في الحديث قلنا: وليس ما قلت به في الحديث»[4].

البيهقي روينا «عن مكحول في قتل عبادة بن الصامت نبطيا وقول عمر: اجلس للقصاص، فقال زيد بن ثابت: أتُقِيد عبدَك من اخيك؟ فترك عمر القود وقضى عليه بالدية، قال: وروينا في مثل هذه القصة فقال أبوعبيدة بن الجراح أرأيت لو قتل عبدا له أكنتَ قاتله؟ فصمت عمر بن الخطاب»[5].

الشافعي منقطعاً والبيهقي موصولاً «عن عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ كَانَا لَا يَقْتُلَانِ الْحُرَّ بِالْعَبْدِ»[6].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

البيهقي «عن الاحنف بن قيس عن عمر وعلي في الحُر يقتل العبد قالا: ثمنه بالغا ما بلغ»[1].

البيهقي في قصة المدلجي «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده قال عمر: لو لا اني سمعتُ رسول الله يقول: لايقاد الاب من ابنه لقتلته هلم ديته فأتاه بها فدفعها إلي ورثته وترك أباه»[2].

البيهقي «عن عرفجة عن عمر مرفوعاً ليس على الوالد قودٌ من ولده»[3].

البيهقي قال البخاري في الترجمة وذكره ابن المنذر يذكر «عن عمر بن الخطاب انه قال: يقاد المرأةُ من الرجل في كل عمدٍ يبلغ نفسه فما دونها»[4].

البيهقي رُوينا «عن عمر بن الخطاب فيما كتب عمر بن عبدالعزيز يقاد المملوك من المملوك في كلِّ عمد يبلغ نفسه فمادون ذلك»[5].

البيهقي رُوينا «عن عمر بن الخطاب مادل على وجوب القصاص بالضرب بالعصا وغيره إذا كان مثله يقتل»[6].

البيهقي روينا «عن ابن شهاب أن أبابكر الصديق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان اعطوا القود من أنفسهم فلم يُستقد منهم وهم سلاطين»[7].

الشافعي «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ وَعَنْ مَكْحُولٍ وَعَطَاءٍ قَالُوا: أَدْرَكْنَا النَّاسَ عَلَى أَنَّ دِيَةَ الْمُسْلِمِ الْحُرِّ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ مِائَةٌ مِنَ الإِبِلِ فَقَوَّمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ تِلْكَ الدِّيَةَ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى أَلْفَ دِينَارٍ أَوِ اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَدِيَةَ الْحُرَّةِ الْمُسْلِمَةِ إِذَا كَانَتْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى خَمْسَمِائَةِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةَ آلاَفِ دِرْهَمٍ فَإِذَا كَانَ الَّذِى أَصَابَهَا مِنَ الأَعْرَابِ فَدِيَتُهَا خَمْسُونَ مِنَ الإِبِلِ وَدِيَةُ الأَعْرَابِيَّةِ إِذَا أَصَابَهَا الأَعْرَابِىُّ خَمْسُونَ مِنَ الإِبِلِ لاَ يُكَلَّفُ الأَعْرَابِىُّ الذَّهَبَ وَلاَ الْوَرِقَ»[8].

محمد بن الحسن أخبرنا أبوحنيفة «عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال: علي أهل

1 -
2 -
3
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

الورق من الدية عشـرة آلاف درهم وعلى أهـل الـذهب ألـف دينـار وعلى اهل البقرة مائتا بقرةٍ وعلى أهل الابل مائـة من الابـل وعلى أهل الغنم الفا شاةٍ وعلى أهل الحُلل مائتا حلةٍ قـال محمـد: وبهـذا كله نأخذ وكان أبوحنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدنانير»[1].

الشافعي «قال محمد بن الحسن بلَغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على أهل الذهب ألف دينـار وعلى أهـل الـورق عشـرة آلاف درهم حـدَّثنا بـذلك أبوحنيفـة عن الهيثم عن الشـعبي عن عمـر بن الخطاب وزاد على أهل البقر مائتي بقرةٍ وعلى أهل الابل مائة من الابل وعلى أهل الغنم الفي شاةٍ قال محمد بن الحسن وقـال أهـل الـمدينة أن عمر فرض الدية على أهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام إلى أن قـال ونحن فيمـا نظن أعلم بفريضـة عمـر بن الخطاب من أهل الـمدينة، لأن الدراهم على أهل العراق»[2].

قال محمد: «وصدق أهل الـمدينة أن عمـر بن الخطـاب فـرض من الدية اثني عشر الفاً ولكنه فرضها اثـني عشـر ألـف درهم وزنَ ستةٍ أخبرني الثـوري عن مغـيرة الضـبي عن ابـراهيم قـالت كـانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كـل بعـير مائـة وعشـرون درهماً وزن ستةٍ فذلك اثني عشرةآلاف درهم»[3].

قال الشافعي: «فقلت لـمحمد ابن الحسن أتقول أن الديـة اثنـا عشر ألـف درهم وزن سـتةٍ؟ فقـال: لا، فقلت: ومن أين زعمت ان كنت اعلم بالديـة من أهـل الحجـاز، لأن عمـر قضـى فيهـا بشـئ لاتَقضي به! قـال: لم يكونـوا يحسـنون قلت: أفـتروي شـيئاً تجعلـه اصـلاً في الحكم وأنت تـزعم أن من روي عنـه لا يعـرف ماقضـي به؟»[4].

الشافعي أخبرنا محمد أخبرنا أبوحنيفة «عن حماد عن ابـراهيم أن عمر بن الخطاب أُتى برجـلٍ قـد قتـل عمـداً فـأمر بقتلـه فعفي بعض الأولياء فأمر بقتله فقال ابن مسعودٍ: كانت النفس لهم جميعاً فلما عفي هذا احيا النفس فلا يسطيع أن يأخذ حقه حتى يأخذ حـق غيره، قـال: فمـا تـري؟ قـال: أري أن تجعـل الديـة عليـه في مالـه وترفع حصة الذي عفي، فقال عمر: وأنا أرى ذلك»[5].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

البيهقي «عن الأَعْمَشُ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: وَجَدَ رَجُلٌ عِنْدَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً فَقَتَلَهَا فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَوَجَدَ عَلَيْهَا بَعْضُ إِخْوَتِهَا فَتَصَدَّقَ عَلَيْهِ بِنَصِيبِهِ فَأَمَرَ عُمَرُ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ لِسَائِرِهِمْ بِالدِّيَةِ»[1].

البيهقي روي «عن عمر أن رجلاً قتل رجلاً فقالت اخت المقتول وهي امرأةُ القاتل: عفوتُ عن حصتي من زوجي، فقال عمر: عتق الرجل من القتل»[2].

البيهقي روي «عن عمر أنه قال: عمد الصبي وخطاءه سواءٌ يعنى للعمد حكم الخطاء»[3].

البيهقي «عن ابن فراس خطبَنا عمر فقال: اني لم ابعث عمالي يضربون ابشاركم ولا يأخذوا أموالكم فمن فُعل به غير ذلك فليرفعه اُقِصُّه منه فقال عمرو ابن العاص: لو أن رجلاً ادّب بعض رعيته أ تَقصه منه؟ قال: أي والذي نفسي بيده لاقصه منه وقد رأيت النبي اقتص من نفسه»[4].

البيهقي «عن عطاء عن عمر لا اُقِيد من العظام يعني غير السنّ»[5].

البيهقي روينا «عن عمر وعلي أنهما قالا: من قتله حدٌّ فلا عقل له وقالا: الذي يموت في القصاص لا دية له»[6].

البيهقي «عن مجاهد أن عمر بن الخطاب قضي فيمن قُتل في الحرم أو في شهر الحرام أو هو محرم بالدية وثُلث الدية»[7].

الشافعي «قرأناه على مالك لم نعلم أحداً من الأئمة في القديم والحديث قضي فيما دون الموضحة بشيئ»[8].

زاد بعض أصحابه عنه وهو -والله يغفرلنا وله- يروي عن امامين عظيمين من المسلمين عمر وعثمان انهما قضيا فيما دون الموضحة بشيئٍ موقتٍ، ثم قيل: يحتمل انهما قضيا بطريق الحكومة[9]، والله أعلم.

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

البيهقي روي «عن عمر أنه قال: والاسنان سواءٌ الضرس والثنيّة كانه رجع إليه»[1].

البيهقي «عن سعيد ابن المسيب كان عمر يفاوت بين الاصابع حتى وجد كتاب آل عمرو بن حزم يذكرون انه من رسول الله وفيما هنالك من الاصابع عشر عشر»[2].

«قلت: والاصل في تقدير الديات كتاب رسول الله الذي رُوى عن عمرو بن حزم وقد اثبته عمر بن الخطاب واخذ به الشافعي عن محمد عن محمد بن ابان عن عمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب انهما قالا: عقل المرأة علي النصف من دية الرجل»[3].

الشافعي «أخبرنا فضيل بن عياض عن منصور بن المعتمر عن ثابت الحداد عن ابن المسيب أن عمر بن الخطاب قضي في دية اليهودي والنصراني بأربعة آلافٍ وفي دية المجوسي بثمان مائة درهم»[4].

الشافعي يروي «عن عمر بن الخطاب وعلي في العبد يُقتل قيمته بالغةً ما بلغت»[5].

البيهقي من طريق الثوري «عن حماد عن ابراهيم أن الزبير وعلياً اختصما في موالي لصفية إلى عمر بن الخطاب فقضي بالميراث للزبير والعقل علي عليٍّ»[6].

البيهقي «عن الشعبي أنه قال: جَعَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ الدِّيَةَ فِي ثَلاَثِ سِنِينَ وَثُلُثَي الدِّيَةِ فِى سَنَتَيْنِ وَنِصْفَ الدِّيَةِ فِى سَنَتَيْنِ وَثُلُثَ الدِّيَةِ فِى سَنَةٍ»[7].

الشافعي «سُفْيَانُ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ وَابْنِ طَاوُسٍ عَنْ طَاوُسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ أُذَكِّرُ اللَّهَ امْرَأً سَمِعَ مِنَ النَّبِىِّ فِى الْجَنِينِ شَيْئًا فَقَامَ حَمَلُ بْنُ مَالِكِ بْنِ النَّابِغَةِ فَقَالَ: كُنْتُ بَيْنَ جَارَتَيْنِ لِى فَضَرَبَ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى بِمِسْطَحٍ فَأَلْقَتْ جَنِينًا مَيِّتًا فَقَضَى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ بِغُرَّةٍ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ كِدْنَا أَنْ نَقْضِىَ فِى

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

مِثْلِ هَذَا بِرَأْيِنَا»[1].

البيهقي «عن شهر بن حوشب أن عمر صاح بامرأةٍ فاسقطت فاعتق عمر غُرةً»[2].

البيهقي «عن زيد بن اسلم أن عمر قوَّم الغرةَ خمسين ديناراً»[3].

الشافعي «عن سُفْيَانُ عَنْ مَنْصُورٍ عَنِ الشَّعْبِىِّ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ فِى قَتِيلٍ وُجِدَ بَيْنَ خَيْوَانَ وَوَادِعَةَ أَنْ يُقَاسَ مَا بَيْنَ الْقَرْيَتَيْنِ فَإِلَى أَيِّهِمَا كَانَ أَقْرَبَ أَخْرِجَ إِلَيْهِ مِنْهُمْ خَمْسِينَ رَجُلاً حَتَّى يُوَافُونَهُ مَكَّةَ فَأَدْخَلَهُمُ الْحِجْرَ فَأَحْلَفَهُمْ ثُمَّ قَضَى عَلَيْهِمْ بِالدِّيَةِ فَقَالُوا مَاوَقَتْ أَمْوَالُنَا أَيْمَانَنَا وَلاَ أَيْمَانُنَا أَمْوَالَنَا قَالَ عُمَرُ كَذَلِكَ الأَمْرُ»[4].

قال الشافعي وقال غير السفيان «عن عاصم الاحول عن الشعبي قال عمر بن الخطاب حَقنتْ ايمانُكم دماءكم وابطل دم امرءٍ مسلم ثم ضعف الشافعي الحديث جدا وقال انما هو عن الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاعور كذاب ثم قال الشافعي: سافرت الي خيران ووداعة اربعة عشر سفرا اسألهم عن حكم عمر بن الخطاب في القتيل واحكي لهم ماروي عنه فقالوا: ان هذا شيئٌ ما كان ببلدنا قطُّ، قال الشافعي: والعرب احفظ شيئ لامرٍ كان»[5].

الشافعي «عن سعيد بن المسيب أن عمر بن الخطاب كان يقول: الدية للعاقلة ولاترث المرأة من دية زوجها شيئاً حتى أخبره الضحاك بن سفيان ان النبي كتب إليه أن يورِّث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فرجع إليه عمر»[6].

الشافعي «عن سُفْيَانُ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ أَنَّهُ سَمِعَ بَجَالَةَ يَقُولُ: كَتَبَ عُمَرُ أَنِ اقْتُلُوا كُلَّ سَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ قَالَ: فَقَتَلْنَا ثَلاَثَ سَوَاحِرَ»[7].

**قسمته الغنيمة والفيئ والصدقات:** الشافعي «عن طارق ابن شهاب قال امدَّ اهلُ الكوفة اهلَ البصرة وعليهم عمار بن ياسر فجاؤا وقد غنموا فكتب عمر أن الغنيمة لمن شهد

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

الوقعة، قال: وروى عن عمر انه كتب إلى سعدٍ في جيش لحق بعد ماغنم أن يُقسّم له إن جاءوا قبل ان يُدفن القتلي ثمّ ضعّفه»[1].

الشافعي والبخاري وغيرهما «عن الزهري عن مالك ابن اوس سمعتُ عمر بن الخطاب يقول: والعباس وعلي بن أبي طالب يختصمان اليه في أموال النبي فقال عمر: كانت أموال بني النضير مما أفاءالله على رسوله مما لم يوجف عليه المسلمون بخيل ولا ركاب، فكانت لرسول الله خالصا دون المسلمين، وكان رسول الله ينفق منها على أهله نفقة سنة، فما فضل جعله في الكراع والسلاح عدة في سبيل الله»الحديث بطوله[2].

قال الشافعي في مسئلة السّلَبُ للقاتل عارضَنا معارضٌ فذكر «أن عمر بن الخطاب قال: إنا كنا لانخمّس السلب وان سلب البراء قد بلغ شيئاً كثيراً ولا أُراني الا خامَسه، ثم اجاب بأن هذه الرواية ليست من روايتنا وان سلّمنا فإذا ثبت عن رسول الله بابي هو وامي- شيئٌ لم يجز تركه ولم يستثني النبي قليل السلب ولا كثيره ثم قضي سعدٌ في زمانه بالسلب الكثير للقتال»[3].

«قلت: وبعد هذا كله فانما مفاد تلك الرواية ان السلب لايُخمّس وهو للقاتل الا إذا كان شيئاً كثيراً جداًّ خلاف العادة المعهودة ففيه اثبات ان السلب للقاتل لايخمّس، بقي البحث في الاستثناء فقط ولعل عمر خصَّ بالمعتاد، لأنه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم»[4].

محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة عن عبدالله بن داود عن المنذر بن أبي حمصة قال بعثه عمر إلي جيشٍ في مصر فأصابوا غنائم فقسَّم للفارس سهمين وللراجل سهماً فرضي بذلك عمر، قال محمد: وهذا قول أبي حنيفة ولسنا نأخذ بهذا ولكنا نري للفارس ثلاثة اسهم سهماً له وسهمين لفرسه»،

وروي أبويوسف «عن أبي حنيفة نحواً من ذلك ثم قال: كان أبوحنيفة يأخذ بهذا الحديث ويجعل للفارس سهما وللراجل سهماً وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفرس سهمين وللرجل سهماً

---

1 -
2 -
3 -
4 -

أكثر من ذلك اوثق والعامة عليه»[1].

قال ابويوسف الكلبي محمد بن السائب حدثني «عن أبي صالح عن ابن عباس ان الخُمس كان في عهد رسول الله على خمسة اسهم لله والرسول سهمٌ ولذي القربي سهمٌ واليتامي وللمساكين وابن السبيل ثلاثة اسهم ثم قسمه أبوبكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذوا النورين على ثلاثة اسهم وسُقط سهم الرسول وسهم ذوي القربي وقُسِّم على الثلاثة الباقين ثم قسَّمه علي بن أبي طالب على ما قسمه عليه أبوبكر وعمر وعثمان وقد رُوي لنا عن عبدالله بن العباس أنه قال: عَرض علينا عمر بن الخطاب أن يزوّج من الخمس أيِّمَنا[2] ويقضي منه عن مغرمنا فأبَينا الا أن يسلّمه لنا وابي ذلك علينا»[3].

أبويوسف «أخبرني محمد بن اسحاق عن أبي جعفر قلت له: ما كان رأى عليٍّ في الخُمس؟ قال: كان رأيه فيه رأي اهل بيته ولكنه كره أن يخالف أبابكر وعمر»[4].

أبويوسف «حدثني محمد بن عبدالرحمن بن أبي ليلي عن أبيه قال سمعت عليّاً يقول: قلت: يا رسول الله! ان رأيتَ أن تُوَلِّيَني حقنا من الخمس فأقَسّمه حياتك كي لاينازعنا أحدٌ بعدك فافعل ففعل قال: فولّانيه رسول الله فقسّمته حياته ثم ولانيه عمر فقسمته حتى إذا كانت آخر سنة عمر بن الخطاب فاتاه مالٌ كثير فعزل حقنا ثم ارسل إليَّ فقال: خذه فاقسمه، فقلت: يا أمير المؤمنين بنا عنه العام غنيً وبالمسلمين اليه حاجةٌ فرَدَّه عليهم تلك السنة ولم يَدْعُنا إليه أحدٌ بعد عمر بن الخطاب حتي قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبدالمطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال: يا عليُّ لقد حَرَّمتَنا الغداة شيئاً لايُردُّ علينا ابداً إلى يوم القيامة»[5].

أبويوسف «حدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربي لمن هو؟ فكتب إليه ابن عباس كتبتَ إليَّ تسألني عن سهم ذوي القربي لمن هو وهولنا وان عمر ابن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه ايِّمنا ويقضي

1 -
2 - ايّم، زن بى‌شوهر.
3 -
4 -
5 -

منه عن غريمنا ويُخدم منه عاملنا فابينا الا أن يسلّمه لنا فابي ذلك علينا»[1].

أبويوسف «حدثني عطاء بن السائب أن عمر بن عبدالعزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربي إلى بنيهاشم قال أبويوسف: كان أبوحنيفة وأكثر فقهائنا يرون أن يَقسمه الخليفة على ما قسمه أبوبكر وعمر وعثمان وعلي»[2].

الشافعي «قال بعض الناس: ليس لذوي القربي من الخُمس شيئٌ، قال ابن عينية: رُوي ان محمد بن اسحق قال: سألت أبا جعفر محمد بن عليٍّ ما صنع عليٌّ في الخمس؟ فقال: سلك به طريق أبي بكر وعمر وأن يَكره أن يؤخذ عليه خلافهما»[3].

«قلت: يريد القائل انه كالاجماع على سقوط سهمهم، ثم ردّ الشافعي عليه بكلامٍ مبسوطٍ وكان مما قال: فقيل له هل علمت أن أبابكر قسّم عليٌ الحُرّ والعبد وسوّي بين الناس وقسّم عمر فلم يجعل للعبد شيئاً وفضّل بعض الناس على بعض وقسم عليٌّ فلم يجعل للعبد شيئاً وسوّي بين الناس قال نعم قلت: أفتعلم خالفهما؟ قال: نعم، قلت: أوَ تعلم أن عمر قال: لاتباع امهات الاولاد وخالفه عليٌّ؟ قال: نعم، قلت: أو تعلم عليّاً خالف أبابكر في الجد؟ قال: نعم، ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه ان حسناً وحسيناً وابن عباس وعبدالله بن جعفر سألوا عليّاً نصيبهم من الخُمس فقال: هو لكم حقٌ ولكني محارب معاوية فإن شئتم تركتم حقكم فيه، قال في الجديد فاخبرت بهذا الحديث عبدالعزيز بن محمد فقال: صدق هكذا كان جعفر يحدثه افما حدّثَكَه عن أبيه عن جده؟ قلت: لا، قال: ما احسبه الا عن جده، قال الشافعي: أجعفرٌ اعرَف واوثق بحديث أبيه أو ابن اسحق؟ قال: بل جعفر، ثم قال الشافعي أخبرنا ابراهيم ابن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يُسمّه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبدالرحمن بن أبي ليلي قال: لقيتُ عليّاً عند احجار الزيت فقلت: بأبي أنت وأمي ما فعل أبوبكر في حقكم أهل البيت من الخُمس؟ فقال عليٌّ: اما ابوبكر رحمه الله فلم يكن في زمانه اخماسٌ وما كان فقد او فاناه، واما عمر فلم يزل يعطينا حتي جاءه مال

[1] -
[2] -
[3] -

السوس والاهواز وقال الاهواز او مال الفارس انا اشكّ فقال في حديث مطر أو في حديث الآخر فقال: في المسلمين خلّة فان احببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين حتى يأتينا مالٌ فأُوفيكم حقكم منه فقال العباس: لاتطمعه في حقنا، فقلت له: يا ابا الفضل! أَلَسنا احقَّ من اجاب أميرالمؤمنين ورفع خلّةَ المسلمين فتوفي عمر قبل أن يأتيه مالٌ فيقضيناه، و قال الحكم في حديث مطر أو الآخر أن عمر قال لكم حق ولايبلغ علمي إذا اكثر أن يكون لكم كله فإن شئتم اعطيتكم منه بقدر ما أرى لكم فابيناه عليه إلا كله فابي أن يعطينا كله»[1].

البيهقي «عن ابن عباس أن نجدة الحروري كتب إليه في سهم ذوي القربي نحواً مما ذكر»[2].

أبويوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل: «فكيف يُقسم سهم ذوي القربي وليست الرواية فيه عن ابي بكر وعمر متواطئةً؟ قلت: هذا قولُ من لا عِلم له ثبت في هذا الحديث عن أبي بكر انه اعطاهموه وعمر حتى كثر المال ثم اختلف عنه في الكثرة أرأيت مذهب أهل العلم في القديم والحديث إذا كان الشيءُ منصوصاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله أو بفعله اليس يستغني عن أن يسأل عما بعده أليس تعلم أن فرض الله على أهل العلم اتباعه؟ قال: بلي، قلت: فتجد سهم ذوي القربي مفروضاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله وبفعله بأثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين: احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم أهل قرابةٍ لرسول الله، الزهري من اخواله وابن المسيب من اخوال أبيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم قريب منه في جذم النسب وهم يُخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوصٌ به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان فمتي تجد سُنّةً اثبت لفرض الكتاب وصحة المخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول الله معارض بخلافها»[3].

«قلت: هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جدّاً والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يري سهم ذوي القربي ثابتاً ماضياً بعد رسول الله ولم يكن يري أن لهم خمس الخمس كاملاً بل كان يري ذلك

[1] -
[2] -
[3] -

إلى الامام يعطيهم باجتهاده كما روى أبويوسف والـبيهقي وغيرهمـا عن ابن عباس وليس للشافعي حديثٌ صريح يـدلُّ على أن النـبي وخلفاءه كانوا يعطون ذوي القـربي خمس الخمس لاينقصـون منـه ولا لأبي يوسف نصٌ صريح صـحيح أن أبـابكر وعمـر اسـقطا سـهم ذوي القربي بالكلية والكلبي ضعيفٌ عند اهـل الحـديث لا شـكَّ في ذلـك ووجـه التطـبيق بين الروايـتين الــمختلفتين في العلـة الـتي عرضها عمر علي عليٍ في تـرك سـهمهم ان الأمـرين صـحيحٌ حَـطُّ نصيبهم مما كانوا يزعمـون أنـه حقهم وحثهم على بـذل مـالهم من الحق عنده إلى الفقراء في أيام الحاجة».

أبويوسف/ «حدثني بعض مشـيختنا عن يزيـد بن أبي حـبيب آن عمر كتب إلى سعد حين افتتح العراق أما بعد: فقد بلغـني كتابـك تذكر ان الناس سـألوك ان تقسـم بينهم مغـانمهم وممـا افـاء اللـه عليهم فإذا اتاك كتابي هـذا فـانظر مـا اجلب النـاس بـه عليـك إلى العسكر من كراعٍ أو مـالٍ فاقسـمه بين من حضـر من الــمسلمين واترك الارضِين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات الـمسلمين فانك أن قسمتها بين من حضر لم يكن لـمن بعدهم شيئ وقد كنت امرتك أن تـدعو من لقيت إلى الاسـلام فمن اسـلم واسـتجاب لـك قبل القتال فهو رجلٌ من الـمسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهمٌ في الاسلام، ومن أجاب بعد القتال وبعـد الهزيمـة فهـو رجـلٌ من الـمسلمين وماله لأهل الاسلام لأنهم قد احـرزوه قبـل اسـلامه فهذا أمري وعهدي اليك»[1].

أبويوسف «حدثني غير واحد من علماء أهل الـمدينة قالوا: لـما قدم على عمر بن الخطـاب جيشُ العـراق من قِبـل سـعد بن أبي وقاص شاور أصحاب محمد في تدوين الدواوين وقد كان اتّبع رأي أبي بكر في التسـوية بين النـاس فلمـا جـاء فتح العـراق شـاور النـاس في التفضـيل ورأى أنـه الـرأي فاشـار عليـه بـذلك من رآه وشاورَهم في قسمة الارضِين التي افـاء اللـه على الــمسلمين من أرض العراق والشام فتكلّم قومٌ فيها واراؤا أن يُقسم لهم حقوقهم ومافتحوا فقـال عمر: فكيـف بِمَن يـأتي من الــمسلمين فيجـدون الأرض بعلوجها قد قُسمت وورثت عن الآباء وحُيّرت ما هـذا بـرأيي فقال له عبدالرحمن بن عوف: فما الرأى ما الأرض والعلوج إلا مما افاء الله عليهم فقال عمـر: مـا هـو إلا كمـا تقـول لسـت أرى ذلـك

[1] -

والله لايفتح بعدي بلدٌ فيكون فيه كبير نيلٍ بـل عسـي أن يكـون كلّاً على الـمسلمين فإذا قُسـمت أرض العـراق بعلوجهـا وأرض الشـام بعلوجها فما يسدّ به الثغور ومـا يكـون للذريـة والارامـل بهـذا البلـد وبغيره، وان اهل الشام والعراق أكثروا على عمر وقالوا: لاتقفْ ما أفاء الله علينا بأسيافنا على قـومٍ لم يحضـروا ولم يشـهدوا ولابنـاء قوم ولابنائهم لم يحضروا فكـان عمر لايزيـد على أن يقـول: هـذا رأيي قالوا: فاستشر، فاستشار الــمهاجرين الأولين فـاختلفوا فأمـا عبدالرحمن ابن عـوف فكـان رأيـه أن يقسـم لهم حقـوقهم ورأي عثمـان وعلي وطلحـة رأي عمر فارسـل إلى عشـرةٍ من الأنصـار خمسةٍ من الاوس وخمسةٍ من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمدالله واثنى عليه بما هو اهله ومستحقه ثم قال: اني لم أُزعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيمـا حُمِّلت من أمـوركم فـاني واحــدٌ كأحــدكم وأنتم اليــوم تُقــرُّون بــالحق خــالفني من خــالفني ووافقني من وافقني ولست أريد أن تتبعوا الـذي هـو هـواي، معكم من الله كتابٌ ينطق بالحق فوالله لئن كنتُ نطقت بـأمرٍ أريـده مـا أردت به الا الحق قالوا: قد نسمع يا أميرالـمؤمنين وقال قد سـعتم كلام هـؤلاء القـوم الـذين زعمـوا اني اظلمهم حقـوقهم وإني أعـوذ باللــه ان اركب ظلمــاً لئن كنت ظلمتهم شــيئاً هــو لهم واعطيتــه غـيرهم لقـد شـقيت ولكن رأيت انـه لم يبـق شـيئٌ يُفتح بعـد أرض كسري وقد غنّمنـا اللـهُ أمـوالهم وارضـهم وعلـوجهم فقسـمت مـا غنموا من مالٍ اورّثه بين اهله وأخرجت الخمس فوجهته على وجهه وانا في توجيه ورأيتُ ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيهـا الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدُّونها فيكون شيئاً للمسلمين للمقاتلة والذرية ولــمن يـأتي بعـدهم أرأيتم هـذه الثغـور بُـدٌّ لهـا من رجـالٍ يلزمونها؟ ارأيتم هذه الــمدن العظـام والشـام والجزيـرة والكوفـة والبصرة ومصر بُدٌّ من ان تُشحن بـالجيوش وادرار العطـاء عليهم؟ فمِن أين يُعطي هؤلاء اذا قسمت الارضين والعلوج؟ فقالوا جميعـاً: الرأي رأيك فنِعم ما قلتَ وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهـذه الـمدن بالرجال ويجري عليهم ما يَقـوون بـه رجـع أهـل الكفـر إلى مدنهم، فقال: قد بان لي الأمـر فمَن رجـلٌ لـه جزالـةٌ وعقـل يضـع الأرض مواضعها ويضع على العلوج ما يحتملون؟ فاجتمعوا لــه على عثمانٍ ابن حنيفٍ وقالوا له: تبعثه إلى اهمَّ من ذلك، فإن لـه بصـراً وعقلاً وتجربةً فأسرع إليه عمر فـولاه مسـاحة أرض السـواد فـأدّت جبايةُ سوادِ الكوفة قبل أن يموت عمر بعامٍ مائة ألف ألفٍ والدرهم

يومئذ درهمٌ ودانقان ونصفٌ، كانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن الـمثقال»[1].

«وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن أبي ثابت ان أصحاب رسول الله وجماعة الـمسلمين أرادوا عمر بن الخطاب أن يقسم الشام كما قسم رسول الله خيبر وانه كان أشدَّ الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر: اذن اترك من بعدكم من الـمسلمين لاشئ لهم؟ ثم قال اللهم اكفني بلالاً وأصحابه قال ورأى الـمسلمون ان الطاعون الذي أصابهم بعمواس كان عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمةً يؤدُّون الخراج إلى الـمسلمين»[2].

«وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري أن عمر بن الخطاب استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم أن يقسمه وكان بلال بن رباح من أشدهم في ذلك وكان رأى عمر أن يتركه ولايقسمه فقال: اللهم اكفني بلالاً، ومكثوا في ذلك يومين أو ثلاثاً أو دون ذلك ثم قال عمر: إني قد وجدت حجةً قال الله في كتابه: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٦﴾ [الحشر: 6].- حتى فرغ من شأن بني النضير فهذه عامة في القري كلها ثم قال: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧﴾ [الحشر: 7].- ثم قال: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8].- ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 9].- فهذا فيما بلغنا والله اعلم في الانصار خاصةً ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ

1 -
2 -

وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠ [الحشر: 10]. فكانت هذه عامةً لـمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيئ بين هؤلاء جميعاً فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلّف بغير قسم؟ فأجمع على تركه وجمع خراجه»[1].

«أبويوسف الذي رأي عمر من الامتناع من قسمة الأرضين بين من افتتحها عند ماعرّفه الله ما كان في كتابه من بيان ذلك توفيقٌ من الله تعالى له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع الـمسليمن وفيما رأى من جمع خراج ذلك وقسمته بين الـمسلمين عموم النفع لجماعتهم، لأن هذا لو لم يكن موقوفاً على الناس في الاعطيات والارزاق لم تُشحَّن الثغور ولم تُقوّي الجيويش على الـمسير في الجهاد ولَمَا امن برجوع أهل الكفر إلى مدنهم إذا خلت من الـمقاتلة والـمرتزقة والله أعلم بالخير حيث كان»[2].

قال الشافعي: «الدور والأرضون مما تصالحوا عليه، وقف للمسلمين تستغل، ويقسم الإمام غلتها في كل عام. قال: وأحسب ما ترك عمر من بلاد أهل الشرك هكذا، أو شيئا استطاب أنفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه، كما استطاب رسول الله أنفس أهل سبي هوازن، فتركوا حقوقهم. قال: وفي حديث جرير بن عبد الله، عن عمر: أنه عوضه من حقه وعوض امرأة من حقها بميراثها من أبيها، كالدليل على ما قلت. ويشبه قول جرير عن عمر: لولا أني قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم، أن يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد إيجاف، فرد قسم الصلح، وعوض من بلاد الإيجاف بالخيل والركاب»[3].

«قلت: والاوجَه عندي ان الفارس والروم كانوا متسلطين على مُلّاك الأرض يأخذن منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الأرض وزُرّاعها ولا وَرثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل الـمسلمون أولئك الـمتغلّبين حتى دفعوهم عن سواد الشام والعراق، وأما مُلاك الأرض وعلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فاكثرهم صلحوا الـمسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الرومَ والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الأمر على الناس فظن عوامهم أن الاراضي مغنومةٌ لوجود الـمقاتلة في الجملة وفطن الخواص بان الـمقاتلة إنما كانت مع الـمتسلطين الـمتغلبين وأما

---

[1] -
[2] -
[3] -

أهـل الأرض الـذين هم ملاكهـا وسـكانها فـإن أكـثرهم صـالحوا الـمسلمين وافتتحهـا الـمسلمون صـلحاً من غـير ايجـاف خيـلٍ ولا ركابٍ وانما اوجفوا على غـيرهم ممن تَغلَّب عليهم فلـذلك تلا عمـر آيـة الفـيئ في هـذه الـمسئلة، وأمـا القليـل منهم الـذين قـاتلوا الـمسلمين على اراضـيهم مـع جنـود فـارس والـروم فاراضـيهم مغنومة استطاب نفوسَهم عنها عمـر بن الخطـاب حين أراد ايقـاف السواد فمن لم يطب نفساً عوّضـه، وإن كـان الأمـر على مـاذهب إليه أبويوسـف فسـواد العـراق والشـام محـول عن سـنن الأمـوال الـمغنومة مخصوصٌ من عموم قولـه تعـالى:  وَٱعۡلَمُـوٓاْ أَنَّمَـا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ [الأنفال: 41]. باجماع الصحابة وبمـا فهمـوا من حـديث النبي مقتضي كلامه في فتح فارس والروم وأمـا غيرهـا من البلاد فعلي ما قال الشافعي علي نوعين أحدهما ما افاء اللـه تعـالى من غير ايجاف خيلٍ ولاركابٍ ويجعل خزانةً للغزاةِ كما صنع رسول الله  بنصف خيبر الذي أصابه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك والثاني ما أفاء الله تعالى بايجـاف الخيـل والركـاب فيقسـم عليهم كما صنع رسول الله بنصف خيـبر الـذي أصـابه عنـوةً وهـذا الـذي ذهبنا إليه مدلول ظاهر ما رواه مالكٌ والشافعي عن زيـد بن أسـلم عن أبيه قال عمر: لو لا آخر الـمسلمين ما فُتحت مدينةٌ إلا قسمتها كما قسم رسول الله خيبر»[1].

الشـافعي تعليقـاً «عن جريـر ابن عبداللـه عن عمـر: لـو لا اني قاسـم مسـئول لـتركتكم على مـا قُسـم لكم فبهـذه الروايـة يتعين حملها على الـمفتوح عنـوةً فـان رسـول الله مـا قَسـم عليهم الا الـمفتوح عنوةً ولكن ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصـلحة اقتضـت تـركَ قسـمة الـمفتوح عنـوةً وجعلـه خزانـةً للغـزاة عُـدّةً للسـلاح والكُراع»[2].

الشافعي «عن الزهري عن مالـك بن أوس أن عمـر قـال: مـا أحـدٌ إلا لـه في هـذا الـمال حـقٌ أُعطِيَـه أو مُنِعـه الا مـا ملكت ايمانكم»[3].

الشافعي «عن ابن الـمنكدر عن مالك ابن اوس قال عمر: لئن عشـتُ ليسـأتين الـراعي بسَـر وحِمْـير حقُّه ثم أول الشـافعي كلام

1 -
2 -
3 -

عمر فقال: معناه ما أحدٌ من أهل الفئ الذين يغزون إلا وله حق في مال الفئ أو الصدقة قال والذي احفظ عن أهل العلم ان الاعراب لا يُعطون من الفئ»[1].

«قلت: الاوجه عندي ان الاختلاف بين عمل النبي وأبي بكر وبين عمل عمر في قسم الفئ منشأه اختلاف قلة الفي وكثرته وقد أشار عمر إلى انّ آية الفئ شملت جميع المسلمين لم تترك منهم شيئاً ولكن المرعي في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج».

للبيهقي «عن حارثة بن مضرب العبدي قال عمر: اني انزلت نفسي من مال الله بمنزلة وإلى اليتيم ان استغنيتُ استعففت وان افتقرت اكلت بالمعروف»[2].

للشافعي «عن الأحنف بن قيس، أن عمر قيل له في أمة مرت، فقال: إنها لا تحل لي، إنها من مال الله، وقال: أخبركم بما أستحل من مال الله، أو قال: بما تحل لي، استحلت منه حليائي، حلة الشتاء، وحلة القيظ، وما أحجج عليه وأعتمر، وقوتي وقوت عيالي كقوت رجل من قريش، لا من أغنيائهم، ولا من فقرائهم، ثم أنا بعد رجل من المسلمين، يصيبني ما أصابهم»[3].

للشافعي «أخبرنا غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ أَنَّهُ لَمَّا قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِمَا أُصِيبَ مِنَ الْعِرَاقِ قَالَ لَهُ صَاحِبُ بَيْتِ الْمَالِ: أَنَا أُدْخِلُهُ بَيْتَ الْمَالِ قَالَ: لاَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ لاَ يُؤْوَى تَحْتَ سَقْفِ بَيْتٍ حَتَّى أَقْسِمَهُ فَأَمَرَ بِهِ فَوُضِعَ فِى الْمَسْجِدِ وَوُضِعَتْ عَلَيْهِ الأَنْطَاعُ وَحَرَسَهُ رِجَالٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا مَعَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ آخِذٌ بِيَدِ أَحَدِهِمَا أَوْ أَحَدُهُمَا آخِذٌ بِيَدِهِ فَلَمَّا رَأَوْهُ كَشَطُوا الأَنْطَاعَ عَنِ الأَمْوَالِ فَرَأَى مَنْظَرًا لَمْ يَرَ مِثْلَهُ رَأَى الذَّهَبَ فِيهِ وَالْيَاقُوتَ وَالزَّبَرْجَدَ وَاللُّؤْلُؤَ يَتَلأْلأُ فَبَكَى فَقَالَ لَهُ أَحَدُهُمَا: إِنَّهُ وَاللَّهِ مَا هُوَ بِيَوْمِ بُكَاءٍ وَلَكِنَّهُ يَوْمُ شُكْرٍ وَسُرُورٍ فَقَالَ: إِنِّى وَاللَّهِ مَا ذَهَبْتُ حَيْثُ ذَهَبْتَ وَلَكِنَّهُ وَاللَّهِ مَا كَثُرَ هَذَا فِى قَوْمٍ قَطُّ إِلاَّ وَقَعَ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْقِبْلَةِ وَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَكُونَ مُسْتَدْرَجًا فَإِنِّى أَسْمَعُكَ تَقُولُ: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [القلم: 44]. ثُمَّ قَالَ: أَيْنَ سُرَاقَةُ بْنُ جُعْشُمٍ فَأُتِىَ بِهِ أَشْعَرَ الذِّرَاعَيْنِ دَقِيقَهُمَا فَأَعْطَاهُ سِوَارَىْ كِسْرَى فَقَالَ: الْبَسْهُمَا فَفَعَلَ فَقَالَ: قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ

1 -

2 -

3 -

قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ قَالَ: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى سَلَبَهُمَا كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ وَأَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ بْنَ جُعْشُمٍ أَعْرَابِيًّا مِنْ بَنِى مُدْلِجٍ وَجَعَلَ يَقْلِبُ بَعْضَ ذَلِكَ بِعْضًا فَقَالَ: إِنَّ الَّذِى أَدَّى هَذَا لأَمِينٌ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَنَا أُخْبِرُكَ أَنْتَ أَمِينُ اللَّهِ وَهُمْ يُؤَدُّونَ إِلَيْكَ مَا أَدَّيْتَ إِلَى اللَّهِ فَإِذَا رَتَعْتَ رَتَعُوا قَالَ: صَدَقْتَ ثُمَّ فَرَّقَهُ. {ش} قَالَ الشَّافِعِىُّ: وَإِنَّمَا أَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ لأَنَّ النَّبِىَّ قَالَ لِسُرَاقَةَ وَنَظَرَ إِلَى ذِرَاعَيْهِ: كَأَنِّى بِكَ قَدْ لَبِسْتَ سِوَارَىْ كِسْرَى. قَالَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ إِلاَّ سِوَارَيْنِ. قَالَ الشَّافِعِىُّ أَخْبَرَنَا الثِّقَةُ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ قَالَ: أَنْفَقَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَلَى أَهْلِ الرَّمَادَةِ حَتَّى وَقَعَ مَطَرٌ فَتَرَحَّلُوا فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عُمَرُ رَاكِبًا فَرَسًا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَهُمْ يَتَرَحَّلُونَ بِظَعَائِنِهِمْ فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِى مُحَارِبِ بْنِ خَصَفَةَ: أَشْهَدُ أَنَّهَا انْحَسَرَتْ عَنْكَ وَلَسْتَ بِابْنِ أَمَةٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: وَيْلَكَ ذَلِكَ لَوْ كُنْتُ أَنْفَقْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَالِى أَوْ مَالِ الْخَطَّابِ إِنَّمَا أَنْفَقْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ»[1].

الشافعي «عن ابي جعفر ابن محمد بن علي أن عمر لما دوّن الدواوين قال لهم: بِمَن ترون ان ابدأ؟ فقيل له: ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال: ذكرتموني، بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله»[2].

قال الشافعي: «أخبرني غير واحد من أهل العلم من قبائل قريش، أن عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه، أجمع على أن يدون الدواوين، فاستشار، فقال: بمن ترون أن أبدأ؟ فقال له رجل: ابدأ بالأقرب فالأقرب بك. قال: ذكرتموني، بل أبدأ بالأقرب فالأقرب برسول الله فبدأ ببني هاشم»[3].

قال الشافعي: «وأخبرني غير واحد من أهل العلم والصدق من أهل المدينة ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم، وكان بعضهم أحسن اقتصاصا للحديث من بعض، وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث: أن عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال: أبدأ ببني هاشم، ثم قال: حضرت رسول الله يعطيهم، وبني المطلب. فإذا كانت السن في الهاشمي قدمه على المطلبي، وإذا كانت في المطلبي قدمه على الهاشمي. فوضع الديوان على ذلك، وأعطاهم عطاء القبيلة الواحدة، ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم

[1] -
[2] -
[3] -

النسب. فقال: عبد شمس أخوة النبي لأبيه وأمه دون نوفل، فقدمهم، ثم دعا بني نوفل يتلونهم، ثم استوت له عبد العزى، وعبد الدار، فقال في بني أسد بن عبد العزى: أصهار النبي، وفيهم أنهم من المطيبين[1]. وقال بعضهم: هم حلف من الفضول، وفيهما كان رسول الله. وقد قيل: ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار، ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم، ثم انفردت له زهرة فدعاها تتلو عبد الدار، ثم استوت له بنو تيم ومخزوم، فقال في تيم: إنهم من حلف الفضول والمطيبين، وفيهما كان رسول الله. وقيل: ذكر سابقة، وقيل: ذكر صهرا، فقدمهم على مخزوم، ثم دعا مخزوما يتلونهم. ثم استوت له سهم، وجمح، وعدي بن كعب. فقيل: ابدأ بعدي. فقال: بل أقر نفسي حيث كنت، فإن الإسلام نصل، وأمرنا وأمر بني سهم واحد، ولكن انظروا بني جمح، وسهم. فقيل: قدم بني جمح، ثم دعا بني سهم، كان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة. فلما خلصت إليه دعوته كبر تكبيرة عالية، ثم قال: الحمد لله الذي أوصل إلي حظي من رسوله ، ثم دعا بني عامر بن لؤي. قال الشافعي: فقال بعضهم: إن أبا عبيدة بن الجراح الفهري لما رأى من يتقدم عليه قال: أكل هؤلاء يدعوا أمامي؟ فقال: يا أبا عبيدة، اصبر كما صبرت، أو كلم قومك، فمن قدمك منهم على نفسه لم أمنعه، فأما أنا وبنو عدي فنقدمك إن أحببت على أنفسنا. قال: فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر، ففصل بهم بين بني عبد مناف، وأسد بن عبد العزى. وشجر بين سهم وعدي شيء في زمان المهدي فافترقوا، فأمر المهدي ببني عدي فقدموا على سهم وجمح، للسابقة فيهم. قال الشافعي: وإذا فرغ من قريش قدمت الأنصار على قبائل العرب كلها لمكانها من الإسلام قال الشافعي: الناس عباد الله، فأولاهم أن يكون مقدما أقربهم لخيرة الله لرسالاته، ومستودع أمانته، وخاتم النبيين، وخير خلق رب العالمين محمد»[2].

الشافعي «روي ليث بن أبي سليم عن عطاءٍ عن عمر ابن الخطاب في هذه الآية يعني آية الصدقات أيّما صنف من هذه اعطيتَه اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاءٍ وعمر وليثٌ غير

---

[1] - تشريح مطيبين و احلاف گذشت.

[2] -

قوي وفي الحديث الـمرفوع ان اللـه لم يـرض بحكم نـبيٍّ ولاغـيره في الصدقات حتي حكم هو فيها فجزّأها ثمانية اجزاء»[1].

«قلت: معني قوله جزأها ثمانية اجزاءٍ شرعها لثمانية اصـناف وليس فيـه تسـوية الاقسـام ولا انـه يجب تقسـيم كـل صـدقةٍ إلى ثمانية اجزاءٍ والله اعلم»[2].

الشافعي «عن يحيي بن عبدالله بن مالـك عن أبيـه انـه سـأله ارأيت الابل التي كان يحمل عليها عمرُ الغزاةَ وعثمانُ بعـده، قـال: أخبرني أبي انها ابل الجزية التي بعث بها معاوية وعمرو بن العـاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل الفئ في الصـدقة حـق وفيـه نظر لـما روي الشافعي ان عدي بن حاتم جـاء أبـابكر احسـبه قـال بثلاثٍ مائةٍ من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابـوبكر منهـا ثلاثين بعيراً وأمره أن يلحق بخالد ابن الوليد بمن اطاعه من قومه فجـاءه بِزهاء ألف رجلٍ وابلي بلاءً حسناً»[3].

«قلت: آوله الشافعي بأنه سهم الـمؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لـمعني الاعانة علي اخذ الصدقات والاوجه عندي انـه اعطـاهم علي انهم من الغـزاة، لقولـه تعـالى في آيـة الصـدقات: وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ [التوبة: 60]»[4].

قال الشافعي: «أخبرنا الثقة من أصحابنا، عن عبد اللـه بن أبي يحـيى، عن سـعيد بن أبي هنـد قـال: بعث عبـد الــملك بن مـروان بعض الجماعـة بعطـاء أهـل الــمدينة، وكتب إلى وإلي اليمامـة أن يحمل من اليمامة إلى الـمدينة ألـف ألـف درهم يتم بهـا عطـاءهم، فلمـا قـدم الــمال إلى الــمدينة أبـوا أن يأخـذوه، وقـالوا: أتطعمنـا أوساخ الناس، وما لا يصلح لنا أن نأخذه أبدا؟ فبلغ ذلك عبد الـملك فرده، وقـال: لا يـزال في القـوم بقيـة مـا فعلـوا هكـذ. قـال: قلت لسعيد بن أبي هند، ومن كـان يومئـذ يتكلم؟ قـال: أولهم سـعيد بن الـمسيب، وأبو بكر بن عبد الرحمن، وخارجة بن زيد، وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير. قال الشافعي: وقـولهم: لا يصـلح لنا، أي: لا يحل لنا أن نأخذ الصدقة، ونحن أهل الفيء، وليس لأهـل الفيء في الصدقة حق، ومن أن لا ينقل عن قوم إلى غيرهم»[5].

1

2 -

3 -

4 -

5 -

«قلت: والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر دون اسم الغزو وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يومئذٍ».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ بَلَغَنِى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَخَذَ الْجِزْيَةَ مِنْ مَجُوسِ الْبَحْرَيْنِ وَأَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَخَذَهَا مِنْ مَجُوسِ فَارِسَ وَأَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَخَذَهَا مِنَ الْبَرْبَرِ»[1].

مالك «عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ذَكَرَ الْمَجُوسَ فَقَالَ مَا أَدْرِى كَيْفَ أَصْنَعُ فِى أَمْرِهِمْ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»[2].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ضَرَبَ الْجِزْيَةَ عَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَرْبَعَةَ دَنَانِيرَ وَعَلَى أَهْلِ الْوَرِقِ أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا مَعَ ذَلِكَ أَرْزَاقُ الْمُسْلِمِينَ وَضِيَافَةُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ»[3].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ فِى الظَّهْرِ نَاقَةً عَمْيَاءَ، فَقَالَ عُمَرُ ادْفَعْهَا إِلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَنْتَفِعُونَ بِهَا. قَالَ فَقُلْتُ وَهِىَ عَمْيَاءُ فَقَالَ عُمَرُ يَقْطُرُونَهَا بِالإِبِلِ. قَالَ فَقُلْتُ كَيْفَ تَأْكُلُ مِنَ الأَرْضِ قَالَ فَقَالَ عُمَرُ أَمِنْ نَعَمِ الْجِزْيَةِ هِىَ أَمْ مِنْ نَعَمِ الصَّدَقَةِ فَقُلْتُ بَلْ مِنْ نَعَمِ الْجِزْيَةِ فَقَالَ عُمَرُ أَرَدْتُمْ - وَاللَّهِ - أَكْلَهَا. فَقُلْتُ إِنَّ عَلَيْهَا وَسْمَ الْجِزْيَةِ. فَأَمَرَ بِهَا عُمَرُ فَنُحِرَتْ وَكَانَ عِنْدَهُ صِحَافٌ تِسْعٌ فَلاَ تَكُونُ فَاكِهَةٌ وَلاَ طُرَيْفَةٌ إِلاَّ جَعَلَ مِنْهَا فِى تِلْكَ الصِّحَافِ فَبَعَثَ بِهَا إِلَى أَزْوَاجِ النَّبِىِّ وَيَكُونُ الَّذِى يَبْعَثُ بِهِ إِلَى حَفْصَةَ ابْنَتِهِ مِنْ آخِرِ ذَلِكَ فَإِنْ كَانَ فِيهِ نُقْصَانٌ كَانَ فِى حَظِّ حَفْصَةَ - قَالَ - فَجَعَلَ فِى تِلْكَ الصِّحَافِ مِنْ لَحْمِ تِلْكَ الْجَزُورِ فَبَعَثَ بِهِ إِلَى أَزْوَاجِ النَّبِىِّ وَأَمَرَ بِمَا بَقِىَ مِنْ لَحْمِ تِلْكَ الْجَزُورِ فَصُنِعَ فَدَعَا عَلَيْهِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ»[4].

«قلت: احتج به الشافعي على أن عمر كان يسم وسمين وسم جزية ووسم صدقة».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَأْخُذُ مِنَ النَّبَطِ مِنَ الْحِنْطَةِ وَالزَّيْتِ نِصْفَ الْعُشْرِ يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكْثُرَ الْحَمْلُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَيَأْخُذُ مِنَ الْقُطْنِيَّةِ الْعُشْرَ»[5].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ غُلاَمًا عَامِلاً مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ عَلَى سُوقِ الْمَدِينَةِ فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَكُنَّا نَأْخُذُ مِنَ النَّبَطِ الْعُشْرَ»[1].

مالك «أَنَّهُ سَأَلَ ابْنَ شِهَابٍ عَلَى أَىِّ وَجْهٍ كَانَ يَأْخُذُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنَ النَّبَطِ الْعُشْرَ فَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ كَانَ ذَلِكَ يُؤْخَذُ مِنْهُمْ فِى الْجَاهِلِيَّةِ فَأَلْزَمَهُمْ ذَلِكَ عُمَرُ»[2].

مالك والشافعي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّهُ قَالَ شَرِبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَبَنًا فَأَعْجَبَهُ فَسَأَلَ الَّذِى سَقَاهُ مِنْ أَيْنَ هَذَا اللَّبَنُ فَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ وَرَدَ عَلَى مَاءٍ - قَدْ سَمَّاهُ - فَإِذَا نَعَمٌ مِنْ نَعَمِ الصَّدَقَةِ وَهُمْ يَسْقُونَ فَحَلَبُوا لِى مِنْ أَلْبَانِهَا فَجَعَلْتُهُ فِى سِقَائِى فَهُوَ هَذَا. فَأَدْخَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَدَهُ فَاسْتَقَاءَهُ، احتج به الشافعي على ان الوالي ليس له في الصدقة نصيبٌ»[3].

**الفرائض:** الدارمي «عَنْ مُوَرِّقٍ الْعِجْلِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»[4].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ فَإِنَّهَا مِنْ دِينِكُمْ»[5].

البيهقي روينا «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِالْجَابِيَةِ فَقَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ عَنِ الْفَرَائِضِ فَلْيَأْتِ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ»[6].

«قلت: فيه كرامةٌ لعمر، لأن الفرائض علي هذا التفصيل والبيان لم يُرْوَ الا عن زيد بن ثابتٍ واسناد أهل المدينة إليه».

الدارمي «عن ابراهيم قال عبدالله: كان عمر إذا سلك طريقا وجدناه سهلا وإنه قال في زوجٍ وابوين للزوج النصف وللام ثلث ما بقي»[7].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ طَرِيقاً اتَّبَعْنَاهُ فِيهِ وَجَدْنَاهُ سَهْلاً وَإِنَّهُ قَضَى فِى امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةٍ، فَأَعْطَى الْمَرْأَةَ الرُّبُعَ، وَالأُمَّ ثُلُثَ مَا بَقِىَ، وَالأَبَ سَهْمَيْنِ»[8].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ فِى زَوْجٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٍ لأَبٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٍ لأُمٍّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَزَيْدٌ يُشَرِّكُونَ، وَقَالَ عُمَرُ: لَمْ يَزِدْهُمُ الأَبُ إِلاَّ قُرْباً»[2].

الدارمي «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ وَعَنْ عِكْرِمَةَ: أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ جَعَلَ الْجَدَّ أَباً»[3].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ يُقَاسِمُ الْجَدَّ مَعَ الأَخِ وَالأَخَوَيْنِ، فَإِذَا زَادُوا أَعْطَاهُ الثُّلُثَ، وَكَانَ يُعْطِيهِ مَعَ الْوَلَدِ السُّدُسَ»[4].

الدارمي «عن يحيي بن سعيد أَنَّ عُمَرَ كَانَ كَتَبَ مِيرَاثَ الْجَدِّ حَتَّى إِذَا طُعِنَ دَعَا بِهِ فَمَحَاهُ، ثُمَّ قَالَ: سَتَرَوْنَ رَأْيَكُمْ فِيهِ»[5].

الدارمي «عَنْ مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا طُعِنَ اسْتَشَارَهُمْ فِى الْجَدِّ فَقَالَ: إِنِّى كُنْتُ رَأَيْتُ فِى الْجَدِّ رَأْياً، فَإِنْ رَأَيْتُمْ أَنْ تَتَّبِعُوهُ فَاتَّبِعُوهُ. فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ: إِنْ نَتَّبِعْ رَأْيَكَ فَإِنَّهُ رَشَدٌ، وَإِنْ نَتَّبِعْ رَأْىَ الشَّيْخِ فَلَنِعْمَ ذُو الرَّأْىِ كَانَ»[6].

الدارمي «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ: جَاءَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ جَدَّةٌ أُمُّ أَبٍ أَوْ أُمُّ أُمٍّ فَقَالَتْ: إِنَّ ابْنَ ابْنِى أَوِ ابْنَ ابْنَتِى تُوُفِّىَ، وَبَلَغَنِى أَنَّ لِى نَصِيباً فَمَا لِى؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَلَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ قَالَ: أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فِى الْجَدَّةِ شَيْئاً؟ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَنَا. قَالَ: مَاذَا؟ قَالَ: أَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِ سُدُساً. قَالَ: أَيَعْلَمُ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ: صَدَقَ. فَأَعْطَاهَا أَبُو بَكْرٍ السُّدُسَ، فَجَاءَتْ إِلَى عُمَرَ مِثْلُهَا فَقَالَ: مَا أَدْرِى، مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَحَدَّثُوهُ بِحَدِيثِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَقَالَ عُمَرُ: أَيُّكُمَا خَلَتْ بِهِ فَلَهَا السُّدُسُ، فَإِنِ اجْتَمَعْتُمَا فَهُوَ بَيْنَكُمَا».

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ:

[8] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِى، فَإِنْ كَانَ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّى وَمِنَ الشَّيْطَانِ، أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ إِنِّى لأَسْتَحْيِى اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئاً قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ»[1].

الدارمي «عن عَاصِمَ بْنَ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ الأَنْصَارِىَّ أَخْبَرَهُ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ الْتَمَسَ مَنْ يَرِثُ ابْنَ الدَّحْدَاحَةِ فَلَمْ يَجِدْ وَارِثاً، فَدَفَعَ مَالَ ابْنِ الدَّحْدَاحَةِ إِلَى أَخْوَالِ ابْنِ الدَّحْدَاحَةِ»[2].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ زِيَادٍ قَالَ: أُتِىَ عُمَرُ فِى عَمٍّ لأُمٍّ وَخَالَةٍ، فَأَعْطَى الْعَمَّ لِلأُمِّ الثُّلُثَيْنِ، وَأَعْطَى الْخَالَةَ الثُّلُثَ»[3].

الدارمي «عَنِ الْحَسَنِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَعْطَى الْخَالَةَ الثُّلُثَ وَالْعَمَّةَ الثُّلُثَيْنِ»[4].

الدارمي «عَنِ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ: أَنَّ عُمَرَ قَضَى فِى أَهْلِ طَاعُونِ عَمَوَاسَ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا كَانُوا مِنْ قِبَلِ الأَبِ سَوَاءً فَبَنُو الأُمِّ أَحَقُّ، وَإِذَا كَانَ بَعْضُهُمْ أَقْرَبَ مِنْ بَعْضٍ بِأَبٍ فَهُمْ أَحَقُّ بِالْمَالِ»[5].

الدارمي «عن سُلَيْمَانَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الأَشْعَثِ: أَنَّ عَمَّةً لَهُ تُوُفِّيَتْ يَهُودِيَّةً بِالْيَمَنِ، فَذَكَرَ ذَلِكَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ: يَرِثُهَا أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْهَا مِنْ أَهْلِ دِينِهَا»[6].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: أَهْلُ الشِّرْكِ لاَ نَرِثُهُمْ وَلاَ يَرِثُونَا»[7].

الدارمي «عن الشعبي أن أبابكرٍ وعمر قالا لا يتوارث أهل ملتين»[8].

الدارمي «عن أَنَسُ بْنُ سِيرِينَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: لاَ يَتَوَارَثُ مِلَّتَانِ شَتَّى، وَلاَ يَحْجُبُ مَنْ لاَ يَرِثُ»[9].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ عُمَرَ وَعَلِىٍّ وَزَيْدٍ - قَالَ: وَأَحْسَبُهُ قَدْ ذَكَرَ عَبْدَ اللَّهِ أَيْضاً - أَنَّهُمْ قَالُوا: الْوَلاَءُ لِلْكُبْرِ. يَعْنُونَ بِالْكُبْرِ مَا كَانَ أَقْرَبَ بِأَبٍ أَوْ أُمٍّ»[10].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ عُمَرَ وَعَلِىٍّ وَزَيْدٍ قَالُوا: الدِّيَةُ تُورَثُ كَمَا يُورَثُ الْمَالُ خَطَؤُهُ وَعَمْدُهُ»[1].

الدارمي «عن الشعبي قال عمر: لا يرث قاتل خطاءٍ ولا عمد»[2].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: كَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى شُرَيْحٍ أَنَّ لاَ يُوَرِّثَ الْحَمِيلَ إِلاَّ بِبَيِّنَةٍ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ فِى خِرْقَتِهَا»[3].

الدارمي «عَنْ أَبِى عُثْمَانَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: الصَّدَقَةُ وَالسَّائِبَةُ لِيَوْمِهِمَا»[4].

«قلت: يعني إذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما معتقان في الحال ليسا من المدبَّرين».

الدارمي «عن يحيي بن سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ قَالَ: أَيُّمَا حُرٍّ تَزَوَّجَ أَمَةً فَقَدْ أَرَقَّ نِصْفَهُ، وَأَيُّمَا عَبْدٍ تَزَوَّجَ حُرَّةً فَقَدْ أَعْتَقَ نِصْفَهُ قَالَ الدارمي: يَعْنِى الْوَلَدَ»[5].

الدارمي «عن ابراهيم عن عمر وعليٍّ وزيدٍ قالوا: الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتَقن أو ما كاتبن»[6].

الدارمي «عن الشعبي عن عمر وعليٍّ وزيد قالوا: الوالد يجر ولاء ولده»[7].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: إِذَا كَانَتِ الْحُرَّةُ تَحْتَ الْمَمْلُوكِ فَوَلَدَتْ لَهُ غُلاَماً فَإِنَّهُ يُعْتَقُ بِعِتْقِ أُمِّهِ وَوَلاَؤُهُ لِمَوَالِى أُمِّهِ، فَإِذَا أُعْتِقَ الأَبُ جَرَّ الْوَلاَءَ إِلَى مَوَالِى أَبِيهِ»[8].

الدارمي «عَنِ الْعَلاَءِ بْنِ زِيَادٍ أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ: إِنَّ وَارِثِى كَلاَلَةٌ فَأُوصِى بِالنِّصْفِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالثُّلُثِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالرُّبُعِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالْخُمُسِ؟ قَالَ: لاَ. حَتَّى صَارَ إِلَى الْعُشْرِ فَقَالَ: أَوْصِ بِالْعُشْرِ»[9].

«قلت: معناه ما رُوي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهي الجامح».

---

[1] ـ
[2] ـ
[3] ـ
[4] ـ
[5] ـ
[6] ـ
[7] ـ
[8] ـ
[9] ـ

الدارمي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى رَبِيعَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: يُحْدِثُ الرَّجُلُ فِى وَصِيَّتِهِ مَا شَاءَ، وَمِلاَكُ الْوَصِيَّةِ آخِرُهَا»[1].

من أبواب شتي: مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ  قَالَ: لاَ يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِى جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. قَالَ مَالِكٌ قَالَ ابْنُ شِهَابٍ فَفَحَصَ عَنْ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حَتَّى أَتَاهُ الثَّلْجُ وَالْيَقِينُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ  قَالَ: لاَ يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ فَأَجْلَى يَهُودَ خَيْبَرَ قَالَ مَالِكٌ وَقَدْ أَجْلَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَهُودَ نَجْرَانَ وَفَدَكَ فَأَمَّا يَهُودُ خَيْبَرَ فَخَرَجُوا مِنْهَا لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ وَلاَ مِنَ الأَرْضِ شَىْءٌ وَأَمَّا يَهُودُ فَدَكَ فَكَانَ لَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ وَنِصْفُ الأَرْضِ لأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ  كَانَ صَالَحَهُمْ عَلَى نِصْفِ الثَّمَرِ وَنِصْفِ الأَرْضِ فَأَقَامَ لَهُمْ عُمَرُ نِصْفَ الثَّمَرِ وَنِصْفَ الأَرْضِ قِيمَةً مِنْ ذَهَبٍ وَوَرِقٍ وَإِبِلٍ وَحِبَالٍ وَأَقْتَابٍ ثُمَّ أَعْطَاهُمُ الْقِيمَةَ وَأَجْلاَهُمْ مِنْهَا»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ أَنَّ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ زَارَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَيَّاشٍ الْمَخْزُومِىَّ فَرَأَى عِنْدَهُ نَبِيذًا وَهُوَ بِطَرِيقِ مَكَّةَ فَقَالَ لَهُ أَسْلَمُ إِنَّ هَذَا الشَّرَابَ يُحِبُّهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَيَّاشٍ قَدَحًا عَظِيمًا فَجَاءَ بِهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَوَضَعَهُ فِى يَدَيْهِ فَقَرَّبَهُ عُمَرُ إِلَى فِيهِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ هَذَا لَشَرَابٌ طَيِّبٌ فَشَرِبَ مِنْهُ ثُمَّ نَاوَلَهُ رَجُلاً عَنْ يَمِينِهِ. فَلَمَّا أَدْبَرَ عَبْدُ اللَّهِ نَادَاهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَأَنْتَ الْقَائِلُ لَمَكَّةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَدِينَةِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ فَقُلْتُ هِىَ حَرَمُ اللَّهِ وَأَمْنُهُ وَفِيهَا بَيْتُهُ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ أَقُولُ فِى بَيْتِ اللَّهِ وَلاَ فِى حَرَمِهِ شَيْئًا. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَأَنْتَ الْقَائِلُ لَمَكَّةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَدِينَةِ قَالَ فَقُلْتُ هِىَ حَرَمُ اللَّهِ وَأَمْنُهُ وَفِيهَا بَيْتُهُ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ أَقُولُ فِى حَرَمِ اللَّهِ وَلاَ فِى بَيْتِهِ شَيْئًا ثُمَّ انْصَرَفَ»[3].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْخَطَّابِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ نَوْفَلٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِسَرْغَ لَقِيَهُ أُمَرَاءُ الأَجْنَادِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَأَصْحَابُهُ فَأَخْبَرُوهُ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِأَرْضِ الشَّامِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ادْعُ لِى الْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ. فَدَعَاهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ وَأَخْبَرَهُمْ أَنَّ الْوَبَأَ

---

[1] -
[2] -
[3] -

قَدْ وَقَعَ بِالشَّامِ فَاخْتَلَفُوا فَقَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ خَرَجْتَ لأَمْـرٍ وَلاَ نَـرَى أَنْ تَرْجِعَ عَنْهُ. وَقَالَ بَعْضُهُمْ مَعَكَ بَقِيَّةُ النَّاسِ وَأَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ  وَلاَ نَرَى أَنْ تُقْدِمَهُمْ عَلَى هَذَا الْوَبَاءِ. فَقَـالَ عُمَـرُ ارْتَفِعُـوا عَنِّى. ثُمَّ قَـالَ ادْعُ لِى الأَنْصَارَ فَـدَعَوْتُهُمْ فَاسْتَشَـارَهُمْ فَسَـلَكُوا سَـبِيلَ الْمُهَـاجِرِينَ وَاخْتَلَفُوا كَاخْتِلاَفِهِمْ فَقَالَ ارْتَفِعُوا عَنِّى. ثُمَّ قَالَ ادْعُ لِى مَنْ كَانَ هَـا هُنَـا مِنْ مَشْـيَخَةِ قُـرَيْشٍ مِنْ مُهَـاجِرَةِ الْفَتْحِ فَـدَعَوْتُهُمْ فَلَمْ يَخْتَلِـفْ عَلَيْهِ مِنْهُمُ اثْنَانِ فَقَالُوا نَرَى أَنْ تَرْجِعَ بِالنَّاسِ وَلاَ تُقْـدِمَهُمْ عَلَى هَـذَا الْوَبَاءِ فَنَادَى عُمَرُ فِى النَّاسِ إِنِّى مُصْـبِحٌ عَلَى ظَهْـرٍ فَأَصْـبِحُوا عَلَيْـهِ. فَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَـا أَبَـا عُبَيْدَةَ نَعَمْ نَفِرُّ مِنْ قَـدَرِ اللَّهِ إِلَى قَـدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَـوْ كَـانَ لَـكَ إِبِـلٌ فَهَبَطَتْ وَادِيًا لَهُ عُدْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخْصِبَةٌ وَالأُخْـرَى جَدْبَـةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصِبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ وَإِنْ رَعَيْتَ الْجَدْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَـدَرِ اللَّهِ فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ - وَكَـانَ غَائِبًا فِى بَعْضِ حَاجَتِـهِ - فَقَـالَ إِنَّ عِنْدِى مِنْ هَذَا عِلْمًا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ  يَقُـولُ: إِذَا سَـمِعْتُمْ بِـهِ بِأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَـا فَلاَ تَخْرُجُـوا فِـرَارًا مِنْهُ. قَالَ فَحَمِدَ اللَّهَ عُمَرُ ثُمَّ انْصَرَفَ»[1].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ فَلَمَّا جَاءَ سَرْغَ بَلَغَهُ أَنَّ الْوَبَـاءَ قَـدْ وَقَـعَ بِالشَّامِ فَـأَخْبَرَهُ عَبْـدُ الـرَّحْمَنِ بْنُ عَـوْفٍ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ  قَـالَ: إِذَا سَمِعْتُمْ بِـهِ بِـأَرْضٍ فَلاَ تَقْـدَمُوا عَلَيْـهِ وَإِذَا وَقَـعَ بِـأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَـا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ. فَرَجَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ سَرْغَ»[2].

مالك «عن ابن شهاب، عن سالم، أن عمر إنما رجـع بالنـاس عن حديث عبد الرحمن بن عوف»[3].

مالك «أَنَّهُ قَـالَ بَلَغَنِى أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ لَبَيْتٌ بِرُكْبَـةَ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنْ عَشَرَةِ أَبْيَاتٍ بِالشَّامِ. قَالَ مَالِكٌ يُرِيـدُ لِطُـولِ الأَعْمَـارِ وَالْبَقَاءِ وَلِشِدَّةِ الْوَبَاءِ بِالشَّامِ»[4].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَبِى أُنَيْسَةَ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِىِّ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَـذِهِ الآيَـةِ:  وَإِذۡ أَخَـذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُـورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِـرَبِّكُمۡۖ قَـالُواْ بَلَىٰ

1 -
2 -
3 -
4 -

شَهِدْنَآ أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَٰفِلِينَ ١٧٢ [الأعراف: 179]. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يُسْأَلُ عَنْهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ النَّارَ»[1].

محمد قال أخبرنا أبوحنيفة «عن عبدالاعلي التيمي عن أبيه عن عمر ابن الخطاب قال: بينا هو يخطب الناس بالجابية إذ قال في خطبته: ان الله يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء فقال قسٌّ من تلك القسوس: ما يقول أميرالمؤمنين؟ قالوا: يقول ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال بركشت[2]: الله اعدل من أن يضلّ أحداً، فبلغت عمر بن الخطاب فقال: بل اللهُ اضلّك والله لو لا عهدك لضربت عنقك»[3].

أخرج الامام ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان المحجة «عن عبدالله بن الحارث بن نوفل قال: لما قدم عمر بن الخطاب الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق يترجم له ما يقول عمر، فلما قال عمر: من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر: يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نفض الجاثليق ثوبه كهيئة المنكر لذلك فقال عمر: ما يقول؟ فكرهوا أن يذكروا له الذي عني بذلك، ثم عاد عمر فقال ذلك ففعل الجاثليق مثلها فقال عمر: ما يقول؟ فقيل: يا أميرالمؤمنين يزعم أن الله لا يضل أحداً فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلّك وهو يدخلك النار إن شاء اما والله لولا عقدٌ لك لضربت عنقك ان الله حين خلق الخلق خلق أهل الجنة وما هم عاملون وخلق أهل النار ومايعملون ثم قال هؤلاء

[1] -
[2] - عالم اهل كتاب.
[3] -

لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبدالله بن الحارث: فتفـرق النـاس وهم لا يختلفون في القدر»[1].

وأخـرج ايضـاً «عن سـعيد بن الــمسيب قـال: قـام عمـر بن الخطاب فى الناس فقال أيهـا النـاس ألا إن أصحاب الـرأى أعـداء الســنة أعيتهم الأحـــاديث أن يحفظوهـــا وتفلتت منهم أن يعوهـــا واستحيوا إذا سألهم الناس أن يقولوا لا ندرى فعايدوا اليسر برأيهم فضلوا وأضلوا كثيرا والذى نفس عمر بيـده مـا قبض اللـه نبيـه ولا رفـع الـوحى عنهم حـتى أغنـاهم عن الـرأى ولـو كـان الـدين يؤخـذ بالرأى لكان أسفل الخف أحق بالـمسح من ظهره فإياك وإياهم»[2].

وأخرج «عن عامر بن سعد عن أبيه قال وقف عمر بن الخطاب بالجابية فقال: قام رسول الله فينا فقال: من أراد بحبوحـة الجنـة فعليه بالجماعة، فإن الشيطان مـع الفـذ، قـال أهـل اللغـة بحبوحـة الجنة وسطها والفذ الفرد»[3].

وقال أبوالقاسم تعليقاً «قال عمـر بن الخطـاب على الــمنبر: إن هذا القرآن كلام الله»[4].

وأخـرج «عن الحسـن قـال جـاء اعـرابي الي عمـر فقـال: يـا أميرالمؤمـنين! علِّمـني الـدينَ قـال: تشـهد أن لا الـه إلا اللـه وأن محمداً رسول الله وتقيم الصلاة وتؤتي الزكاة وتحج الـبيت وتصـوم رمضان وعليك بالعلانية وإياك والسرَّ وكل ما تستحيي منه فإن كان لقيت الله فقل أمرني بهذا عمر»[5].

وأخرج «عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب آن رسـول الله كان يتعوّذ من عذاب القبر»[6].

وأخرج «عن أبي شهم عن عمر بن الخطاب قـال قـال رسـول الله: كيف أنت إذا كنت في أربعة اذرعٍ في ذراعين ورأيت منكــراً ونكيراً؟ قال قلت: يا رسول الله! وما منكرٌ ونكير قـال فتانـا القـبر يبحثـان الأرض بانيابهمـا ويطـآن في اشـعارهما، أصـواتهما كالرعـد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبةٌ لو اجتمـع عليهـا اهل مني لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصـاي هـذه، قـال قلت: يـا رسـول اللـه وأنـا على حـالي هـذه؟ قـال: نعم، قلت: اذاً

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

اكفيكهما»[1].

وأخرج «عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله: بعثت داعياً ومبلغاً ليس إليَّ من الهدي شئٌ وخُلق ابليس مزيّناً وليس اليه من الضلالة شيئ»[2].

وأخرج «عن أبي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله: لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم»[3].

احمد بن حنبل قال: «حدثنا هشيم (قال) أخبرنا علي بن زيد عن يوسف ابن مهران عن ابن عباس قال: خطب عمر بن الخطاب وقال هشيم مرةً خطبَنا فحمدالله وأثنى عليه فذكر الرجم فقال: لا تُخدعن عنه فإنه حدٌّ من حدود الله الا ان رسول الله قد رجم ورجمنا بعده ولولا أن يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ماليس منه لكتبت في ناحيةٍ من المصحف شهد عمر بن الخطاب، قال هشيم مرةً وعبدالرحمن بن عوف وفلان وفلان أن رسول الله قد رجم ورجمنا من بعده وأنه سيكون من بعدكم قومٌ يكذّبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقومٍ يخرجون من النار بعدما امتحشوا»[4].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِنِّى لأُحِبُّ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى الْقَارِئِ أَبْيَضَ الثِّيَابِ»[5].

مالك «عَنْ أَيُّوبَ بْنِ أَبِى تَمِيمَةَ عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِذَا أَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَوْسِعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ جَمَعَ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ»[6].

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَقَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقَعٍ ثَلاَثٍ لَبَّدَ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ»[7].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَأَى حُلَّةً سِيَرَاءَ تُبَاعُ[8] عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوِ اشْتَرَيْتَ

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

8 - نوعی پارچه‌ی یمنی گرانبهاء.

هَـذِهِ الْحُلَّةَ فَلَبِسْـتَهَا يَـوْمَ الْجُمُعَـةِ وَلِلْوَفْـدِ إِذَا قَـدِمُوا عَلَيْـكَ فَقَـالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّمَـا يَلْبَسُ هَـذِهِ مَنْ لاَ خَلاَقَ لَـهُ فِى الآخِـرَةِ. ثُمَّ جَـاءَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهَا حُلَلٌ فَـأَعْطَى عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ مِنْهَـا حُلَّةً فَقَـالَ عُمَرُ يَا رَسُـولَ اللَّهِ أَكَسَـوْتَنِيهَا وَقَـدْ قُلْتَ فِى حُلَّةِ عُطَـارِدٍ مَـا قُلْتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أَكْسُكَهَا لِتَلْبَسَهَا. فَكَسَاهَا عُمَرُ أَخًا لَهُ مُشْرِكًا بِمَكَّةَ»[1].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَـهُ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعَلِيَّ بْنَ أَبِى طَـالِبٍ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ كَانُوا يَشْرَبُونَ قِيَامًا»[2].

مالك «عن يحيي بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزاً بسمنٍ فدعا رجلاً من أهل البادية فجعل يأكل يتتبـع باللقمـة وَضَـر[3] الصحفة فقال له عمر: كاأنك مقفرٌ[4] فقال: والله ما أكلتُ سمناً ولا رأيت أكلاته منذ كذا وكذا فقـال عمـر: لا آكـل السـمن حـتى يحـيي الناس من أول ما يحيون»[5].

مالك «عَنْ إِسْـحَاقَ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى طَلْحَـةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِـيرُ الْمُـؤْمِنِينَ - يُطْرَحُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ فَيَأْكُلُهُ حَتَّى يَأْكُلَ حَشَفَهَا»[6].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَـارٍ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عُمَـرَ أَنَّهُ قَالَ سُئِلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَنِ الْجَرَادِ فَقَالَ وَدِدْتُ أَنَّ عِنْدِى قَفْعَةً نَأْكُلُ مِنْهُ»[7].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ إِيَّاكُمْ وَاللَّحْمَ فَإِنَّ لَهُ ضَرَاوَةً كَضَرَاوَةِ الْخَمْرِ»[8].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَـعِيدٍ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَدْرَكَ جَـابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَهُ حِمَـالُ لَحْمٍ فَقَـالَ مَـا هَـذَا فَقَـالَ يَـا أَمِـيرَ الْمُـؤْمِنِينَ قَرِمْنَا إِلَى اللَّحْمِ فَاشْتَرَيْتُ بِدِرْهَمٍ لَحْمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَمَا يُرِيدُ أَحَـدُكُمْ أَنْ يَطْوِىَ بَطْنَهُ عَنْ جَـارِهِ أَوِ ابْنِ عَمِّهِ أَيْنَ تَـذْهَبُ عَنْكُمْ هَـذِهِ الآيَـةُ:

---

1 -
2 -
3 - چربی و روغن.
4 - گرسنه.
5 -
6
7 -
8 -

أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُم بِهَا [الأحقاف: 20]»[1].

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلاَمَ ثُمَّ سَأَلَ عُمَرُ الرَّجُلَ كَيْفَ أَنْتَ فَقَالَ أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهَ. فَقَالَ عُمَرُ ذَلِكَ الَّذِى أَرَدْتُ مِنْكَ»[2].

مالك «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ عُلَمَائِهِمْ أَنَّ أَبَا مُوسَى الأَشْعَرِىَّ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَأْذَنَ ثَلاَثًا ثُمَّ رَجَعَ فَأَرْسَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى أَثَرِهِ فَقَالَ مَا لَكَ لَمْ تَدْخُلْ فَقَالَ أَبُو مُوسَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ عُمَرُ وَمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِى بِمَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى حَتَّى جَاءَ مَجْلِسًا فِى الْمَسْجِدِ يُقَالُ لَهُ مَجْلِسُ الأَنْصَارِ فَقَالَ إِنِّى أَخْبَرْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِى بِمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَإِنْ كَانَ سَمِعَ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَلْيَقُمْ مَعِى. فَقَالُوا لأَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قُمْ مَعَهُ. وَكَانَ أَبُو سَعِيدٍ أَصْغَرَهُمْ فَقَامَ مَعَهُ فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لأَبِى مُوسَى أَمَا إِنِّى لَمْ أَتَّهِمْكَ وَلَكِنْ خَشِيتُ أَنْ يَتَقَوَّلَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ»[3].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَرْسَلَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِعَطَاءٍ فَرَدَّهُ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ لِمَ رَدَدْتَهُ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَيْسَ أَخْبَرْتَنَا أَنَّ خَيْرًا لأَحَدِنَا أَنْ لاَ يَأْخُذَ مِنْ أَحَدٍ شَيْئًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّمَا ذَلِكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَأَمَّا مَا كَانَ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ فَإِنَّمَا هُوَ رِزْقٌ يَرْزُقُكَهُ اللَّهُ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَا وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ أَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا وَلاَ يَأْتِينِى شَىْءٌ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ إِلاَّ أَخَذْتُهُ»[4].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ حَزْمٍ عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مَرَّ بِامْرَأَةٍ مَجْذُومَةٍ وَهِىَ تَطُوفُ بِالْبَيْتِ فَقَالَ لَهَا

1 -
2 -
3 -
4 -

يَا أَمَةَ اللّهِ لاَ تُؤْذِى النَّاسَ لَوْ جَلَسْتِ فِى بَيْتِكِ. فَجَلَسَتْ فَمَرَّ بِهَا رَجُلٌ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهَا إِنَّ الَّذِى كَانَ قَدْ نَهَاكِ قَدْ مَاتَ فَاخْرُجِى. فَقَالَتْ مَا كُنْتُ لأُطِيعَهُ حَيًّا وَأَعْصِيَهُ مَيِّتًا»[1].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِرَجُلٍ مَا اسْمُكَ فَقَالَ جَمْرَةُ. فَقَالَ ابْنُ مَنْ فَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ. قَالَ مِمَّنْ قَالَ مِنَ الْحُرَقَةِ. قَالَ أَيْنَ مَسْكَنُكَ قَالَ بِحَرَّةِ النَّارِ. قَالَ بِأَيِّهَا قَالَ بِذَاتِ لَظًى. قَالَ عُمَرُ أَدْرِكْ أَهْلَكَ فَقَدِ احْتَرَقُوا. قَالَ فَكَانَ كَمَا قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»[2].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَرَادَ الْخُرُوجَ إِلَى الْعِرَاقِ فَقَالَ لَهُ كَعْبُ الأَحْبَارِ لاَ تَخْرُجْ إِلَيْهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ بِهَا تِسْعَةَ أَعْشَارِ السِّحْرِ وَبِهَا فَسَقَةُ الْجِنِّ وَبِهَا الدَّاءُ الْعُضَالُ»[3].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ أَمَةً كَانَتْ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَآهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَدْ تَهَيَّأَتْ بِهَيْئَةِ الْحَرَائِرِ فَدَخَلَ عَلَى ابْنَتِهِ حَفْصَةَ فَقَالَ أَلَمْ أَرَ جَارِيَةَ أَخِيكِ تَجُوسُ النَّاسَ وَقَدْ تَهَيَّأَتْ بِهَيْئَةِ الْحَرَائِرِ وَأَنْكَرَ ذَلِكَ عُمَرُ»[4].

مالك «عن اسحق بن عبدالله بن أبي طلحة عن أنس بن مالك قال: سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدارٌ وهو في جوف الحائط: عمر بن الخطاب أمير المؤمنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله أو ليعذّبنك»[5].

البغوي «توضأ عمر من ماء في جر نصرانية»[6].

البغوي «قال عمر بن الخطاب: كلوا الجُبن مما يصنع أهل الكتاب»[7].

البغوي «قال عمر وابن عباس: الذكاة في الحلق واللبّة وزاد عمر ولا تعجلوا لانفس أن تزهق»[8].

معناه: لا تسلخها بعد ذبحها مالم يفارقها الروح.

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

البغوي «قال عمر بن الخطاب: لا تنخلوا الدقيق، فإنه كله طعام»[1].

البغوي «قال عمر عام الرمادة: لقد هممت أن أُنزل على أهل كل بيتٍ مثل عددهم، فان الرجل لا يهلك على نصف بطنه»[2].

البخاري وغيره «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ - رضى الله عنه - عَلَى مِنْبَرِ النَّبِىِّ يَقُولُ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ نَزَلَ تَحْرِيمُ الْخَمْرِ وَهْىَ مِنْ خَمْسَةٍ، مِنَ الْعِنَبِ وَالتَّمْرِ وَالْعَسَلِ وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ، وَالْخَمْرُ مَا خَامَرَ الْعَقْلَ وَثَلاَثٌ وَدِدْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا الْجَدُّ وَالْكَلاَلَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرِّبَا»[3].

البغوي «قال السائب بن يزيد أن عمر قال: اني وجدت من فلان ريح شراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائلٌ عما شرب فإن كان يسكر جلدته الحدَّ فجلده الحد تامّاً»[4].

البغوي روي «أن عمر بن الخطاب قال لشابٍ يمسّ ازاره الأرض: ابن اخي ارفع ثوبك فانه انقي لثوبك واتقي لربك»[5].

البغوي «أن عمر رأي علي رجل ثوباً معصفراً فقال: دعوا هذه البرّاقات للنساء»[6].

البخاري وغيره «عن ابْنَ الزُّبَيْرِ يَخْطُبُ يَقُولُ قَالَ مُحَمَّدٌ: مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِى الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِى الآخِرَةِ»[7].

البغوي «عن أبي عُثْمانَ النَّهْدِيَّ، يَقُولُ: أَتَانَا كِتَابُ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ، وَنَحْنُ بأذْرَبِيجَانَ مَعَ عُتْبَةَ بْنِ فَرْقَدٍ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ نَهَى عَنِ الحَرِيرِ إلا هَكَذَا، وَأَشَارَ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ وَالوُسْطَى»[8].

البغوي «عَنْ سُوَيْدِ بْنِ غَفَلَةَ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ بِالْجَابِيَةِ، فَقَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ لُبْسِ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

الْحَرِيرِ، إِلا مَوْضِعَ إِصْبُعَيْنِ، أَوْ ثَلاثٍ، أَوْ أَرْبَعٍ وَقَالَ قَتَادَةُ: رَخَّصَ عُمَرُ فِي مَوْضِعِ أُصْبُعٍ وَأُصْبُعَيْنِ وَثَلاثٍ وَأَرْبَعٍ مِنْ أَعْلامِ الْحَرِيرِ»[1].

البغوي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَى عَلَى عُمَرَ قَمِيصًا أَبْيَضَ، فَقَالَ: أَجَدِيدٌ قَمِيصُكَ هَذَا، أَمْ غَسِيلٌ؟ قَالَ: بَلْ غَسِيلٌ، فَقَالَ: الْبَسْ جَدِيدًا، وَعِشْ حَمِيدًا، وَمُتْ شَهِيدًا»[2].

البغوي «عَنِ الْحَسَنِ، قَالَ: خَطَبَ عُمَرُ وَهُوَ خَلِيفَةٌ، وَعَلَيْهِ إِزَارٌ فِيهِ اثْنَتَا عَشْرَةَ رُقْعَةً»[3].

البغوي «عن أبي عثمان النهدي يقول أتانا كتاب عمر ونحن بآذربيجان مع عتبة بن فرقد أما بعد: فاتّزروا وارتدوا وانتعلوا وانقوا الخفاف وانقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل وإياكم والتنعم وزيّ العجم وعليكم بالشمس، فانها حمام العرب وتمعدَدوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا واعطوا الركب اسنتها وانزوا نزواً وارموا الاغراض وفي رواية وانزوا على ظهور الخيل نزواً واستقبلوا بوجوهكم الشمس فإنها حمامات العرب»[4].

«قوله: تمعددوا قيل هو من التمعدد بمعني الغلظ يقال تمعدد إذا شبَّ وغلظ، وقيل: معناه تشبّهوا بعيش معد[5] وكانوا أهل غلظ وقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم وزيّ العجم واخشوشنوا أراد الخشونة في الملبس والمطعم قوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويروي بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم».

البغوي «عن ابن سيرين، أن عمر بن الخطاب رأى علي خاتما من ذهب، فأمره أن يلقيه قال زياد: يا أمير المؤمنين إن خاتمي من حديد قال: ذاك أنتن وأنتن»[6].

البغوي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمَانَ حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي بِئْرِ أَرِيسَ، نَقْشُهُ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»[7].

البغوي «أن عمر بن الخطاب كان يتطيب بالمسك وروي أنه

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - معد بن عدنان (از اجداد عرب).

6 -

7 -

اوصي في غسله أن لا يقربوه مسكاً وكان الحسن يكره الـمسك للميت ولا يكرهه للحي»[1].

البغوي «سُئِلَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ لاَ لَمْ يَشِنْهُ الشَّيْبُ. قَالَ فَقِيلَ يَا أَبَا حَمْزَةَ وَشَيْنٌ هُوَ قَالَ فَقَالَ كُلُّكُمْ يَكْرَهُهُ وَخَضَبَ أَبُو بَكْرٍ بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ وَخَضَبَ عُمَرُ بِالْحِنَّاءِ»[2].

البغوي «عن أنسٍ أن النبي كان لا يتنوّر فإذا اكثر شعره حلقه»[3].

وروي «عن سعيد عن قتادة أن النبي لم يتنور ولا أبوبكر ولا عمر ولا عثمان»[4].

البغوي «عَنْ جُبَيْرِ بْنِ نُضَيْرٍ، قَالَ: قُرِئَ عَلَيْنَا كِتَابُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالشَّامِ: لا يَدْخُلُ الرَّجُلُ الْحَمَّامَ إِلاَ بِمِئْزَرٍ، وَلا تَدْخُلُهُ الْمَرْأَةُ إلا مِنْ سَقَمٍ، وَاجْعَلُوا اللَّهْوَ فِي ثَلاثَةِ أَشْيَاءَ: الْخَيْلِ، وَالنِّسَاءِ، وَالنِّصَالِ»[5].

البغوي «قال عمر بن الخطاب لِرَجُلٍ مِنَ النَّصَارَى، صَنَعَ لَهُ طَعَامًا بِالشَّامِ وَدَعَاهُ: إِنَّا لا نَدْخُلُ كَنَائِسَكُمْ، مِنْ أَجْلِ الصُّوَرِ الَّتِي فِيهَا»[6].

البغوي «عن أيوب، عن نافع، قال: بلغ عمر أن صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بيوتها بقرام أو غيره أهداها له عبد الله بن عمر، فذهب عمر وهو يريد أن يهتكه، فبلغهم فنزعوه»[7].

البغوي «أن صفوان بن أمية تزوّج فدعا عمر بن الخطاب إلى بيته وقد ستر بهذه الأدم الـمنقوشة، فقال عمر: لو كنتم جعلتم مكان هذا مسوحا كان أحمل للغبار من هذا»[8].

البغوي «أن عمر ابن الخطاب شكى إليه رجلٌ ما تلقي امرأته له من اهراقة الدم فقال رجلٌ: لو كان يحلُّ لى ما يحلّ لك لقطعته، فقال عمر: بأيّ شيئ؟ فقال: هو ذا عرق فلو كُوي ذهب فبرأتْ فقال عمر: ولا يذهبه غيرها؟ قال: لا، قال عمر: البسوها

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -

ثوبا وشقوا الـموضع الذي يريد وعالجها»[1].

البغوي روي «عن عمر أنه قال: تعلموا من النجوم ما تعرفـون به القبلة والطريق ثم امسكوا»[2].

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسى: أما بعد، فإني كنت آمركم بما أمركم بـه القـرآن، وأنهـاكم عمـا نهـاكم عنـه محمد: وآمـركم باتباع الفقـه والسـنة، والتفهم في العربيـة، فـإذا رأى أحـدكم رؤيـا فقصها على أخيه فليقل: خير لنا وشر لاعدائنا»[3].

البغوي «عن قتادة قال: جاء رجل إلى عمر بن الخطاب فقال: إني رأيت كأن الارض أعشبت ثم أجـدبت، ثم أعشـبت ثم أجـدبت، فقال عمر: أنت رجل تؤمن ثم تكفر، ثم تؤمن ثم تكفـر، ثم تمـوت كافرا، فقال الرجل: لم أر شيئا، فقال عمر: قضي الأمر الـذي فيـه تستفتيان، قد قضي لك ما قضي لصاحب يوسف»[4].

البغوي «قال ايوب عن نافع أو غيره قـال: كـان عمـال عمـر إذا كتبوا اليه بدؤا بأنفسهم قـال: وجـدت كتابـا من النعمـان بن مقـرن إلى عبدالله أميرالـمؤمنين قال زياد: ما كان هؤلاء إلا الاعراب»[5].

البغوي «عن تميم بن سلمة قال لـما قدم عمر الشام استقبله أبوعبيدة بن الجراح فاخذ بيده فقبلها، قـال تميم: كـانوا يـرون انهـا سنةٌ»[6].

البغوي «قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الــملائكة مثل جبرئيل وميكائيل، لأن عمر بن الخطاب قد كره ذلك ولم يأتنــا عن احدٍ من الصحابة ولا التابعين انه سمي ولداً باسم أحدٍ منهم»[7].

البغوي «عن الشعبي عن مسروق قال سألني عمر مسـروق ابن من؟ قلت: مسروق بن الاجدع، قال الاجدع اسـم شـيطان أنت مسروق بن عبدالرحمن»[8].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

البغوي «أن رجلاً خطب فاكثر فقال عمر: ان كثيراً من الخطب من شقاشق الشيطان شبّه الذي يتفيهق في كلامه ولا يبالي بما قال من صِدق أو كذب بالشيطان»[9].

البغوي «كان عمر لا ينكر النصب والجداء ونحوها»[2].

وهذا آخر ما يسر الله تعالى لنا من تدوين مذهب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب في هذه الحالة والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلى الله على خير خلقه محمدٍ وآله وأصحابه أجمعين.

هر چند آنچه نوشتيم مختصر است به نسبت مذهب فاروق اعظم اگر تتبع كتب بكار بريم دو ثلث بران مزيد شود و اگر تصحيح و تسقيم روايات و ترجيح بعض بر بعض و بيان آنچه سلف در آن باب تكلم كرده اند علي ما ينبغي بتقديم رسانيم مجلدي ضخم بهم رسد و اينهمه در حالت راهنه ميسر نيست ليكن براي اثبات آنچه در صدر مقاله تقرير نموديم كه نسبت مجتهدين با فاروق اعظم مانند نسبت مجتهد منتسب مطلق است با مجتهد مستقل، و مذهب فاروق اعظم بمنزلهء متن است و مذاهب اربعه بمنزلهء شروح الي غير ذلك مما بسطنا في صدر المقالة.

كافي است دل خالي از تعصب گوش شنوا مي‌بايد و بس چون اين مبحث بحمد الله وحسن توفيقه به اتمام رسيد مصلحت آن نمايد كه دو نكته ديگر به استقراء تمام و از تتبع گوشه‌هاي سخن و فحاوي آثار شناخته ايم به آن ملحق كنيم.

**نكتهء اولي:** در زمان آنحضرت مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوش به آواز وي بوده‌اند هر چه پيش مي‌آمد از مصالح جهاد و هُدنه و عقد جزيه و احكام فقهيه و علوم زهديه همه از آن حضرت استفسار مي‌نمودند گويا اليوم از شكم مادر بظهور آمده‌اند، چه علوم رسميه و تجربيه كه پيش از بعثت سيد الرسل عليه افضل الصلوات والتسليمات معلوم ايشان بود همه در سطوت فيوض نازله از جانب مدبر السموات والارض جلّت قدرته متلاشي گشته در هر باب غير انتظار حكم حضرت مخبر صادق وظيفهء ايشان نبود.

---
9 -
2 -

چون نوبت خلافت خاصه رسيد شيخين در مجالس متعدده تميّـز و تفريـق در منصـب نبـوت و منصـب خلافت بيـان نمودنـد و في الجملـه طريـق مشـاورت در مسـائل اجتهاديـه و تتبـع احـاديث از مظان آن كشاده شد.

معهذا بعد عزم خليفه بر چيزي مجال مخالفت نبود در جميع اين امور شذر و مـذر نمي‌رفتنـد بـدون اسـتطلاع رأي خليفـه كـاري را مصمم نمي‌ساختند لهذا در اين عصر اختلاف مذاهب و تشـتت آراء واقع نشد همه بر يك مذهب متفق و بر يك راه مجتمع و آن مذهب خليفـه و رأي او بـود. روايت احـاديث و فتـوي و قضـا و مواعـظ مقصود بود در خليفه يا كسي كه نائب خليفه باشد به امر او.

«وقال النبي لاَ يَقُصُّ إِلاَّ أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[1].

«وقال عمر في الفتاوي والقضاء: ولِّ حارَّها من تولي قارّها»[2].

چـون نـوبت خلافت حضـرت مرتضـي رسـيد بحكم تقـدير الهي تفرق امت پديد آمد و اكثر بلـدان از طـاعت خليفـه برآمدنـد آنگـاه حيرت گونه بـه علمـاء و فقهـاء روي داد هنـوز انتظـار داشـتند كـه امروز فردا خلافت منتظم گردد، چـون ايـام خلافت خاصـه بالكليـه منقرض شد و خلافت عامه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد و علماء در هر بلدي مشـغول بـه افـاده شـدند ابن عبـاس در مكـه فتوي مي‌دهد و حديث روايت مي‌كنـد و تفسـير قـرآن مي‌نمايـد، و عائشـه صـديقهل و عبداللـه ابن عمر در مدينـه حـديث را روايت مي‌نمايند و ياران خاص و اولاد و اقارب ايشان از ايشان اخـذ فقـه مي‌كننـد، و ابـوهريره اوقـات خـود را بـر اكثـار روايت حـديث مصروف مي‌سـازد وفقهـاي مدينـه از وي يـاد مي‌گيرنـد، ابوسـعيد خدري و جابر و غير ايشان نيز علي قدر الحال روايت مي‌كننـد، و انس و عمـران بن حصـين در بصـره، و بـراء ابن عـازب بحـديث و اصحاب عبدالله بن مسعود به فقه در كوفه مشغول مي‌شـوند، و عبداللـه بن عمـرو ابن العـاص و ابـو درداء و ابـو امامـه بـاهلي و غيرهم در شام روايت مي‌نمايند.

بالجمله در هـر ناحيـه صـحابي يـا تـابعي بمقـام افـاده در آمـد و جماعهء بحكم «أصحابي كالنجومِ، فبأيِّهِم اقتديتم اهتـديتم»[3] از وي اخذ نمودند، زيرا كه تقديم خليفه منصوب در فقه بـر سـائر فقهـاء

---

1 -

2 -

3 -

امت و در مقامات صوفيه بر سائر صالحين امت مسلم نبود و اشتغال خليفه به افادات نه چون اشتغال خلفاء پيشين بود.

بالجمله در اين ايام اختلاف در فتاوا پيدا شد يكي را بر ديگري اطلاع نه، اگر اطلاع شده مذاكرهء واقع نه، و اگر مذاكره بميان آمد ازاحة شبه و خروج از مضيق اختلاف بقضاي اتفاق ميسر نه، بسياري از احاديث خبر واحد روايت فرد عن فرد بهم رسيد و اگر تتبع كني روايت علماء صحابه که پيش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته‌اند بغايت كم يابي و جمعي كه بعد ايام خلافت مانده اند هر چه روايت كرده‌اند بعد ايام خلافت خاصه روايت كرده‌اند حديث بسياري از اين جماعه مرسل است واسطه صحابي ديگر هست مگر از جهت اختصار راهِ ارسال سپرده‌اند ليكن مرسل صحابي حكم متصل دارد.

أخرج مسلم «عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: عليكم من الأحاديث بما كان في زمان عمر بن الخطاب، فإنه كان يخيف الناس في الله أو كما قال»[1].

وروي «عن ابن مسعود أنه قال: ن كانَ مُسْتَنًّا، فَلْيَسْتَنَّ بمن قد ماتَ، فإنَّ الحيَّ لا تُؤمَنُ عليه الفِتْنَةُ، أولئك أصحابُ محمد، كانوا أفضلَ هذه الأمة: أبرَّها قلوبًا، وأعمقَها علمًا، وأقلَّها تكلُّفًا، اختارهم الله لصحبة نبيِّه، ولإقامة دِينه، فاعرِفوا لهم فضلَهم، واتبعُوهم على أثرهم، وتمسَّكوا بما استَطَعْتُم من أخلاقِهم وسيَرِهم، فإنهم كانوا على الهُدَى المستقيم»[2].

و معلوم است كه ابن مسعود در آخر خلافت ذي النورين از عالم رفته «وقال الشافعي: إذا صرنا في التقليد فقول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان قال في القديم وعليٍّ أحبُّ إلينا من قول غيرهم»[3].

هر چند جميع صحابه عدول اند و روايت ايشان مقبول و عمل بموجب آنچه بروايت صدوق از ايشان ثابت شود لازم اما در ميان آنچه از حديث و فقه در زمن فاروق اعظم بود و آنچه بعد وي حادث شده فرق ما بين السموات والارض است **بيت**:

آسمان نسبت به عرش آمد ورنه بس عاليست پيش خاك

1-
2-
3-

فرود تو

تام معلوم شد كه فاروق اعظم نظر دقيق در تفريق ميان احاديث كه به تبليغ شرائع و تكميل افراد بشر تعلق دارد از غير آن مصروف مي‌ساخت لهذا احاديث شمائل آنحضرت و احاديث سنن زوائد در لباس و عادات كمتر روايت مي‌كرد به دو وجه:

يكي آنكه اينها از علوم تكليفيه تشريعيه نيست يحتمل كه چون اهتمام تام بروايت آن بكار برند بعض اشياء از سنن زوائد بسنن هداي مشتبه گردد و يحتمل كه شغل قوم به اين احاديث از شغل بشرائع مانع آيد.

ديگر آنكه جمعي كه بشرف صحبت آنحضرت رسيده بودند در زمان فاروق اعظم بسيار بودند احتياج به تعليم اين اشياء واقع نشد.

وأخرج الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ قَرَظَةَ بْنِ كَعْبٍ قَالَ: بَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَهْطاً مِنَ الأَنْصَارِ إِلَى الْكُوفَةِ فَبَعَثَنِى مَعَهُمْ، فَجَعَلَ يَمْشِى مَعَنَا حَتَّى أَتَى صِرَارَ - وَصِرَارُ مَاءٌ فِى طَرِيقِ الْمَدِينَةِ - فَجَعَلَ يَنْفُضُ الْغُبَارَ عَنْ رِجْلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ تَأْتُونَ الْكُوفَةَ فَتَأْتُونَ قَوْماً لَهُمْ أَزِيزٌ بِالْقُرْآنِ فَيَأْتُونَكُمْ، فَيَقُولُونَ: قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونَكُمْ فَيَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْحَدِيثِ، فَاعْلَمُوا أَنَّ أَسْبَغَ الْوُضُوءِ ثَلاَثٌ، وَثِنْتَانِ تُجْزِيَانِ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ تَأْتُونَ الْكُوفَةَ فَتَأْتُونَ قَوْماً لَهُمْ أَزِيزٌ بِالْقُرْآنِ، فَيَقُولُونَ: قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونَكُمْ يَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْحَدِيثِ فَأَقِلُّوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا شَرِيكُكُمْ، قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هو الدارمي: م مَعْنَاهُ عِنْدِى الْحَدِيثُ عَنْ أَيَّامِ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ السُّنَنَ وَالْفَرَائِضَ»[1].

«قلت: والاوجه عندي ان معناه الحديث عن الشمائل والعادات مما لم يتعلق به حكم شرعيٌّ، أو معناه الحديث في سبيل الظنّ فيما لم يتثبت فيه ولم يجتهد فيه حفظه عند التحمل أو الاداء».

و همچنين از فاروق اعظم اهتمام به صِيَغ ادعيه موقته به اوقات خاصه يا مسببه به اسباب معينه كمتر بظهور انجاميد گويا ميدانست كه مدار فضائل مُخ اين ادعيه است يعني التجاء بجناب قدس و توجه به او و منشاء آن توكل است و شكر و سپاس بر مقامات.

أخرج أبوداود «عَنْ سَهْلِ بْنِ مُعَاذِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ

[1] -

اللَّهِ قَالَ: مَنْ أَكَلَ طَعَامًا ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَطْعَمَنِى هَذَا الطَّعَامَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّى وَلاَ قُوَّةٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَمَنْ لَبِسَ ثَوْبًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى هَذَا الثَّوْبَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّى وَلاَ قُوَّةٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ»[1].

پس گويا فاروق اعظم در مثل اين حديث مدار افضليت نظر دوختن به مسبَّب اسباب دانسته و انداختن اسباب از نظر اعتبار انگاشته نه خصوص اين كلمات مباركات و گويا تشريع خصوصيت اين كلمات به نسبت ابرار است و تشريع مُخ و اصول و منشأ آن براي سابقين.

[1] -